

بِسْمِ
اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد اول

نور ملکوت قرآن

از قیمت

انوار الملکوت

تألیف

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طہرانے

قدس اللہ نفعہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ

دوره

دوره علوم و معارف اسلام

۶

علوم و معارف اسلام

جدد انوار

نور ملکوت قرآن

زکرت

انوار الملكوت

تأليف

حضرت علامہ آیہ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طبرانی

قدس سرہ نقض الزکیۃ

انوار الملكوت

- ۱۔ نور ملکوت قرآن
- ۲۔ نور ملکوت مسجد
- ۳۔ نور ملکوت نماز
- ۴۔ نور ملکوت روزہ
- ۵۔ نور ملکوت دُعا

تالیف

بندہ چشتی فقیر، امیدوار عفو و رحمت پروردگار عزیز و قدیر:

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عفی اللہ عنہ جن سے ائمہ و حرمہ و ہم لہ باخیر و انسی

جو علم
تتماب اول:

نور مملکت قرآن

جلد اول

شال ابحاث:

- ۱- قرآن، راہنما بہ بہترین آئین ہا۔
- ۲- قرآن، مادی نئی سلام، دکرايش از ظلمت بہ نور،
و ورود در صراط مستقیم است۔
- ۳- احکام قرآن، منطبق بر حق، و جاودانی است۔
و تفسیر آیه: **وَ اٰتٰتْ لِّلْمَلِئِیْلِ الْفَرٰآنِ مِمَّنْ حٰکِمٌ عَلَیْمٌ۔**

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۶-۱۳	مقدمه
۱۸-۱۷	بحث اول: قرآن راهنما به بهترین آئین هاست
۲۱	قرآن کتاب هدایت و هشدار است
۲۳	خطبه نهج البلاغه در توصیف قرآن کریم
۲۵	ترجمه خطبه نهج البلاغه در توصیف قرآن کریم
۲۷	جزای دشنام ، فقط دشنام است یا عفو از دشنام
۳۱	حکم قصاص در قرآن ، حکم حیاتی است
۳۳	بحث درباره قصاص و دیه و عفو نمودن
۳۵	حکم تورات و انجیل درباره قصاص و عفو، بعینه مانند حکم قرآن است
۳۹	خرده گرفتن ویل دورانت بر قانون انجیل در عدم جعل قصاص
۴۱	اجرای حکم قصاص ، موجب عدم پیدایش جنایت در اجتماع است
۴۳	پاسخ به أطبائی که در بریدن دست دزد تردید داشتند
۴۵	شرایط بریدن دست دزد، در حکم قطع ید سارق
۴۷	ملاقات ابوالعلاء معری با علم الهدی ، و مناظره شعری در بریدن دست دزد
۴۹	در مفاد و لطائف آیه : وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ
۵۳	مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الشَّهِيدِ
۵۵	تفسیر آیه: لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ
۵۷	قیام زنان ایران بر علیه حکومت پهلوی، مصداق لایحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ بود
۵۹	خطبه فاطمه زهراء، و زینب کبری، و فاطمه بنت الحسین، در میان مردان، در شرایط استثنائی است

- خطبه حضرت زهراء و زينب در مدينه و كوفه و شام، براي دفاع از حقّ عموم مسلمين بود
 ٦١
 در مفاد آيه: خُدَالْعَفْوِ وَاَمْرٍ بِالْعُرْفِ وَاَعْرَضٍ عَنِ الْجَاهِلِيْنَ
 ٦٧
 مفاد: صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَاَعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ
 ٦٩
 معارضة با بعضی از سرکشان که قرآن تعبیر از آنها به ملامت می‌کند
 ٧١
 نشان قرآن خود را در آیه: وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ
 ٧٥
 كَانَتْهُ وَاَلَيْ حَمِيْمٌ
 ٧٩
 معنای شفاعت قرآن در دنیا و ظهور آن در آخرت
 ٨١
 خطبه رسول الله، راجع به لزوم تمسک به قرآن
 ٨٣
 مقام امام و ولایت، تحقّق وجود خارجی قرآن است
 ٨٥
 عفو و گذشت حضرت سجّاد عليه السلام از شيخ شامي که اسيران آل محمد را شتم کرد

بحث دوم: قرآن، هادی سبیل سلام، و گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط

- مستقیم است؛ و تفسیر آیه: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ
 ٢٥٤-٨٩
 تفسیر آیه قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین
 ٩٣
 در معنای اینکه قرآن چگونه نور است؟
 ٩٧
 نور در برابر ظلمت مانند علم در برابر جهل، و بینائی در برابر کوری است
 ٩٩
 خطبه‌هایی از نهج البلاغه که در آنها از قرآن تعبیر به نور شده است
 ١٠١
 توصیف امیرالمؤمنین عليه السلام اوصاف و مزایای قرآن را
 ١٠٣
 معنای کتاب مبین و امام مبین، و مرور ابوذری به وادی مورچگان
 ١٠٥
 آیات دالّه بر آن که آیات قرآن واضح و روشن و بدون ابهام است
 ١٠٧
 قرآن مسطور و قرآن ناطق، و انسان کامل عارف به قرآن
 ١١١
 رابطه قرآن با انسان کامل، و انسان کامل با قرآن
 ١١٣
 عینیت نفس ملکوتی امام با حقیقت قرآن
 ١١٥
 قرآن برای مؤمنان شفاست، و برای ظالمان خسارت است و زیان
 ١١٧
 مؤمنان با قرائت قرآن، در عروج عنقاي بلند پرواز اسماءِ الهی با پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم در
 ١١٩
 پرواز و حرکت می‌باشند
 ١٢٣
 متعدیان و متجاوزان، قرآن را به دلخواه خود می‌خواهند.
 ١٢٥
 نزول آیات قرآن برای مؤمنین بهت‌انگیز و مسرت‌آمیز بود.
 ١٢٧
 قرآن برای ارشاد و هدایت خدا ترسان است

- ۱۲۹ معنای اسلام و تفسیر آیه: يَهْدِي بِهِ اللّٰهُ مَنْ اَتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ
- ۱۳۳ آیاتی از قرآن که به سبیل سلام دعوت می‌نماید
- ۱۳۵ قیاس تعلیمات قرآن با تمدن بی‌مایه شرق و غرب ناشی از کفر
- ۱۳۷ لطائف و ظرائف نکات در تفسیر آیه: وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ
- ۱۳۹ تفسیر آیه: وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ وَلَا تُنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا
- ۱۴۱ داستان دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد
- ۱۴۵ خدمت به مادر به واسطه آب دادن در شب تار و کشف حجاب ملکوت
- ۱۴۷ آیات قرآن دال بر آن که بینایانند که قرآن را حق می‌بینند؛ و کسی که حق نمی‌بیند کور است
- ۱۴۹ آیاتی از قرآن مجید که دلالتش بر سبیل سلام واضح است
- ۱۵۱ در تفسیر آیه: وَلَا يَقْتُلْنَ اَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِيْنَهُ
- ۱۵۳ داستان بیعت زنان در مکه با شرط نکشتن اولاد خود را
- ۱۵۷ حرمت سقط جنین در شریعت مقدس اسلام
- ۱۵۹ حرمت قتل نفس در اسلام، از جمله حرمت سقط جنین
- ۱۶۱ انتحار و خودکشی قتل نفس است، و در اسلام حرام است
- ۱۶۵ در تفسیر آیه: وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ
- ۱۶۷ اعراب جاهلی دختران خود را بواسطه عار، و پسران و دختران را بواسطه فقر می‌کشتند
- ۱۶۹ دیه مرد و زن و مقدار دیه جنین بر حسب مراتب حمل
- ۱۷۱ حرمت سقط جنین و لزوم دیه و لزوم کفاره در صورت عمد
- ۱۷۳ قانون سقط جنین در کشورهای کفر و حرمت سقط جنین از نقطه زنا در اسلام
- ۱۷۵ مفساد عزّل و خوردن داروهای ضد حیض و ضد حاملگی
- ۱۷۹ سلامت زن در آنست که یا حامله باشد یا بچه شیر دهد
- ۱۸۱ فوائد بی‌شمار حامله شدن زنان و مضرات بی‌شمار نازایی
- ۱۸۳ بستن لوله‌های رحم زنان حرام است گرچه خود و شوهرانشان اجازه دهند
- ۱۸۷ ترغیب اسلام به نکاح و تکثیر اولاد، و نهی از عذوبت و عقیم بودن
- ۱۸۹ ترغیب اسلام به ازدواج با زن بچه‌زا، گرچه زیبا و جمیله نباشد
- ۱۹۱ آیات دیگری در قرآن کریم که ظهورش در اهتداء به سبیل سلام، قوی است
- ۱۹۳ طلاق، راه علاج در صورت عدم توافق رأی حکمین است
- ۱۹۵ قرآن دعوت به صلح می‌کند و از هر زشتی اخلاقی برحذر می‌دارد
- ۱۹۹ همه آیات قرآن به سوی سبیل سلام دعوت می‌نماید

- ۲۰۱ ظلمت ، ناشی از شرک و دوئیّت است ؛ و نور توحید واحد است
- ۲۰۳ تعبیرات قرآن کریم برای گمراهان ، به عنوان مرده و کور و لال است
- ۲۰۷ افراد کوری که به موهبت إلهیه، قرآن را تلاوت می‌نموده‌اند
- ۲۱۱ برخاستن نور قرآن از چهار صحابی رسول الله، و روشن شدن صحرا و دفاع از دشمن
- ۲۱۳ روایت وارده از حضرت عسگری علیه‌السلام در نور قرآن و روزه شعبان
- ۲۱۵ نور قرآن از دهان چهار صحابی بزرگ در ظلمت خارج شد و لشکرگاه روشن شد
- ۲۱۷ تفسیر سُبُلِ سلام و صراط مستقیم
- ۲۲۱ گفتار علامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر صراط مستقیم
- ۲۲۳ در صراط مستقیم ، شرک و ضلال و ظلم وجود ندارد
- ۲۲۷ لحوق مؤمنین از مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ به زمرةً مِنَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
- ۲۲۹ صراط مستقیم یکی است و نسبتش بخداست ، و سُبُل بسیار است ، و نسبت به غیر دارد
- ۲۳۱ تمثیل معارف إلهیه در افهام مختلفه، به صراط مستقیم و سبیل الی‌الله
- ۲۳۳ خصوصیات و صفات صراط مستقیم
- ۲۳۷ معنی مجاهده فی‌الله و فی سبیل‌الله
- ۲۳۹ مزیت شریعت اسلام به عالی بودن معارف آنست ، نه به کثرت احکام
- ۲۴۱ پایان کلام علامه طباطبائی قدس الله سره در تفسیر صراط مستقیم
- ۲۴۳ تفسیر آیه : مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
- ۲۴۷ سید الشهداء علیه‌السلام حقیقت قرآن ، و حقیقت صراط مستقیم است
- ۲۴۹ خطبه سید الشهداء علیه‌السلام در روز عاشوراً
- ۲۵۱ مواظب سید الشهداء علیه‌السلام و انکار کوفیان

بحث سوّم: احکام قرآن منطبق بر حقّ و جاودانی است؛ و تفسیر آیه کریمه وَاِنَّكَ لَتَلْقَىٰ

۳۶۴-۲۵۵

الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ

- ۲۵۹ در معنای قرآن و فرقان
- ۲۶۱ قرآن دارای مجد و عظمت و استحکام و روشنی است
- ۲۶۵ کیفیت نزول وحی قرآن توسط خداوند و روح و فرشتگان
- ۲۶۷ کیفیت ظهور نور توحید در عالم کثرات ، و امکان توسط فرشتگان
- ۲۶۹ کیفیت وحی توسط خداوند و جبرئیل و سفرة کرام برره
- ۲۷۳ ابیات ابن فارض مصری عارف عالی‌مقام در سفر به سوی حق‌الیقین

- ۲۷۵ أشعار ابن فارض در کشف توحید ذاتی
- ۲۷۷ آیات در صَحْو بعد از مَخُو که احاطه کلیه بر جمیع عوالم است
- ۲۸۱ معجزات انبیاء ناشی از جمعیت نفوس آنهاست
- ۲۸۳ وقوع عجائب و غرائب از نفوس اولیاء خدا به اذن خدا
- ۲۸۵ در عبودیت مطلقه ، ربوبیت مطلقه ، منظوی است
- ۲۹۱ تمثّل جبرائیل : امین وحی الهی به صورت دحیه کلبی
- ۲۹۳ روایت ابن قولویه در این که خدا به بهترین صورتی خود را به پیغمبر نشان می دهد
- ۲۹۵ قول رسول خدا : إِنَّ الْعَلَىَّ الْأَعْلَىَّ تَرَأَى لِي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ وَأَهْيَأُ هَيْئَةٍ
- ۲۹۷ جمع میان روایات وارده در تنزیه صرف ، و روایات وارده در لقاء خدا
- ۳۰۱ روایات وارده در تجلّی خدا به صور مختلف
- ۳۰۵ معنای إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ صُورَتِهِ عِنْدَ الْمُحَقِّقِينَ
- ۳۰۷ آیات داله بر آنکه : قرآن حقّ است
- ۳۰۹ آیات قرآن متکی بر علم است ، قرآن نهی از وقوف بر ظنّ و گمان دارد
- ۳۱۳ آیات قرآن که از پیروی ظنّ و گمان و عدم مطالب علمی شدیداً منع می کند
- ۳۱۵ أصالَت و حَقَانِيَّتِ قرآن را هیچ اکتشاف علمی و تجربی و فلسفی نمی تواند بکشد
- ۳۱۷ علّت ثبات و أصالَتِ قرآن ، ابتناء دین اسلام بر فطرت است
- ۳۱۹ احکام اسلام بر فطرت است ، و منحرفان قبل از وصول به مقام انسان گم می شوند
- ۳۲۳ راه کمال ایمان به خدا ، در خشیت بودن از رجوع به خداست
- ۳۲۵ دستورات قرآن که در صراط مستقیم است ، بر نهج عقل و فطرت است
- ۳۲۷ معنای ظهر و بطن و حدّ و مُطَّلَعِ قرآن ، و يَجْرِي الْقُرْآنُ كَمَا يَجْرِي الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
- ۳۲۹ ذکر داستانها و قصص قرآن برای چه فائده ای است؟
- ۳۳۱ علّت قرائت قصص قرآن، وجود مشابه آنها در نفوس همه مردم است
- ۳۳۵ داستانهای خصوصی قرآن ، عبرت برای جمیع مردم است
- ۳۳۷ نفس انسان قابلیت هرگونه از علوم و هر تعلیم و تربیتی را دارد
- ۳۴۱ قرآن با خطاب به بنی اسرائیل زمان رسول الله مؤاخذه عمل پیشینیان را از آنها می کند
- ۳۴۳ اگر آیه ای از قرآن اختصاص به قومی داشت ، با مردم آن قوم آیه هم مرده بود
- ۳۴۵ وهابیون و اخباریون جمود بر معنای ظاهر نموده ، و از حقیقت قرآن بی بهره اند
- ۳۴۹ گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که وحی بر من نازل نشده است؛ إِلَّا أَنْ يُعْطِيَ اللَّهُ عَبْدًا فَهَمَّافِي كِتَابِهِ
- ۳۵۱ حدیث علل الشرایع در اینکه علی علیه السلام قسیم السجّة و النّار

- حدیث مبارک مفضل بن عمر درباره اینکه : علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است ۳۵۳
- امام وجود عینی و خارجی قرآن است ۳۵۵
- مهلت خواستن حضرت سیدالشهدا علیه السلام در شب عاشورا برای نماز و قرآن و دعا و استغفار ۳۵۷
- آیات حضرت سیدالشهدا علیه السلام در شب عاشورا ؛ و بیهوش شدن حضرت عقیله بنی هاشم: زینب کبری سلام الله علیها ۳۶۱

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ
عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ مِنْ اَلَانَ اِلٰى قِيَامِ يَوْمِ الدِّيْنِ. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ.

و بعد، مطالبی که در این کتاب است، خلاصه و نتیجه مطالبی است که
این حقیر در ماه مبارک رمضان سنه یک هزار و سیصد و نود هجریه قمریه، در مسجد
قائم طهران، پس از فریضه عصر برای جمعی از اخیلاء روحانی و اخوان ایمانی
بیان نموده‌ام. و چون درباره پنج مطلب سخن به میان آمده است: اهمّیت قرآن
کریم، و اهمّیت نماز، و روزه، و آداب مسجد، و اهمّیت دعا و شرائط آن، لذا
به نام کتاب أنوارالملکوت، در نور ملکوت قرآن، و نور ملکوت مسجد، و نور ملکوت
نماز، و نور ملکوت روزه، و نور ملکوت دعا، نامگذاری شد.

طریق بحث، تفسیر آیات قرآن مجید، و روایات وارده از ائمه معصومین
صلوات الله و سلامه علیهم در این مسائل است؛ که با شرح مختصری انجام
می‌پذیرد.

از اُطاف خاصه حضرت احدیت آن بود که: این حقیر موفق آمدم آیات و
روایاتی که مورد بحث قرار می‌گرفت، با شرح مختصر و شالوده‌ای از آن مباحث را
در همان ماه رمضان گرد آورده، و تحریر نمایم.

البته برای تذکار حقیر در هنگام مراجعه ثانوی. فلهمذا طبع آن به همان گونه، خالی از نقصان نبود، در طول این مدت نیز مشاغل و شواغل علمی مرا موقت ننمود، تا آن را مجدداً ملاحظه و تحریر نمایم.

لله الحمد و له المنه اینک توفیق رفیق؛ و یک بار دیگر در آن ملاحظه، و به صورتی که برای استفاده برادران ایمانی قابل مطالعه باشد، آن را بازنویسی نموده؛ و به محضر أجلاء از دوستان، و محبان، و صاحب نظران تقدیم می‌دارم. و معلوم است اینک که پس از هجده سال آن را بازنویسی می‌کنم. بسیاری از مطالب جدید به واسطه إعجاز و عمومیت قرآن در مسائل روز و زمان بدان اضافه گردیده است. و از خداوند منان توفیق علم و عمل را برای خود، و برای جمیع ناظران، و مطالعه کنندگان، و شیعیان مولی الموحّدين أميرالمؤمنين علیه السلام مسئلت می‌نمایم.

رَبَّنَا عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ أُنَبِّئُكَ وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۱

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ^۲

۱۴ شوال المکرّم ۱۴۰۸ بلده طیبه مشهد مقدّس رضوی علی ثابیه آلاف

التَّحِيَّةَ وَالْإِكْرَامَ ، وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ.

عبدالفقير: سيّد محمد حسين حسيني طهراني

۱- آیه ۴، از سوره ۶۰: ممتحنه.

۲- آیه ۱۲۷، از سوره ۲: بقره.

بحث اول:

قرآن، راهنما به بهترین آئین هاست.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ؛ و لعنة اللّٰه على
أعدائهم أجمعينَ مِن أَلَانِ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ؛ و لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ العَلِيِّ العَظِيمِ.
قال اللّٰه الحَكِيمُ في كتابه الكَرِيمِ:

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ
أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا وَ أَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا.

(آیه نهم و دهم از سوره اسراء : هفدهمین سوره از قرآن کریم)

(این قرآن به سوی آئینی که از هر آئین دیگری استوارتر و اساسی تر است،
جامعه بشریت را هدایت می نماید. و به مؤمنینی که اعمال صالحه را انجام
می دهند، بشارت می دهد که: از برای ایشان مزد و پاداش بزرگ است. و به کسانی
که به آخرت و روز جزا ایمان نمی آورند، بیم می دهد که: ما برای ایشان عذاب
دردناک تهیه و آماده ساخته ایم.)

با دقت در مفاد این کریمه مبارکه، سه مطلب به دست می آید:

اول آنکه قرآن مجید کتابی است که جامعه بشریت را به محکم ترین و
استوارترین آئین ها و روش ها و مذهب ها و مسلک ها، هدایت می نماید. و این معنی
بسیار مهم و شایان دقت است. زیرا که از زمان آدم بوالبشر تا حال آنچه پیامبران
الهی از جانب حضرت حی قیوم برای ارشاد و هدایت بشر آورده اند؛ و گفته اند؛ و

کتابهایی را که با خود نازل نموده‌اند، از دعوت به توحید، و بیان حقائق، و ارشاد مردم را به سر منزل سعادت و عبور از مراحل تهلکه، و بیماری‌های روحی و طبعی، و آنچه را که حکمای الهی و راستین که اسلام از آنها تمجید نموده همچون لقمان حکیم، و سقراط، و افلاطون و سایرین، آورده‌اند، و بحث نموده، و کتاب‌ها نوشته، و مکتب‌ها تشکیل داده، و مدرسه‌ها بنا نموده و شاگردان اولوالقدری به عالم انسانی تحویل داده‌اند؛ و آنچه امروزه علما و دانشمندان الهی و غیر الهی برای سعادت جامعه‌ها در تلاش می‌باشند، و علوم مستقله به نام جامعه‌شناسی، و روان‌شناسی، و فلسفه و تحقیق در بنیادهای اخلاقی، و راه و روش صحیح و راستین برای سعادت بشر، و زندگی نمودن در سایه آرامش و صلح و آشتی، و تمتع از جمیع مواهب انسانی، ترتیب داده‌اند؛ و دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها را مملو از بحث و تحقیق و کنجکاوی نموده‌اند؛ و آنچه از این به بعد در اثر تکامل علوم به دست آورند، و بحث و تحقیق کنند، و کتابها بنویسند، و فلاسفه‌ای نوین به عالم ارائه دهند، و در سر میزهای گرد، و یا بیضی، و یا مستطیل، و یا مسدس و دوزنقه بنشینند، و به آسمان پرواز کنند و کره مریخ و زهره و عطارد را هم تسخیر کنند، و بخواهند عالی‌ترین برنامه را برای سعادت و ارتقاء طرح‌ریزی کنند، با تمام این زمینه وسیع و گسترده، و این وسعت دیدار به آئین‌های آسمانی و زمینی، معذک قرآن؛ آری همین قرآنی که ما در جیب خود می‌گذاریم و قرأت می‌کنیم، از همه این آئین‌ها، و طرح‌ها، و مسلک‌ها، و قانون‌ها، قویم‌تر و استوارتر و اذیل‌تر، و پسندیده‌تر، جامعه بشریت را به صلاح کلی و سعادت مطلق، و زندگی پاک و پر بهره، و عیش گوارا هدایت می‌کند و رهبری می‌نماید.

و این بسیار مطلب مهمی است که این آیه، امروز هم در رادیوهای ممالک اسلام و کفر خوانده می‌شود؛ و عَلَنَّا إِظْهَارَ می‌دارد که برنامه او عالی‌ترین برنامه‌ها، و ارشاد و ارائه طریق او، استوارترین طُرُق است؛ و اگر مردم دنیا از سیاه و سپید، و زرد و سرخ، و شمالی و جنوبی، و شرقی و غربی، و کوهی و بیابانی،

دریائی و هوآئی، همه و همه جمع شوند، و در آداب، رسوم، و مرام، و عقیده، و منهاج زندگی، و روش معیشت، و تمتع از راقی‌ترین راهی را که در جلوی پای خود گذارده‌اند، مطالعه کنند؛ و آن را با احکام قرآن، از کسب و تجارت و نکاح و عبادت و صلوة و صوم و حجّ و جهاد، و دستورات توحیدی، و بیانات عرفانی و مواعظ اخلاقی و فرامین عملی، مقایسه نمایند؛ خواهند دید که: اسلام بسیار بسیار برتر و بالاتر و عالی‌تر و راقی‌تر است.

قرآن در راهی نزدیک‌تر و سریع‌تر و آسان‌تر بشر را به تکامل انسانی خود می‌رساند؛ و در به فعلیت درآوردن قوا و استعدادهای نهفته، اساسی‌تر و محکم‌تر و اصولی‌تر گام برمی‌دارد.

دوم آنکه: مؤمنان و گروندگان به حضرت ربوبیت، و معترفان به رسالت و مُقرّان به ولایت را بشارت می‌دهد که: در اثر کنکاش عملی، و جدیت و سعی و کوشش کرداری و رفتاری خود، برای وصول به نتیجهٔ رابحه و رستگاری و نجات از هواجس نفسانی، و فوز به درجات عالیه و مقامات سامیه، خداوند مَنَّان أجر و مزد بزرگی برای آنها معین فرموده است. و بنابراین قرآن، کتاب بشارت، و امید، و شادی و خرّمی، و کامیابی است.

سوم آنکه: به مُنکِران خدا و رسالت و ولایت که در نتیجه، إنکار آخرت و روز پاداش و جزاست؛ بیم و دهشت می‌دهد که: برای آنها عذاب دردناک و ناگواری در پی‌آمد عدم ایمانشان خواهد بود.

و بنابراین قرآن، کتاب هشدار و بیدارباش و انذار و به هوش باش است. هم کتاب امید و بشارت است و هم کتاب بیم و دهشت؛ در عین آن که برنامهٔ خود را در حرکت بنی‌آدم، قویم‌ترین برنامه‌ها، برای وصول به راستین‌ترین آئین‌ها و درست‌ترین منهج‌ها و مرام‌ها، به شمار می‌آورد.

نظیر این سه مطلب را در بسیاری از موارد قرآن مجید می‌یابیم؛ همچون ابتدای سورهٔ نمل که می‌فرماید: طَسَّ تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَ كِتَابٍ مُّبِينٍ - هُدًى وَ بُشْرَى

لِلْمُؤْمِنِينَ - الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ - إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ^۱.

(طس این است ای پیامبر! آیات قرآن و کتاب آشکارا - کتاب هدایت و بشارت است برای مؤمنین - آنان که نماز را بر پای می‌دارند؛ و زکوة را می‌دهند؛ و به آخرت ایقان و اذعان دارند و کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند، ما کردارشان را بر آنها زینت داده (و به صورت غرور و فریب بدان دلخوش و خودپسندند) و بنابراین ایشان در تحیر و سرگردانی بسر می‌برند؛ و در شک و ریب و گمراهی روزگار سپری می‌کنند)

و همچنین ابتدای سوره کهف که می‌فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا - قِيمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِمَّنْ لَدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا - مَا كَثُرْنَ فِيهِ أَبَدًا - وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا^۲.

(حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد، آن‌که او بر بنده خود، کتاب را فرو فرستاد؛ و در این کتاب هیچ گونه کژئی و انحراف و إعوجاجی ننهاد - این کتاب را قیّم و پاسدار و نگهبان و مورد اتّکای مردم نمود؛ تا اینکه منحرفان را از شدت عذاب خدائی بترساند و مؤمنان را بشارت دهد، آنان که اعمال صالحه و کردار شایسته دارند، مزد و پاداش آنها نیکوست؛ و در آن مزد و جزای الهی پیوسته و جاودانه زیست خواهند نمود؛ و درنگ و إقامت خواهند داشت - و تا اینکه بترساند آنان که می‌گویند خداوند فرزندی راگزیده است (همچون یهود که عزیز را پسر خدا می‌دانند؛ و نصاری که عیسی را پسر خدا می‌خوانند؛ و همچون مشرکان که

۱- آیه ۱ تا ۴، از سوره ۲۷: نمل.

۲- آیه ۱ تا ۵، از سوره ۱۸: کهف.

فرشتگان سماوی را دختران خدا می‌گویند) ایشان این سخن را از روی علم و بینش نمی‌گویند، نه خودشان و نه پدرانشان دانش و آگاهی نداشته‌اند. و این سخن گزاف و سختی است که بر زبان می‌رانند، و از دهانشان بیرون می‌جهد. ایشان نمی‌گویند مگر دروغ را).

أما درباره بشارت مؤمنین و انذار و بیم کافرین، آیات قرآن سرشار است. زیرا قرآن جامع‌ترین کتابهاست؛ و بهترین و روشن‌ترین راه تربیت و تکامل، با دو بال امید و خوف، و رجاء و ترس است. آنان که تنها امید محض بوده‌اند، مانند حضرت عیسی بن مریم، و یا تنها خوف محض بوده‌اند مانند حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و آله و علیهما الصلوة و السلام، درجه و مقام جامعیت رسول‌الله را نداشته‌اند؛ که در او هم امید و هم خوف بود. فلذا شاگردان این مکتب واسع‌تر و گسترده‌تر و جامع‌ترند.

و روی همین اصل است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، شخص فقیه را منحصر به کسی ندانسته است که: جامع این دو صفت بوده باشد؛ چنان که در نهج‌البلاغه آمده است:

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يُقْنِطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ؛ وَ لَمْ يُؤَسِّسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ؛ وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ.^۱

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: شخص فقیه، آن فقیهی که تمام مراتب فقاقت را حائز باشد؛ کسی است که مردم را از رحمت خداوندی نومید نگرداند؛ و از وزش نسیم گوارا و دلنشین که از ناحیه عدل و کرم او بوزد، مأیوس نکند؛ و از مکر و انتقام خدا ایمن ننماید.

و نیز در نهج‌البلاغه، قرآن را بهار دل‌های فقهاء شمرده است: وَ رِيعاً لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ. در این صورت معلوم است که چنین کتابی، دل‌های فقهاء راستین،

و عرفاء بالله را که جامع صفات رجا و بیم باشند؛ جلا می‌دهد؛ و همچون نسیم بهاری که بر روی گل بوزد؛ قلوبشان را تر و تازه و شاداب و زنده می‌نماید.

این جمله در ضمن خطبه‌ای است که با عنوان **يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوَحُوشِ فِي الْقَلَوَاتِ، وَ مَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ وَ اخْتِلَافِ النَّيَّانِ فِي الْبِحَارِ الْعَامِرَاتِ**^۱ شروع می‌شود؛ و بعد شرح مشبعی در موعظه، و امر به تقوی، و تعریف و تمجید فراوان از اسلام، و تحمید و تجلیل سرشار از عظمت و مقام پیغمبر اکرم محمد صلی الله علیه و آله وسلم، تا می‌رسد به اینجا که در توصیف قرآن کریم: کتابی که بر رسول خدا نازل شده است می‌فرماید:

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُورًا لَا تُظْفَأُ مَصَابِيحُهُ؛ وَ سِرَاجًا لَا يَحْبُوتُ وَقْدُهُ؛ وَ بَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرُهُ؛ وَ مِنْهَا جَا لَا يُضِلُّ تَهْجُهُ؛^۲ وَ شُعَاعًا لَا يُظْلَمُ ضَوْؤُهُ؛^۳ وَ فُرْقَانًا لَا يَحْضُدُ بُرْهَانُهُ؛ وَ تَبْيَانًا لَا تُهْدَمُ أَرْكَائُهُ؛ وَ شِفَاءً لَا تُحْشَى أَسْقَامُهُ؛ وَ عِزًّا لَا تُهْزَمُ أَنْصَارُهُ؛ وَ حَقًّا لَا تُخْذَلُ أَعْوَانُهُ؛

فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَ بَحْبُوحَتُهُ؛ وَ يَتَابِعُ الْعِلْمَ وَ بَحُورُهُ؛ وَ رِيَاضُ الْعَدْلِ وَ غُدْرِبَانُهُ؛ وَ آثَا فِي الْإِسْلَامِ وَ بُنْيَانُهُ؛ وَ أَوْدِيَةُ الْحَقِّ وَ غِيْظَانُهُ؛

وَ بَحْرٌ لَا يَنْزِفُهُ الْمُسْتَنْزِفُونَ؛ وَ عَيْوُنٌ لَا يُنْضِبُهَا الْمَاتِحُونَ؛ وَ مَنَاهِلٌ لَا يُغِيْضُهَا الْوَارِدُونَ؛ وَ مَنَازِلٌ لَا يَضِلُّ تَهْجَهَا الْمُسَافِرُونَ؛ وَ أَعْلَامٌ لَا يَعْمَى عَنْهَا السَّائِرُونَ؛ وَ أَكَامٌ لَا يَجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُونَ.

جَعَلَهُ اللَّهُ رِيًّا لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ؛ وَ رِيْبَعًا لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ؛ وَ مَجَاجَ لَطُرُقِ

۱- یعنی خداوند متعال صدای غوغا و صیحه حیوانات وحشی را در بیابان‌ها می‌داند؛ و گناه بندگان را در خلوت‌گاهها می‌داند؛ و حرکت یکایک از ماهیان و حیوانات دریائی را در قعر عمیق اقیانوس‌ها و دریاهاى پهناور و گود و متلاطم می‌داند.

۲ و ۳- در نسخه محمد عبده **يُضِلُّ** و **يُظْلِمُ** با صیغه معلوم از باب افعال ضبط شده بود؛ ولى چون در نسخه و ضبط ملا فتح الله کاشی ص ۳۳۶ با صیغه مجهول ثبت بود؛ و آن از جهت معنی‌آنسب بود، لهذا در کتاب و در ترجمه آن بر آن اساس قرار گرفت.

الصُّلْحَاءِ؛ وَ دَوَاءَ لَيْسَ بَعْدَهُ دَاءٌ؛ وَ ثَوْرًا لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ؛ وَ حَبْلًا وَثِيقًا عُرْوَتُهُ؛ وَ مَعْقِلًا مَنِيعًا ذُرْوَتُهُ؛ وَ عِزًّا لِمَنْ تَوَلَّاهُ؛ وَ سِلْمًا لِمَنْ دَخَلَهُ؛ وَ هُدًى لِمَنْ أْتَمَّ بِهِ؛ وَ عِزْرًا لِمَنْ ائْتَحَلَّهُ؛ وَ بُرْهَانًا لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ؛ وَ شَاهِدًا لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ؛ وَ فُلْجًا لِمَنْ حَاجَّ بِهِ؛ وَ حَامِلًا لِمَنْ حَمَلَهُ؛ وَ مَطِيَّةً لِمَنْ أَعْمَلَهُ؛ وَ آيَةً لِمَنْ تَوَسَّسَ؛ وَ جَنَّةً لِمَنْ اسْتَلَامَ؛ وَ عِلْمًا لِمَنْ وَعَى؛ وَ حَدِيثًا لِمَنْ رَوَى؛ وَ حُكْمًا لِمَنْ قَضَى.^۱

(و سپس خداوند کتاب را بر پیغمبر نازل کرد، در حالی که قرآن نوری است که چراغ‌های فروزان آن خاموش نمی‌شود؛ و چراغی است که شعله ملتهب آن فرو نمی‌نشیند؛ و دریائی است که قعر آن یافته نمی‌شود؛ و راه راستی است که در پیمودن آن گمراهی پیدا نمی‌گردد؛ و شعاعی است که پرتو رخشان آن به تاریک نمی‌گراید؛ و جدا کننده‌ای است میان حق و باطل، که برهان ساطع و حجّت استوار آن فروکش نمی‌نماید؛ و بنا و اساسی است که ارکان آن ویران نمی‌گردد؛ و شفائی است که از بیماری‌های پی درآمد آن، بیم و هراس به دل نمی‌رسد؛ و عزیزی است که یاران و یاوران آن شکست نمی‌پذیرند؛ و حقی است که یاری کنندگان و أنصار آن به هزیمت و فرار نمی‌روند؛

و بنابراین قرآن مَعْدِنِ إِيْمَانِ است؛ و میانه و درون حقیقی آن؛ و چشمه‌های جوشان علم و عرفان است، و دریا‌های خروشان معارف آن؛ و باغ‌ها و بستان‌های عدل و داد است؛ و آب‌های زلال مجتمع و سرشار در آن؛ و دیگ پایه‌های اطعمه اسلام است، و اصل و اساس آن؛ و وادی‌های گسترده و پهناور صدق و حق است؛ و زمین‌های وسیع و فراخ آن؛

و دریائی است که آنچه آب کشندگان و آب برداران، از آن مصرف کنند، آنرا تهی نمی‌کنند؛ و چشمه‌هایی است که آنچه آب‌گیران و آب برندگان از

۱- خطبه ۱۹۶، از نهج البلاغه؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده؛ ج ۱، ص ۴۱۲ و ص ۴۱۳.

آن بردارند، آن را کم نمی‌گردانند؛ و آبشخورهایی است که آنچه فروروندگان در آن از آن آب برگیرند، آن را فرو نمی‌نشانند؛ و منزلگاه‌هاییست که آنچه مسافران در راه روشن و طریق‌هوی‌دای آن سیر کنند، گم نمی‌شوند؛ و نشانه‌هایی است که رونندگان و سیرکنندگان در راه خود از آن پوشیده و نادیده نمی‌گردند؛ و تپه‌ها و مواضع مرتفعی است از جوانب خود، که راه‌پیمایان و قصدکنندگان نمی‌توانند از آن عبور و تجاوز نمایند.

خداوند قرآن را سیرابی برای تشنگی و عطش علماء قرار داد؛ و بهار پرگیاه برای دل‌های فقهاء؛ و راه‌ها و طریق‌های هوی‌دا برای پیمودن راه صلحاء. قرآن دارویی است که پس از آن دردی نیست؛ و نوری است که با آن ظلمتی نیست؛ و ریسمانی است که محکم است گره آن؛ و پناهگاهی است که از دسترس دور است بلندی آن؛ و عزت است برای آن که در تحت ولایت آن درآید؛ و آن را ولیّ و مولا و صاحب اختیار و سرپرست و پاسدار خود بدانند؛ و سلام و سلامت است برای آن که در آن داخل شود؛ و هدایت است برای آن که بدان اقتدا نماید؛ و مایه عذراست، برای آن که خود را بدان انتساب دهد؛ و برهان و حجّت است برای آن که بدان سخن گوید؛ و شاهد و گواه است برای آن که در مقام منازعه و مخاصمه بدان تمسک جوید؛ و ظفر و گواه است برای آن که در مقام منازعه و مخاصمه بدان تمسک جوید؛ و ظفر و فیروزی است برای آن که بدان احتجاج کند، و استدلال نماید؛ و متعهد به صلاح و إصلاح آن است که احکام آن را بکار بندد، و مضمونش را بر عهده گیرد؛ و همچون شتر راهوار و بارکشی است، برای آن که با سواری خود و حمل اُثقال و اَسباب خود بر آن بخواهد به سر منزل مقصود واصل گردد؛ و آیه و نشانه و علامت است برای آن که خود را بدان نشانه زند؛ و سپر است برای آن که با پوشیدن آن، لباس جنگ و زره در تن نماید؛ و دانش و درایت است برای آن که آن را حفظ کند، و در گوش جان خود بگیرد؛ و حدیث و گفتار است برای آن که آن را نقل نماید و روایت کند؛

و حُکْم است برای آن که با آن قضاوت نماید).

باری برنامه قرآن بهترین برنامه‌ها برای وصول به بهترین آئین‌هاست. و برای تحقق این مُدَعَى باید یکایک از قوانین، و رسوم، و آداب، و عادات و أخلاق جامعه‌های قدیم و جدید، و ملل متمدن، و وحشی، و ارباب مذاهب إلهیه، و یا صاحبان آراء مادّیگری و طبیعت‌گرایی را در نظر گرفت؛ و سپس همان ادب و قانون و برنامه آن مورد را با آنچه در قرآن کریم آمده است، تطبیق کرد؛ تا مزیت و اُشرفیت حکم قرآنی در آن موضوع، روشن شود.

از باب مثال اگر شخص رعیتی گرچه در پست‌ترین درجه از عنوان باشد؛ چنان چه به سلطان وقت و حاکم مطلق جسارتی کند، مثلاً او را سبّ و شتم کند، و بر او لعنت بفرستد؛ در قوانین متداوله به مجازات خاصّه از حبس، و شکنجه، و تبعید، و تازیانه، و قتل او را محکوم می‌کنند. ولی اسلام می‌گوید: مسلمانان مانند دانه‌های شانه برابرند؛ مزیتی حاکم بر محکوم، و راعی بر رعیت، و سلطان بر مَرَد مورد سلطنت و قدرت او ندارد. اگر کسی به حاکم وقت سیلی بنوازد؛ او فقط حقّ قصاص، یعنی نواختن سیلی، آن هم به مقداری که سیلی خورده است، دارد؛ نه بیشتر؛ و تازه اگر هم عفو کند بهتر است.

وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَنْ صَبْرَتْمْ لَهٗوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ^۱

(و اگر خواستید پاداش عقوبت کسی را که بر شما گزند و عقوبتی وارد نموده است، بدهید؛ باید مانند همان عقوبتی باشد که بر شما وارد شده است؛ و سوگند که اگر صبر کرده و شکیبائی پیش گیرید، البته و البته برای شکیبایان، صبر و شکیبائی، مورد پسند و انتخاب است.)

ما می‌بینیم در حکومت عدل اسلام، عیناً مطلب از همین قرار بوده است. و این حکم راقی قرآنی به طور یکسان بر وضع و شریف، و غنی و فقیر، و حاکم و

زیر دست، اجرا می شده است **حَبْدًا بِهَذَا الْمُنْهَاجِ**.

در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که: چون مرد خارجی آن حضرت را دشنام داد، و لعن و نفرین به مرگ فرستاد، و اصحاب برجستند تا وی را بکشند، حضرت منع نمود؛ و گفت: جزای او دشنامی است فقط در برابر دشنام؛ و یا عفو و إغماض و گذشت از عقوبت پاداش گناه.

سَيِّدِ رَضِيَ: جامع نهج البلاغه گوید: **وَرَوَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ جَالِسًا فِي أَصْحَابِهِ؛ فَمَرَّتْ بِهِمْ امْرَأَةٌ جَمِيلَةٌ. فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ.**

و در روایت است که امیرالمؤمنین علیه السلام در میان اصحاب خود نشسته بود، که زنی زیبا و جمیل از آنجا عبور کرد. و این گروه چشم های خود را با نگاهی طولانی به او دوختند.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ، وَإِنَّ ذَلِكَ سَبَبُ هَبَابِهَا. فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ، فَلْيَلَامِسْ أَهْلَهُ. فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَأَمْرَأَةٍ.

(در این حال حضرت فرمود: چشم های این مردان، گشاده، و تیزبین، و دنبال کننده مطلوب از راه دور است. و همین چشم چرانی، سبب هیجان نفوس آنها برای آمیزش و لمس نمودن زنان است. بنابراین اگر أحياناً چشم شما به زن زیبایی افتاد، که برای شما شگفت آور و دلپسند بود، فوراً بروید؛ و با عیال خودتان در منزل آمیزش نموده، و هم بستر شوید: زیرا زوجه شما هم زنی است مانند سایر زنان (و به واسطه آمیزش، هیجان شهوت فرو می ریزد. و سکون و آرامش برای شما پیدا می شود، و خیال و خاطره آن زن زیبا و جمیل از فکرتان بیرون می رود:)

فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ: قَاتَلَهُ اللَّهُ كَافِرًا مَا أَفْقَهُهُ!

(مردی از خوارج که سخن حضرت را شنید؛ گفت: خدا این مرد کافر را بکشد؛ چقدر دانا و بینا و فقیه و عاقبت اندیش و به اسرار احکام آشنا و بصیر است؟!)

فَوَتَّبِ الْقَوْمَ لِيَقْتُلُوهُ. فَقَالَ: رَوَيْدًا؛ إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ سَبٌّ أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ^۱

أصحاب آن حضرت از جا برجستند، تا او را بکشند.

حضرت فرمود: آرام باشید؛ جزای او نیست مگر دشنامی در مقابل

دشنامی که داده است؛ و یا عفو و گذشت از گناهی را که مرتکب گردیده است.

در این قضیه می بینیم آن حضرت در زمان خلافت خود که از جهت قدرت

ظاهری به حدّ اعلای بود، در اثر دشنام مردی که از خوارج بود، از قانون قرآن به قدر

سرموئی تجاوز ننموده؛ و همان عین برگرداندن دشنام را جزای وی می داند؛ و عفو و

إغماض را نیز در درجه بهتر و عالی تر قرار می دهد.

در قضیه ضربت ابن ملجم مرادی بر فرقی که بالأخره متّهی به شهادتش

شد، عیناً همین حکم قرآنی را اعمال نموده است.

در وصیت خود بعد از ضربت می فرماید أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبِكُمْ؛ وَالْيَوْمَ عِبرَةٌ

لَكُمْ؛ وَغَدًا مُفَارِقُكُمْ؛ إِنْ أَبَقَ فَأَنَا وَكَيْ دَمِي؛ وَإِنْ أَفْنَفَ فَاَلْفَنَاءُ مِيعَادِي، وَإِنْ أَعْفُ

فَالْعَفْوِي قُرْبَةٌ، وَهُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ، فَأَعْفُوا: أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ^۲.

(من در دیروز مصاحب، و همنشین شما بودم؛ و امروز از برابر شما عبور

می کنم؛ و فردا مفارقت می نمایم. اگر من شفا یابم، خودم صاحب اختیار خون

خود می باشم. و اگر به عالم فناء ارتحال کنم، فناء و لقاء حضرت احدیت و بقاء

به بقاء او میعاد من است. در صورت شفا اگر ضارب را عفو نمایم، عفو موجب

قربت من به سوی خداست؛ و در صورت رحلت عفو شما، موجب حسنه و

نیکوئی شماست، بنابراین این ملجم را عفو کنید! آیا نمی خواهید خداوند نیز از شما

بگذرد؟! و شما را مورد عفو و غفران خود قرار دهد؟!)

و همچنین می فرماید:

۱- نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۳۵ حکمت شماره ۴۲۰، از شرح نهج البلاغه محمد عبده طبع مصر.

۲- ضمن رساله ۲۳، از نهج البلاغه، و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۲، ص ۲۱.

يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! لَا الْفَيْتَنُكُمْ تَحْضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ حَوْضًا تَقُولُونَ
 قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. أَلَا لَا تَقْتُلَنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي!
 انظُرُوا إِذَا أَنَامْتُ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَتِهِ؛ وَلَا يُمَثِّلُ
 بِالرَّجُلِ. فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: إِيَّاكُمْ وَالْمُثَلَّةَ
 وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ^{۲۱}

(ای پسران عبدالمطلب! من شما را چنان نیابم که در ریختن خون مسلمانان غوطه خورید؛ و بگوئید: امیرالمؤمنین کشته شد. آگاه باشید: نباید شما به خاطر من کسی را بکشید، مگر قاتل مرا!

مترصد باشید! چنانچه من از این ضربت وارده او، مُردم فقط به او یک ضربه، در مقابل ضربه‌ای که به من زده است وارد کنید؛ این مرد را مثله نکنید (دست و پا و چشم و گوش و بینی او را نبرید) زیرا که من از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شنیدم که می‌گفت: پرهیزید از مثله کردن گرچه درباره سگ گزنده باشد)

این عالی‌ترین دستور قرآنی است که فقط حق قصاص را می‌دهد؛ و عفو را نیز در اختیار وکی دم یعنی صاحب خون می‌گذارد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام اگر خودش شفا می‌یافت، طبق گفتار خود، عفو می‌نمود. زیرا عفو خیر است؛ لَهْوٌ

۱- ضمن رساله ۴۷ از نهج البلاغه که وصیت نامه آن حضرت است، و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۲، ص ۷۷ و ص ۷۸.

۲- در بحار الأنوار، ج ۹ از طبع کمپانی ص ۶۶۳ به همین عبارت از نهج البلاغه روایت نموده است، و در ص ۶۶۰ از مناقب خوارزمی نقل کرده است. طبری در تاریخ خود که با تحقیق و تعلیقه محمد ابوالفضل ابراهیم به طبع رسیده است، در ج ۵ ص ۱۴۸ گوید: و قد كان عليُّ نهى الحسن عن المثلثة؛ و قال: يابني عبدالمطلب لا الفيتنكم تحوضون دماء المسلمين تقولون: قتل أمير المؤمنين؛ قتل أمير المؤمنين! ألا لا يقتلنَّ إلا قاتلي. انظر يا حسن! إذا أنا مت من ضربته هذه فاضربه ضربة بضربة! ولا تمثّل بالرجل فإني سمعت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يقول: إِيَّاكُمْ وَالْمُثَلَّةَ وَ لَوْ آتَاهَا بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ. وعين ابن حديث را ابن اثیر در کامل خود، ج ۳ ص ۳۹۱ ذکر نموده است.

خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ .

وقتی عفو که ناشی از بهترین صفات نفسانی، و ملکات روحی و روانی است، برای عموم مسلمین بهتر باشد؛ برای امیرالمؤمنین علیه السلام که در ایمان، امارت بر همه دارد؛ مسلماً اولی و بهتر خواهد بود.

ولی عفو در ایراده و اختیار حضرت امام حسن مجتبی: ولی دم پدرش بعد از رحلت بود؛ و اگر مقتضیات اجازه می داد، او نیز طبق خواسته پدر و اولویّت قرآنیّه، عفو می فرمود؛ لیکن اوضاع آن روز از پیدایش خوارج، و جبهه گیری معاویه و سردمدارانش در قبال امیرالمؤمنین علیه السلام، موجب آن می شد که عفو وصی پدر را از چنین ضارب خطرناکی، حمل بر ضعف قوا و حکومت او نمایند، لهذا او قصاص را ترجیح داد؛ و طبق وصیت پدر فقط یک ضربه به قاتل وارد کرد.

قِصَاصُ که فقط در جنایات عمدی است؛ یعنی کشتن قاتل را در برابر کشتن؛ و بریدن دست ضارب را در برابر بریدن دست؛ و زبان را در برابر قطع زبان، و چشم را در برابر چشم، در صورت تعمد در جنایت؛ از عالی ترین دستورات قرآن است. زیرا اولاً چنین جنایت عمدی را، شخص جانی بر مجتبی علیه وارد ساخته است؛ و حیات انسانی و سلامت او را در خطر انداخته؛ و از نعمت عمر، و یا کمال اجزاء و اعضاء تن، ساقط نموده است. این حق فطری و عقلی و شرعی شخص مضروب است که ضارب را به همان نهج پاداش دهد. و ثانیاً قِصَاصُ موجب جلوگیری از جنایت است. اگر مردم بدانند که در صورت جنایات عمدیه، خودشان به همان طرز پاداش می شوند: یعنی قاتل را می کشند؛ کسی به دیگری سیلی زده؛ سیلی می خورد؛ کسی که استخوان کسی را عمداً شکسته است، همان استخوانش شکسته می شود؛ کسی که گوش کسی را بریده است، گوشش بریده می شود؛ در این صورت، اقدام بر جنایت نمی کند.

ولی اگر حکم قصاص به طور قانون جعل نشود؛ و در برابر جنایت، حبس و یا تبعید و یا دیه (پرداخت پول خون) جعل شود؛ مردم اقدام بر جنایت می کنند؛ و بر

دشمنان خود، قتل و یا ضرب را وارد می‌سازند؛ و چه بسا بالأخص در طبقه مالداران و ثروتمندان که مال فراوان دارند، از عهده پرداخت دیه برمی‌آیند. و بدین کیفیت، خون شخص مظلوم هدر می‌رود؛ و در ارکان حیات اجتماعی خلل می‌رسد.

از این باب است که در قرآن کریم وارد است:

و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولِي الِاَبْطَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ^۱

(و از برای شما حکم حیاتی است راجع به امر قصاص، ای مردمان خردمند؛ به امید آن که شما محفوظ بمانید و از قتل یکدیگر بپرهیزید).
و این آیه مبارکه پس از آیه قبل از آن است که در آن نیز درباره قصاص می‌گوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَى بِالْأُنثَى فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنْ اعْتَدَى بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۲

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ درباره شما حکم قصاص به طور قانون ثابت و لازم شد، که راجع به کشتگانان شخص آزاد را در برابر آزاد؛ و بنده را در برابر بنده؛ و زن را در برابر زن قصاص کنید! و اگر درباره قاتل از طرف برادرش که مقتول باشد چیزی بخشیده شد، و به قبول دیه آن، در برابر قصاص، إرفاقی به عمل آمد؛ در این صورت برعهده وارثان مقتول است که به طور نیکو و پسندیده، دیه را از قاتل بگیرند؛ و او را در شدت و سختی و غنم نگذارند. و برعهده قاتل است که حق مقتول را به إحسان و نیکوئی پردازد؛ و در تأدیه دیه ممالطت و تساهل و سستی نوزد. این تنازل به حکم دیه، بجای حکم قصاص، تخفیفی است و

۱- آیه ۱۷۹، از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۱۷۸، از سوره ۲: بقره.

رحمتی است از ناحیه پروردگارتان؛ و بنابراین اگر کسی بعد از قبول دیه، و یا عفو، و یا مصالحه که با شخص قاتل نمود، از این امر برگردد؛ و بخواهد قصاص کند، درباره او عذاب دردناکی معین گردیده است (که وی را در مقابل این تعدی خدا عذاب می‌کند)

باید دانست که حکم قصاص، و تمجید و تحسین از عفوی که در قرآن کریم وارد شده است؛ بعینه همان حکم قصاص و عفو نیست که در شریعت حضرت موسی در تورات؛ و در شریعت حضرت عیسی در انجیل علی نبینا و آله و علیهما الصلوة و السلام نازل شده است؛ و در قرآن مجید تحکیم و تثبیت شده است.

أما در تورات به جهت آن که خداوند می‌فرماید:

إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ الرِّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اِحْشَوْنَا وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِنَا ثَمَنًا قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ^۱

(به درستی که حقاً ما کتاب تورات را فرو فرستادیم، که در آن هدایت به معارف، و نور و احکام است؛ پیغمبرانی که اسلام آورده، و تابع و تسلیم شریعت حضرت موسی شده‌اند، به تورات در میان کسانی که تهود اختیار نموده، و یهودی شده‌اند، حکم می‌نمایند؛ و دیگر فقهاء و عرفاء الهی، و علماء که مأمور به حفظ و پاسداری و نگهبانی از کتاب خدا تورات شده‌اند بدان حکم می‌کنند: آنان که شاهد و گواه و هیمنه و سیطره بر کتاب خدا دارند. بنابراین شما از مردم نترسید؛ و از من بترسید؛ و در مقابل قیمت اندکی آیات مرا مبادله و معاوضه نکنید؛ و کسی که حکم ننماید طبق آنچه را که خداوند فرو فرستاد است؛ پس ایشان البته

کافران می‌باشند.)

وَكُتِبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ
وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا
أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ^۱.

(وما بر آنها به طور قانون و حکم در تورات، ثبت و ضبط کرده‌ایم که: در امر
قصاص باید جان در مقابل جان؛ و چشم در مقابل چشم؛ و بینی در مقابل بینی؛ و
گوش در مقابل گوش؛ و دندان در مقابل دندان؛ و هر یک از اعضاء و جوارح،
و زخم و جراحی که وارد شود، باید در مقابل همان عضو و جارحه، و مانند همان
زخم و جراحی قصاص شود. و کسی که عفو کند (چه خود مجنی علیه باشد؛ و یا
وکی مقتول، و یا شخص مجروح و از جارح؛ و او را ببخشد وحق قصاص خود را به
وی بدهد، و از او درگذرد) این عفو و گذشت کفّاره گناهان او خواهد شد؛ و یا
کفّاره و پوشش جنایت جانی در جنایتش قرار می‌گیرد. و کسانی که حکم نکنند به
آنچه خداوند نازل کرده است پس آنها ستمگر و ظالم می‌باشند.)

ما در این آیات می‌بینیم که: حکم قصاص برای شخص مجنی علیه
آمده، و عفو را که امر پسندیده‌ای است نیز در اختیارش گذارده است. و عیناً
همین مطلب، در تورات امروزه دائره میان مردم وارد است:

در اصحاب بیست و یکم از سفر خروج تورات این طور وارد است که:

(۱۲) کسی که بزند إنسانی را، و او در اثر زدن بمیرد؛ باید ضارب را
بکشند (۱۳) أمّا کسی که در این عمل تعمّد نداشته باشد، بلکه خداوند بدون اختیار
او این عمل را بر دست او جاری نموده باشد، من برای او مکانی را قرار می‌دهم که
بدانجا فرار کند (۲۳) و اگر اذیتی حاصل شود، باید جان در برابر جان، و چشم در
برابر چشم؛ و دندان در برابر دندان، و دست در برابر دست، و پا در برابر پا، و داغ
کردن در برابر داغ کردن، و جراحی رساندن در برابر جراحی رساندن، و کوبیدن

۱- آیه ۴۴ و ۴۵، از سوره ۵: مآئده.

در برابر کوبیدن، بوده باشد.^۱

و در اصحاب بیست و چهارم از سفر لأویین این طور وارد است که:

اگر کسی دیگری را بمیراند، باید کشته شود، و کسی که حیوان بهیمه‌ای را بمیراند، باید مانند آن را به عنوان عوض پردازد. و اگر انسانی در انسان دگری عیبی وارد سازد، به همان گونه از عیب باید به او وارد سازند؛ شکستن در مقابل شکستن؛ و چشم در مقابل چشم؛ و دندان در مقابل دندان. همان طور که عیبی در انسان ایجاد کند به همان گونه بر خود او ایجاد می‌شود.^۲

و أمّا در انجیل به جهت آن که خداوند در دنبال همین آیات می‌فرماید:

وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِعِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَآيَاتِنَاهُ
الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ.
وَلِيُحْكُمَ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَن لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ
هُمُ الْفَاسِقُونَ.^۱

(و ما عیسی بن مریم را در دنبال و در پی آثار آنها آوردیم؛ در حالی که عیسی، توراتی را که در برابر او بود، تصدیق کننده بود؛ و ما به او انجیل را دادیم، که در آن هدایت به معارف و نور احکام است. و این انجیل توراتی را که در برابر او بود؛ تصدیق کننده بود؛ و در آن نوعی از هدایت و نصائح و مواعظ بود، برای مردمان صاحب تقوی؛ و باید اهل انجیل به آنچه خداوند در آن نازل نموده است حکم کنند. و کسی که حکم ننماید طبق آنچه را که خداوند فرو فرستاده است؛ پس ایشان البتّه فاسقان می‌باشند.)

در این آیه می‌بینیم که خداوند عیسی را مُصَدِّقِ تورات، و کتاب انجیل

۲۰۱- ترجمه منقول از تورات عربی مطبوع در کمروج سنه ۱۹۳۵، بنا به نقل حضرت علامه طباطبائی

رضوان الله علیه در المیزان، ج ۵، ص ۳۹۰ و ص ۳۹۱.

۱- آیه ۴۶ و ۴۷ از سوره ۵: مائده.

وی را هم مَصَدِّقِ تورات قرار داده است. و جمله مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ، در وهله دوم تکرار و به جهت تأکید نیست؛ بلکه برای إفاده مَصَدِّقِیتِ خود انجیل است، علاوه بر مُصَدِّقِیتِ حضرت مسیح.

بنابراین کتاب انجیل، تابع شریعت کتاب تورات است؛ و هیچ حکمی در تورات نیامده است مگر آن که انجیل آن را اِمضَاء نموده است؛ و بدان مردم را فرا خوانده است؛ به استثنای بعضی از مُحَرَّماتِ تورات را که حضرت مسیح حلال نموده است. همان طور که خداوند از زبان او می‌گوید:

وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ.^۱

(و من به جهت این مبعوث شده‌ام که: بعضی از آن چیزهایی را که بر شما حرام شده است، حلال نمایم).

و بناءً علیهذا حکم قصاص و عفو، به نظر حضرت مسیح، و از نقطه نظر تعلیم انجیل بعینه مانند نظر حضرت موسی و کتاب شریعتِ وی: تورات است.

و أمّا در قرآن کریم، به جهت آن که خداوند در دنبال، همین آیه می‌فرماید:

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَا وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ.

وَ أَنْ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ اخذرهم أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَ إِنْ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ^۲

(و ای پیغمبر ما به سوی تو کتاب قرآن را به حق فرو فرستادیم، درحالی که

۱- آیه ۵۰، از سوره ۳: آل عمران: وَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ لَأَحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَ جِئْتُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا.

۲- آیه ۴۸، ۴۹، از سوره ۵: مائدة.

قرآن تصدیق کننده کتابی است که در برابر اوست (تورات و انجیل) و مُهیمَن و مُسیطر و محیط بر آن است. بنابراین، تو در میان ایشان که طائفه یهود و نصاری هستند، به همان چه خداوند به تو فرو فرستاده است، حکم کن؛ و از آراء و أُنظار تو خالی آنها بعد از حَقِّی که خدا به تو داده است، پیروی مکن. برای هر یک از شما، ما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهجی در طریق کمال قرار داده ایم. اگر خداوند می خواست همه شما را اُمّت واحدی که دارای یک پیغمبر و یک کتاب باشند قرار می داد؛ ولیکن این گونه از اِرسال رُسُل و اِنزال کُتُب برای آن است که: شما را در آنچه را که به شما داده است، آزمایش نماید. بنابراین شما در خیرات و حَسَنات پیشی بگیرید، و سبقت بجوئید. بازگشت همگی شما به سوی خداست؛ و در آن حال وی شما را به آنچه در آن اختلاف ورزیده اید، متنبّه و آگاه می گرداند.

و اینکه باید ای پیغمبر حکم کنی طبق آنچه را که خداوند نازل نموده است؛ و از آراء و اُندیشه ها و افکار تو خالی آنها تبعیت منمائی! و بر حذر باش از آن که: از بعض آنچه را که خدا به سوی تو فرستاده است، تو را در فتنه و انحراف بیفکنند؛ پس اگر ایشان از حکم تو که حکم خداست، روی گردانند؛ بدان که خداوند اِرادۀ فرموده است تا در پاداش بعض از گناهانشان آنها را مأخوذ دارد؛ و از گزند خود بدانها برساند؛ و به درستی که بسیاری از مردم فاسقان می باشند که از پیمودن راه مستقیم اعوجاج و انحراف دارند).

و از آنچه ما در اینجا بحث کردیم، طبق مدلول این آیات مبارکه، در حکم قصاص و عفو، شریعت حضرت محمد و حضرت عیسی و حضرت موسی علیهم الصلوة و السلام تطابق دارند.

و علیهذا آنچه در انجیل امروز دیده می شود که: «اگر به نیم رخ چپت سیلی زدند، نیمرخ راست را پیش بیاور!» و اگر عبایت را خواستند، ردایت را هم ببخش» یا عبارتی است ساختگی و مجعول که به حضرت مسیح نسبت داده اند؛ و

یا بعد از جعل قانون قصاص و مُسَلِّمِیَّت آن در میان مردم، آن حضرت خواسته است در تحمید و تمجید از عفو و گذشت، و اصرار بر اِعمال صفت اِغْمَاض و کرامت اخلاقی، به طور مبالغه مردم را تهییج بر عفو و اِغْمَاض کند. و الا در صورت فرض عدم جعل قانون قصاص، و اِلزَام مردم را بدین نهج از عفو نتیجه آن می‌شود که: نه تنها خصوص این دستور در میان مجتمعات پا نمی‌گیرد، و کسی عملاً زیر بار آن نمی‌رود؛ بلکه قصد انتقام، و شدت سرکوبی، و تعدی و خون‌ریزی مسیحیان را به حدی می‌رساند، که یک نمونه آن در جنگ‌های صلیبی، و نمونه دیگرش در جنگ‌های بین المللی، رخ نشان داد؛ و قساوت و بی‌رحمی آنان، صفحات تاریخ مسیحیان را ظلمانی نمود.

ویل دورانت می‌گوید: اسلام نگفت که: بدی را به نیکی پاداش دهند

« هر که به شما تعدی کند مانند آن تعدی‌ای که به شما می‌کند به او تعدی کنید» (سوره بقره آیه ۱۹۴)^۱ « و هر که از پی ستم دیدن انتقام گیرد، راه تعرضی بر علیه آنها نیست» (سوره شوری آیه ۴۱)^۲

این اخلاقی است که شایسته مردان است؛ درست مانند آنچه در عهد قدیم آمده است؛ و فضائل مردانه را تأیید می‌کند؛ چنان که مسیحیت فضائل زنانه را تأیید می‌کند.

در همه تاریخ، دینی جز اسلام پیوسته پیروان خود را به نیرومند بودن دعوت نکرد؛ و هیچ دین دیگری در این زمینه مانند اسلام موفق نبوده است.^۳

۱- الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ؛ وَ الْحَرَمَاتُ قِصَاصُ، فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْمَلُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ.

۲- وَ لَمَنْ اِنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِي فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ.

۳- تاریخ تمدن، عصر ایمان، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱۱، فصل نهم، قرآن و اخلاق، ص ۵۱.

از این گفتار او پیداست که با تعبیر به اخلاق زنانه بودن دستور انجیل می‌خواهد بر آن خرده بگیرد؛ و آن را ناشی از ضعف و قوای انفعال داند؛ برخلاف اسلام که دستوراتش همه ناشی از قوت و موضع مستحکم، و قوای فعل است.

عدم اجراء حدود در شریعت فعلی انجیل، و ارباب کلیسا، و فقدان قانون قصاص، موجب شده است که: فحشاء و منکرات، و روابط نامشروع بین آنها بیشتر از بسیاری از ملل، و بیشتر از ملت یهود، رواج پیدا نموده است؛ چنان که شاعری لطیف گرچه به صورت لطیفه این آیات را سروده است، ولیکن کشف از معنای عمیقی در این مورد، و اَشباه و امثال آن دارد؛ او می‌گوید:

کشیشی را شنیدم در کلیسا	سخن می‌گفت از احکام عیسی
کسی تان گر زند سیلی به رخسار	میاشوید بر وی هیچ، زنهار
اگر بر راست زد چپ پیش دارید	و گر چپ، راست را نزدیکش آرید
زجا برخاست ماهی عنبرین موی	گشود از یکدگر لعل سخنگوی
که بهرسیلی این حکم مبین است؟	و یا دربوسه هم حکم این چنین است؟ ^۱

باری استحکام مجتمع انسانی، و قوام تمدن بشری، و وصول به مدارج و معارج حیاتی، متوقف بر جعل حکم قصاص است، خواه در اثر ترس و بیم مردم از آن، ایشان دست به جنایت نزنند؛ و بالتَّیجه در خارج این حکم لباس عمل نپوشد؛ و خواه مرتکب جنایتی شده، و این حکم، بمصداق پیدا نموده و متحقق گردد؛ در هر صورت حکم قصاص، جامعه را نیرو می‌بخشد؛ و حیات می‌دهد؛ و عزت و استقلال آرزانی می‌دارد.

و از همه این‌ها مهم‌تر و بالاتر، موجب ترک جنایت می‌شود و در پی آن دیگر قصاصی در خارج صورت نمی‌گیرد. یعنی این حکم در کلیت و عمومیت خود، سبب می‌شود که مصداق تحقیق در امور جزئیة برای آن حاصل نشود؛ و هر

یک از احکام جزائی فایده‌شان عدم تحقّق جنایت در مجتمع است، که در نتیجه موجب عدم تحقّق آن حکم جزائی می‌شود.

اسلام که فرموده است: دست دزد باید بریده شود، برای آن است که کسی دزدی نکند؛ و در این صورت دست هیچ کس بریده نخواهد شد. بنابراین اگر در جامعه اسلامی سیر کردیم، و دست کسی را بریده نیافتیم، نباید بگوئیم: در این جا حکم قطع ید سارق عمل نمی‌شود؛ و این حکم منسوخ است؛ بلکه باید بگوئیم: چون این حکم کاملاً عمل می‌شود، و موبه‌مو اجراء می‌گردد، دزدی یافت نمی‌شود، و دست بریده‌ای به چشم نمی‌خورد.

اسلام که فرموده است: شخص قاتل را ولّی دم مقتول می‌تواند قصاص کند، و بکشد؛ برای آن است که: قتلی صورت نگیرد؛ و قاتلی پیدا نشود؛ تا کشته شود؛ نه برای آن است که پیوسته قتل‌هایی صورت گیرد؛ و قاتل‌ها را اعدام نمایند. این حکم برای جلوگیری از قتل است؛ و بهترین و عالی‌ترین طریق برای آن است.

از اینجا به دست می‌آوریم: سخافت و بی‌مایگی گفتار کسانی را که می‌گویند: دست دزد را بریدن، جز اضافه کردن یک مرد بدون دست در جامعه، چه فائده‌ای دارد؟! قاتل یک نفر از افراد جامعه را کشته است؛ و زبانی بدین بزرگی وارد کرده است، حالا اگر ما او را هم بکشیم، یک فرد دیگر از جامعه را معدوم و نابود ساخته‌ایم؛ و از افراد جمعیت در نتیجه دو نفر از بین رفته‌اند.

ما در اینجا نمی‌گوئیم: اگر دست یک نفر دزد بریده شود، و مردم ببینند، دیگر دزدی نمی‌کنند؛ بلکه می‌گوئیم: اگر بنا بشود دست دزد را ببرند؛ مردم دزدی نمی‌کنند. بنابراین یگانه راه جلوگیری از دزدی، و سلب امنیت اجتماعی، و رفع نگرانی، و تشویش و دلهره مادرانی که در شب تار در کنار کودکان شیرخواره خود خفته‌اند؛ آن است که برای این حکم بنای عمل گذاشته شود. و إلاّ حبس، و زندان، و غرامت، و تبعید در اینجا به‌کار نمی‌آید. و زندان‌ها نه آن که موجب جلوگیری از

دزدی نمی‌شوند؛ خودشان دزدپرور می‌شوند.

با بنای اجرای حکم قصاص نسبت به قاتل، کسی مقتول نمی‌شود؛ تا قاتل را قصاص کنند. و بنابراین نه فرد اول، و نه فرد دوم از بین رفته‌اند. و هر دو به سلامت عمر طولانی نموده، از مواهب حیات متمتع می‌گردند. اما اگر حکم قصاص اجراء نشود، قتل اولی که مسلماً صورت گرفته است، و این قاتل متجرری دست به قتل‌های متعدد دیگری می‌زند؛ همان طور که تجربه نشان داده است. و علاوه سایر افراد اجتماع هم در اثر آن که می‌بینند قاتل مرتکب جنایت شد؛ و پاداش قصاص را ندید؛ آنها هم متجرری می‌شوند، و دست به قتل می‌کشایند.

و در این صورت با عدم قصاص قاتل، که خود تنها یک فرد است، می‌بینیم که افراد عدیده‌ای کشته شده‌اند؛ و به عوض یک تن، افراد کثیری سر به خاک مرگ فرو برده، و بدون جرم و گناهی پا از عالم هستی بیرون نهاده‌اند.

در اینجاست که این عبارت شگفت و شگرف قرآن کریم، مُثَلَّلاً جلوه می‌کند که:

وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ اُولٰٓئِكَ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۱

(ای خردمندان عالم، و ای اندیشمندان جهان علم و ادراک و بینش؛ در اجرای حکم قصاص، شما جامعه خود را به حیات و زندگی واقعی کشانیده‌اید؛ و حقیقت عیش و حیات را در سایه این حکم به چنگ آورده‌اید! جعل این حکم به امید آن است که شما از قتل بپرهیزید، و دست به کشتن نیالائید؛ و افراد جمعیت شما از گزند قتل‌های جنائی عمدی در مصونیت و حفظ بمانند).

روزی جماعتی از اطبای بیمارستان قائم شهر مشهد مقدس، که حقیر مدتی در آنجا بستری بوده‌ام؛ و بدین مناسبت سوابق آشنائی و دوستی میان ما و

آنها برقرار است؛ در منزل به دیدن من آمدند؛ و در بین مذاکرات یک نفر از آنها گفت: شخص دزدی را به بیمارستان آوردند، تا دست او را ببرند، ما گفتیم: ما لباس سفید طبابت را برای این در تن نموده‌ایم که انگشتان قطع شده را پیوند زده، و با عمل جراحی بهبود بخشیم، نه آن که با کارد و چاقوی انگشتان سالمی را ببریم و قطع نمائیم! آیا این پاسخ ما درست بوده است؛ یا نه؟!

این حقیر به آنها گفتم: صد در صد غلط بوده است. این گفتار شما مغالطه است، و کلام شعری است که بر اساس توهمات و خیالات پوچ صادر شده است. و بر اساس برهان و تعقل نیست!

همگی آنها که قریب پانزده نفر بودند؛ و از جمله چندین جراح و رئیس و نائب رئیس هم در میان آنها بودند، تعجب نمودند، و خود را آماده دفاع و جانب داری از این گفتار نمودند.

حقیر عرض کردم: من اولاً یک سؤال از شما می‌کنم، و آن این است که: آیا شما هیچ انگشتی را به هیچوجه من الوجوه قطع نمی‌کنید؛ و یا انگشتان سالم را؟! مثلاً اگر مریضی انگشتانش به مرض سیاه زخم، و یا شقاق‌لوص، مبتلا شده باشد؛ آیا آن را هم نمی‌برید؟ و یا اینکه وظیفه طبابت شما در اینجا این است که: آنها را قطع کنید!

گفتند: در صورت ابتلای به هر مرض مسری که در انگشتان پدید آید؛ و موجب سرایت به بقیه اعضا شود، و سلامت بیمار را در خطر افکند؛ باید انگشتان او را قطع نمود!

حقیر عرض کردم: پاسخ شما همین است که خودتان دادید؛ شرع اسلام انگشت دزد را می‌برد؛ نه انگشت شخص امین را. اگر انگشت دزد بریده نگردد؛ بیماری دزدی به دست‌ها و شانه‌ها، و به تمام بدن و پیکر جامعه می‌رسد؛ و همه جامعه را مریض و فاسد می‌نماید. و عنوان دزدی را بی‌مایه و سهل می‌کند؛ و علاوه بر دزدپروری، امنیت و آسایش مرد و زن را به خطر می‌آورد؛ و دسترنج مال و کسب

آنها را بدون هیچ مجوزی با کمال تعدی و هتک، در پنهان می‌رباید و می‌برد. اولاً بدون دلیل سرمایه عمرافراد را به تجاوز و قهر می‌گیرد؛ و ثانیاً آنها را حسرت زده، و نومید از عیش و زندگی، از زندگی معتدلی که داشته‌اند؛ همچون داماد و عروسی که در اطاق فراش انداخته، و شروع به زندگانی نوینی نموده‌اند، می‌کند. و ثالثاً امنیت خاطر و فراغت خفتن و تأمین اجتماعی آنها را در مجتمع سلب می‌کند؛ و رابعاً خودش را که باید یک فرد مؤمن و متعهد باشد، به صورت یک جنایتکار در آورده؛ در إزاء خدمت به مجتمع در نوبه خود، عضو فاسد و زائد و سربرابر گردیده؛ ماحصل سرمایه به دست آمده آنها را عدواناً و غصباً تباه نموده، و نفس خود را آلوده و از حد انسانیّت، بر سر حد بهیمیّت و سبعیّت که کارشان دریدن و بردن و نابود کردن می‌باشد ساقط کرده است.

آیا این مفسد، در حکم سیاه زخمی نیست که برای جلوگیری از شیوع و انتشار آن به فوریت انگشتان را می‌برند؟! وظیفه طیب و جراح، بریدن و خارج کردن عضو فاسد، و زخم و جراحت کشنده است؛ جراحی غده مغزی و غده سرطانی است. اگر به نظر شارع حکیم، انگشتان دزد به منزله غده مهلکه قرار گرفت؛ بر هر طیب متعهد لازم است که برای حفظ پیکر جامعه، به بیرون آوردن این غده مبادرت نماید.

این از نقطه نظر فلسفه و حکمت تشریح قطع ید سارق، که خداوند حکیم در قرآن کریم می‌فرماید:

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ^۱

(مرد دزد را، و زن دزد را، پس ببرید دستهایشان را، در پاداش عملی که انجام داده‌اند. این کار موجب عبرت، و بر حذر داشتن دگران از این عمل می‌شود،

که خداوند این عبرت و تحذیر را مقرر نموده است.^۱ و خداوند دارای عزّت و استقلال، و دارای حکمت و استحکام است (که فتوری و ضعفی در او نیست) و کسی که بعد از ستمی که نموده، اگر توبه کرده، و خود را به صلاح و درستی کشاند، پس خداوند او را می‌بخشد و به سوی او رجوع می‌کند، خداوند آمرزنده و مهربان است).

یعنی این عقوبتی که معین شده است برای عبرت اوست؛ بنابراین اگر دزدی پشیمان شود، و از کرده خود توبه کند، خداوند مهربان در قیامت پاداشش نمی‌کند، و او را می‌آمرزد؛ و خداوند غفور و رحیم است.

و اما از نقطه نظر خصوصیات، و شرائط اجراء این حدّ، باید دانست که: آن نسبت به هر دزدی و به هرگونه و کیفیتی از دزدی صورت نمی‌گیرد. بلکه قطع ید سارق در صورتی است که: دوازده شرط در او جمع شده باشد:

أول، آنکه دزد باید به **سن بلوغ** رسیده باشد. بنابراین طفل غیر بالغ اگر سرقت کند این گونه از حدّ درباره او اجراء نمی‌شود؛ بلکه حاکم شرع وی را تعزیر می‌کند.

دوم، آنکه **عاقل** باشد؛ و دیوانه در حال جنون خود اگر سرقت کند حدّی بر او نیست.

سوم آنکه از روی **اختیار** باشد. اگر کسی را مجبور به دزدی کنند، حکم قطع ید بر او نیست.

چهارم آنکه از **حرز** باشد یعنی جای سر بسته و قفل زده شده. و بنابراین اگر کسی مالی را از صحرا، و جاده، و حمام، و مسجد و نظیر این اماکن که محلّ رفت و آمد است؛ بدزدد، دست او را نمی‌برند.

۱- و در این کلمه، خوب فائده حدّ سارق که بریدن دست اوست، نشان داده شده است. زیرا بلفظ نکالاً من الله آورده است. و نکال اسم است برای چیزی که عبرت برای غیر قرار داده می‌شود. از ماده نکل ینکل نکولاً بفلان از باب نصر نیصر، یعنی صنع به صنیعاً یحدّر غیره إذا رآه.

پنجم آنکه خودش هتکِ جرّز کند، یعنی خودش قفل را بشکند؛ و یا دیوار خانه را سوراخ کند. در این صورت اگر شخص دیگری قفل را بشکند، و این سارق، مال را برباید، حکم قطع برای او نیست.

ششم آنکه این دزدی از روی شبهه ملکیت و مأذونیت در تصرف نباشد. بنابراین اگر کسی به گمان آن که چیزی مال اوست و یا إذن تصرف آن را دارد؛ و یا حاکم درباره او چنین شبهه‌ای را بنماید، حدّ بر او جاری نیست.

هفتم آن که مال دزدیده شده باید رُبُع دینار طلای خالص سِکّه زده شده، و یا به قدر قیمت آن باشد. و اگر از این مقدار کمتر باشد دست سارق را نمی‌برند. و ربع دینار به قیمت امروز ما که یک سِکّه آزادی شانزده هزار تومان است؛ بالغ بر دو هزار تومان است.

زیرا صاحب جواهر در کتاب زکوة جواهر ادّعیای إجماع نموده است که: یک دینار طلا، یک مثقال شرعی وزن دارد. انتهى^۱ و چون می‌دانیم که یک

۱- در جواهر فرموده است: یک دینار طلا، یک مثقال شرعی است؛ ولی یک درهم یک مثقال نیست؛ بلکه $\frac{7}{10}$ مثقال شرعی است. و یک درهم ۶ دانق (دانگ) است و هر دانق ۸ حبه شعیر از دانه‌های جوی متوسط در کوچکی و بزرگی؛ و در سبکی و سنگینی. بنابراین هر درهم ۴۸ حبه شعیر (دانه جو) است و هر مثقال شرعی $\frac{4}{7}$ حبه شعیر است. چون $\frac{4}{7} = 68 \frac{4}{7}$ یعنی شصت و هشت دانه جو و چهار هفتم دانه جو.

و بعضی که می‌گویند: درهم نصف مثقال و خمس مثقال است؛ همین است؛ چون $\frac{7}{10} = \frac{1}{2} + \frac{1}{5}$ و مثقال شرعی یک درهم و سه هفتم درهم است. چون

مثقال $1 = \frac{7}{10}$ درهم

x مثقال ۱

$$x = \frac{1 \times 1 \times 10}{7} = 1 \frac{3}{7}$$

و در زکوة طلا مثقال شرعی معتبر است یعنی نصاب باید به بیست مثقال شرعی برسد. و در زکوة نقره، درهم شرعی معتبر است یعنی باید نصاب به دویست درهم شرعی برسد یعنی معادل ۱۴۰ مثقال شرعی، چون $140 \times \frac{7}{10} = 98$ و چون مثقال صیرفی مساوی با $\frac{1}{3}$ مثقال شرعی و مثقال شرعی $\frac{3}{4}$ مثقال صیرفی است بنابراین نصاب طلا معادل با ۱۵ مثقال صیرفی و نصاب نقره معادل با ۱۰۵ مثقال صیرفی است.

مثقال صیرفی معمول در بازار ما، به قدر یک ثلث از مثقال شرعی سنگین‌تر است. یعنی مثقال صیرفی مساوی است با $\frac{1}{3} + 1$ مثقال شرعی؛ و مثقال شرعی $\frac{3}{4}$ مثقال صیرفی است. و چون مثقال صیرفی وزنش ۲۴ نخود است وزن مثقال شرعی ۱۸ نخود خواهد بود.

از طرفی وزن دقیق یک سکه آزادی را $\frac{36}{25}$ نخود معین کرده‌اند؛ یعنی یک مثقال و نیم و ربع نخود صیرفی. فعليهذا وزن یک سکه آزادی، معادل با دو مثقال و ربع نخود شرعی می‌گردد.

$$\text{بنابراین: یک سکه آزادی (۳۶)} = \frac{\text{وزن یک مثقال شرعی (۱۸)}}{۲}$$

قیمت یک مثقال شرعی تومان $8000 = \frac{16000}{۲}$ تومان = قیمت یک مثقال شرعی

تومان $2000 = \frac{8000}{۴}$ قیمت ربع مثقال شرعی

و روی این حساب دزدی که کمتر از این مقدار را بدزدد؛ حکم حدّ قطع سارق درباره او جاری نمی‌شود.

هشتم آنکه باید دزدی سراً باشد؛ یعنی مخفیانه. یعنی اگر دزد در حضور مالک چیزی بدزدد؛ حدّ قطع ید بر او جاری نیست.

نهم آنکه دزدی از پدر نسبت به مال پسرش نباشد؛ و در این صورت حکم جاری نیست.

دهم آنکه دزدی از غلام نسبت به مال آقا و مولایش نباشد، و در این صورت حکم جاری نیست.

۱- یکی از دوستان اهل خبره، وزن دقیق سکه آزادی را معادل $\frac{36}{25}$ نخود؛ معین کرد. یعنی یک مثقال و نیم و ربع نخود، وزن نیم سکه آزادی را ۲۱ نخود؛ وزن ربع آن را $\frac{10}{4}$ نخود، معین نمود.

یازدهم آنکه دزدی در عَامِ مَجَاعَةِ نباشد؛ یعنی در سال خشکی و تنگی که قحطی پیش آمده است؛ نبوده باشد. و چنانچه دزدی در این سالها چیزی را بدزدد؛ حکم قطع ید درباره او نیست.

دوازدهم إرجاع دزد به حاکم به درخواست غَرِیم، یعنی کسی که مال او را دزدیده‌اند، بوده باشد؛ بنابراین اگر غریم از حق خود بگذرد، و دزد را إرجاع به حاکم ندهد، حدی درباره وی إجرأ نمی‌گردد.

اینها شرائطی است که فقهاء در کتب فقهیه خود ذکر نموده‌اند؛ و بنابراین قطع ید سارق در موارد بسیار آندکی تحقق می‌یابد، و آن در جایی است که هر دوازده شرط متحقق باشد؛ آن هم در صورتی که سرقت و دزدی دزد، در نزد حاکم شرع، یعنی مجتهد جامع الشرائط به إقرار و اعتراف خود سارق و یا به بیّنه و شهادت دو نفر مرد متقی و عادل، به ثبوت برسد؛ وگرنه، حاکم حکم به إجرأ حد درباره وی نمی‌کند. و بریدن دست هم، عبارت است از بریدن چهار انگشت دست راست فقط: خِنْصِر و بِنَصْر و وسطی و مُسَبِّحَه (سبابه) و باید انگشت ابهام را که شصت است باقی گذارند؛ و تمام کف دست نیز باید باقی بماند.

در روضات الجنات، در شرح حال و ترجمه ابوالعلاء مَعْرِي آورده است که: در اوقاتی که از شام به بغداد برای إدراک محضر علم الهدی سید مرتضی، مسافرت کرده بود؛ روزی در مجلس وی از روی اعتراض به مقتضای إلهادی که در دین داشت، این بیت را انشاء کرد:

يَدٌ بِخَمْسٍ مَّيِّنٍ عَسَجُدٍ وَدِيَّتْ مَا بِأَلْهَاقِ قُطِعَتْ فِي رُبْعِ دِينَارٍ
یعنی: دستی که دیه و عوض بریدن، و قطع نمودن آن را در شرع، پانصد دینار طلای مسکوک خالص معین کرده‌اند؛ چه بر سرش آورده است که: باید در برابر دزدیدن به قدر یک‌ربع دینار بریده شود؟!

سید مرتضی علم الهدی، پاسخ وی بدین بیت انشاء فرمود:

عِزُّ الْأَمَانَةِ أَغْلَاهَا وَ أَرْحَصَهَا ذُلُّ الْخِيَانَةِ فَافْهَمْ حِكْمَةَ الْبَارِي

یعنی عزّت و بزرگداشت امانت، آن را گران‌قیمت نمود؛ ولیکن ذلّت و پستی خیانت آن را ارزان‌قیمت کرد؛ پس حکمت خداوند را فهم کن!
و در روایتی است که سید مرتضی بدین گونه پاسخ داد که:

حِرَاسَةُ الدِّمِّ أَغْلَاهَا وَأَرْحَصَهَا حِرَاسَةُ الْمَالِ فَانظُرْ حِكْمَةَ الْبَارِي
یعنی برای آنکه خون مردم محفوظ بماند، آن را گران‌قیمت نمود؛ و برای آن که مال مردم محفوظ بماند، آن را ارزان‌قیمت کرد؛ اینک تو حکمت خداوند خالق را دریاب و تماشا کن.

و یکی از حضار مجلس سید، پاسخ او را بدین بیت داد که:

هُنَاكَ مَظْلُومَةٌ غَالَتْ بِقِيَمَتِهَا وَهَهُنَا ظَلَمْتَ هَاتَتْ عَلَيَّ الْبَارِي
یعنی در وقتی که دستی را ببرند، آن دست مظلوم واقع شده بود؛ لهذا قیمتش گران شد؛ و در دزدی نمودن این دست ظالم قرار گرفت؛ لهذا بر خداوند خالق بی‌ارزش و بی‌ارج درآمد.

و یکی دیگر از حضار مجلس بدین گونه جواب داد که: لَمَّا كَانَتْ أَمِينَةً
كَانَتْ ثَمِينَةً؛ فَلَمَّا خَانَتْ هَاتَتْ.

یعنی در وقتی که این دست أمين بود؛ گرانقدر و گران‌قیمت بود؛ و چون خیانت کرد، پست شد و دیگری این مفاد را به نظم درآورد که:

خِيَانَتُهَا أَهَانَتُهَا وَكَانَتْ ثَمِينًا عِنْدَمَا كَانَتْ أَمِينًا
یعنی: خیانت آن او را پست کرد؛ و در هنگامی که امین بود، ثمین و پر ارزش بود!^{۱-۲}

۱- روضات الجنات، طبع حروفی ج ۱، ص ۲۷۱ و این داستان را نیز در نامه دانشوران ناصری، ج ۲ ص ۲۱۱ ذکر نموده است.

۲- و مجموع پاسخهای داده شده از اعتراض ابوالعلا روی این بیان به سه امر بازگشت می‌کند که هر یک از آنها جداگانه می‌توانند علت و سبب بریدن دست دزد قرار گیرند: اول قیمت و ارزش امانت و بی‌قیمتی و بی‌بهای خیانت است. دوم برای جلوگیری از ظلم و مبارزه با تجاوز و عدوان است که در صورت مظلوم

و روی این بیان، قوانین جزائیه در ردیف قوانین عبادیه و اجتماعیه و مدنیّه، برای اجتماع ضروری است؛ و وظیفه طیب است که در اجرای هر دو نوع قانون، از آنچه را که راجع به اوست تخلف نورزد. زیرا هر دو نوع آن مانند دو بال پرنده‌ای است که پرواز به واسطه هر دو متحقق می‌شود؛ وگرنه تنها با یک بال، پرنده به پرواز در نمی‌آید؛ و دستخوش صید صیاد، و بازیچه کودکان کوی و برزن می‌گردد. و حیات خود را به ممات مبدل می‌کند؛ و پیروزی و روزبهی خود را به تیره‌بختی و مسکنت می‌سپرد.^۱ از اینجا است که قرآن کریم از قصاص تعبیر به حیات فرموده است؛ عجیب کلمه‌ای است؛ کلمه حیات که در اینجا بکار آمده است.

حضرت استاد علامه طباطبائی مدّ ظلّه العالی، در تفسیر این آیه مبارکه از قرآن: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولٰٓئِیَ الْأَبْطَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**^۲ فرموده‌اند: اشاره است به حکمت تشریح قصاص؛ و دفع توهم تشریح عفو و یا دیه، و دفع بیان مزیت و مصلحتی که در عفو است، و آن انتشار رحمت و ایثار رأفت است، به طوری که عفو برای مصلحت مردم نزدیک‌تر باشد.

و حاصل مفاد این عبارت آن است که: اگر چه در عفو، اعمال رحمت و

→

واقع شدن بها دارد؛ و بهای آن را از ستمگر می‌ستانند؛ و در صورت ظالم واقع شدن آن را می‌برند و قطع می‌کنند. سوّم برای برقراری قانون حفظ و حراست خون‌های مردم و حفظ و حراست اموال آنهاست که اگر کسی دست کسی را ببرد و خون آن را بریزد؛ در صورت خطا و در صورت عمد و رضای دست بریده به گرفتن دیه، و گذشت از قصاص، باید نصف دیه کامل را بپردازد؛ و اگر کسی سرقت کند باید دستش بریده شود.

۱- باید دانست که بریدن انگشتان دزد را همان طور که دیدیم در صورتی است که تمام آن شرائط نامبرده محقق شود؛ و اما اگر یکی و یا بعضی از آن شرائط محقق نشده باشد؛ حاکم دزد را با تعزیر یعنی با زندان و تازیانه تنبیه می‌کند و به طور کلی هر جا اجراء حدّ به واسطه خللی در شرائط آن متوقف گردد و گناه و جنایت بدون آن شرط نزد حاکم ثابت شود؛ حاکم شخص مرتکب را تعزیر می‌نماید.

۲- آیه ۱۷۹، از سوره ۲: بقره.

تخفیفی است؛ ولیکن مصلحت عمومی به قصاص بستگی دارد. زیرا چیزی غیر از قصاص نمی‌تواند متضمن و متعهد حیات اجتماعی گردد، عفو و یا دیه و یا هر چیز دیگری که فرض شود، توان قوام قصاص را ندارند؛ و هر کسی که دارای عقل باشد بدین معنی حکم می‌کند. **لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** یعنی امید است که شما از قتل پرهیز کنید؛ و این جمله به منزله تعلیل است برای تشریح قصاص.

و چنین ذکر نموده‌اند که: جمله « **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ** » با ایجاز و اختصارش، و کمی حروف و سلیس و روان بودن لفظش، و پاکی و صفای ترکیبش، از بلیغ‌ترین آیات قرآن در بیان مقصود و معنی است؛ و از بلندترین آیات در بلاغت و رساندن آن حقیقت است.

و این عبارت در خود، میان قوت در استدلال، و جمال و زیبایی و لطف در معنی، و در نازکی و رقت دلالت، و ظهور مدلول، را جمع کرده است. و قبل از قرآن برای بلغای عالم، عباراتی درباره قتل و قصاص آمده بود که از جهت بلاغت و جزالت اسلوب، و نظم آنها موجب شگفت بود مثل اینکه: **قَتْلُ الْبَعْضِ إِحْيَاءٌ لِلْجَمِيعِ** (کشتن بعضی، موجب زنده نمودن همه است)

و مثل اینکه: **أَكْثَرُوا الْقَتْلَ لِيَقِلَّ الْقَتْلُ** (کشتن را زیاد کنید تا کشتن کم شود!)

و مثل اینکه: **الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ** (کشتن، بهتر کشتن را از بین می‌برد) و این جمله از همه آن جملات سابق بر آن، بیشتر موجب تعجب بود. **أَمَّا هَمِينَ** که این آیه از قرآن آمد، همه آنها را نفی کرد، و در بوتۀ نسیان و فراموشی سپرد:

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ زیرا این آیه، حروفش کمتر؛ و تلفظش سهل‌تر است، و کلمه **قِصَاص** در آن معرفه آمده است، و کلمه **حَيَوة** نکره، و برای آن که دلالت کند که: نتیجه حاصله از قصاص، وسیع‌تر و عظیم‌تر از خود قصاص است. و علاوه این عبارت مشتمل است بر بیان نتیجه؛ و بر بیان حقیقت مصلحت که آن

حیات است. و علاوه نیز متضمّن حقیقت معنایی است که غایت و فائده قصاص را می‌رساند؛ و آن این است که: قصاص جامعه را به سوی حیات می‌کشاند؛ أمّا کلمه قتل، این معنی را نمی‌دهد؛ چون که قتلی که از روی عُذْوَان سر زده باشد؛ مُؤدّی به سوی حیات نیست.

و علاوه بر اینها نیز مشتمل است، بر چیزهای دیگری غیر از قتل که مؤدّی به حیات است؛ مثل اقسام قصاص در غیر مورد قتل.

و علاوه مشتمل است بر معنای اضافی دیگری؛ و آن مفهوم متابعت و دنبال بودن است، که از قصاص به دست می‌آید، و نه از کلمه قتل. زیرا از عبارت **الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ** عنوان اینکه این قتل به دنباله و در اثر قتل اول است، مستفاد نمی‌شود.

و علاوه مشتمل است بر ترغیب و تحریض بر قصاص؛ زیرا دلالت دارد بر آنکه: در قصاص، حیاتی است که برای مردم ذخیره شده است؛ و آنها از آن غافل می‌باشند. آنان مالک این حیات هستند؛ و باید آن را به دست آورند. مثل آنکه بگوئی: از برای تو، در فلان مکان، و یا در نزد فلان کس، مالی و ثروتی است.

و علاوه در این عبارت اشاره است بر این که: گوینده این کلام نیّتی و قصدی ندارد مگر منافع خودشان را، و مراعات مصلحت آنها را، بدون آنکه از این عمل منفعتی به خودش عائد گردد؛ چون که می‌گوید: **وَلَكُمْ** (و از برای شماست) این ها و جوهی بود از لطائفی که آیه بر آنها اشتمال دارد، و بعضی جوهی دگر ذکر نموده‌اند که شخص متبّع بر آنها برخورد می‌کند. مطلبی که هست آن است که: این آیه طوری است که هرچه در آن بیشتر تدبّر نمائی، جمال خود را در تجلیات خود بهتر می‌رساند؛ و غلبه نور و درخشش آن تو را فرا خواهد گرفت.

وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا

(و گفتار و کلمه خدا، آن گفتار و کلمه بلند مقام و رفیع المنزله است.)
 باری سخن در گرفتن حقّ و قصاص بود که در قرآن مجید در عین آنکه
 عفو و إغماض را شیوهٔ پسندیده، و شیمهٔ حسنه می‌داند؛ و بر آن ترغیب و تحریض
 می‌نماید؛ معذک اصل حقّ انتقام در برابر شخص متعدّی و متجاوز را چه در
 تجاوز به جان، و چه در تجاوز به مال، و چه در تجاوز به عرض و آبرو، و چه در
 تجاوز به ناموس، معتبر و مسلم می‌داند. و در سنت که مبین قرآن است از کسی که
 در راه دفاع و گرفتن حقوق خود کشته شود؛ تعبیر به شهید شده است.

سُیُوطی در جامع الصَّغیر خود با سند حسن، از سعید بن زید، از کتاب
 مسند أحمد حنبل، و نسائی و ابی داود، و ترمذی، و صحیح ابن حبان، از
 رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت می‌کند که فرمود:

مَنْ قُتِلَ هُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ * وَمَنْ قُتِلَ دُونَ دَمِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ؛ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ
 دِينِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ؛ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ.^۱

(کسی که در راه پاسداری از مال خود کشته شود، شهید است. و کسی
 که در راه حفظ جان خود کشته شود، شهید است. و کسی که در راه نگهداری از
 دین خود کشته شود، شهید است. و کسی که در راه حفظ و نگهداری اهل و عیال
 خود کشته شود، شهید است.)

کَلینی در کافی در باب قَتْلِ لُصٍّ (جواز کشتن دزد را در حال دزدی)
 با سند خود از ابوبصیر روایت نموده است که: من از حضرت أباجعفر محمد باقر
 علیه‌السلام، دربارهٔ کسی که در راه حفظ مالش کشته شود؛ سؤال کردم.
 حضرت فرمود: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ

* این فقیره را در سفینه البحار، مادهٔ شهید، ج ۱، ص ۷۲۰ از حضرت صادق علیه‌السلام از بحار مجلسی،
 طبع کمپانی، ج ۴، ص ۱۴۳ نقل نموده است.

۱- الجامع الصَّغیر، طبع چهارم، از مطبعة مصطفی البابی الحلبی، مصر، ج ۲، ص ۱۷۸.

بِمَنْزِلَةِ شَهِيدِ الْحَدِيثِ^۱

(کسی که در راه پاسداری و حفظ مالش کشته شود؛ او به منزله شهید است.) تا آخر حدیث.

و نیز کلینی در باب مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ (کسی که در راه دفاع از ظلمی که به او رسیده است؛ کشته شود) با سند متصل خود، از عبدالله بن سنان، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ.^۲ (کسی که در راه ستمی که می خواهد به او برسد: در مقام دفاع برآید، و کشته شود، شهید است).

و با همین سند از ابومریم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده است که فرمود: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ.

سپس فرمود: ای ابومریم! آیا می دانی معنای این است که: کسی در راه ظلمی که می خواهد به او برسد؛ چیست؟!

من عرض کردم: فدایت شوم. معنایش آن است که: انسان در راه حفظ اهل و عیال خود؛ و در راه حفظ مال خود، و امثال اینها، کشته گردد.

حضرت فرمود: يَا أَبَا مَرْيَمَ! إِنَّ مِنَ الْفَقَّهِ عِرْفَانَ الْحَقِّ.^۳

(ای ابومریم! فقیه آن کسی است که مواضع قتال را در امثال این موارد بشناسد؛ آن گاه متعرض شود. زیرا در بعضی از موارد ترک تعرض سزاوارتر است.)
و سیوطی نیز در جامع الصغیر از سنن نسائی؛ و از ضیاء، از سوئید بن مقرن با سند صحیح روایت کرده است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

۱- کافی، طبع حیدری، ج ۷، ص ۲۹۶.

۲ و ۳- فروع کافی، طبع حیدری، ج ۵، ص ۵۲، حدیث شماره اول و شماره دوم.

فرمود: مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ.^۱

این از یک طرف؛ و از طرف دیگر، اسلام خون کسی را که در صدد تعدی و تجاوز به مال مردم، به دزدی و سرقت، و یا در صدد فجور به نوامیس آنها بوده است؛ هدر کرده است. و در این صورت اگر صاحب منزل در صدد دفاع از دزد برآید؛ و یا در راه حفظ از ناموس خود، در کشمکش و گیرودار دفاع، دزد و شخص متعدی را بکشد، در محکمه اسلام محکوم نیست. زیرا خون این شخص متجاوز هدر و بلا قیمت است.

کلینی با سند متصل خود، از حضرت امام موسی بن جعفر اَبی الحسن الکاظم علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت درباره مردی که در خانه دیگری برای دزدی و یا برای اعمال منافی عفت رفت؛ و صاحب‌خانه او را کشت. آیا در این صورت می‌توان صاحب‌خانه را به قصاص خونی که از آن شخص وارد ریخته است، کشت؟! یا نمی‌توان کشت!؟

حضرت گفتند: نه!

اعْلَمُ أَنَّ مَنْ دَخَلَ دَارَ غَيْرِهِ فَقَدْ أَهْدَرَ دَمَهُ؛ وَلَا يَجِبُ عَلَيْهِ شَيْءٌ.^۲

(بدان: کسی که داخل در خانه غیر شود، برای دزدی و یا فجور، خودش خون خود را باطل کرده است، و مباح و جائز گردانیده است. و در این صورت بر صاحب‌خانه که وی را کشته است، باکی نیست و ذمه او به قصاص، و یا دیه، و أمثال اینها مشغول نمی‌شود.)

و از همین راه است که قرآن کریم، گفتار زشت و بیان معایب و سیئات کسی را که ظلم کرده است، بر شخص مظلوم جائز شمرده است؛ و به مظلوم اجازه داده است که: با صدای بلند فریاد برآورد؛ و زشتیهای ظالم را از جهت

۱- جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۸.

۲- فروع کافی، ج ۷، کتاب اللیات، باب من لادیة له؛ ص ۲۹۴، روایت شانزدهم.

ستمی که به وی رسانیده است، بازگو کند؛ و برای ظالم آبرویی در میان جامعه نگذارد. و این حقاً بزرگ‌ترین مقامی است که برای دفع ستم از ستمگر، برای شخص ستم دیده، قرآن مجید مقرر نموده است:

لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا إِنَّ
تُبَدُّوا خَيْرًا أَوْ تُخَفُّوهُ أَوْ تُعْفَوْا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيرًا^۱

(خداوند دوست ندارد کسی به سخنان زشت صدای خود را بلند کند؛ مگر آن کس که به او ستمی رسیده است. و خداوند پیوسته شنوا و داناست. اگر شما کار خیری را که می‌کنید، ظاهر و آشکارا کنید؛ و یا آن را پنهان و مخفی بدارید؛ و یا از کار زشت دگران درگذرید؛ و إغماض نمائید؛ پس البته خداوند، همیشه صفتش این است که از بدیها و زشتی‌ها درمی‌گذرد؛ با آن که هرگونه قدرت بر انتقام و پاداش دارد.)

حضرت علامه طباطبائی قدس الله سره الشریفه، در تفسیر این آیه مبارکه فرموده‌اند: از جمله بعد که عفو از زشتی و سوء را ترغیب نموده است، استفاده می‌شود که استثناء در جمله إِلَّا مَنْ ظَلَمَ استثناء منقطع است.

زیرا از جمله مستثنی منه استفاده می‌شود که: خداوند دوست ندارد که شخص مظلوم و غیر مظلوم صدای خود را در بازگو نمودن معایب و زشتی‌های شخص ظالم و غیر ظالم، بلند کند. و به طور کلی، هیچ کس نباید سخن خود را در برشمردن معایب دیگری بلند کند. و از این جمله استفاده عدم محبوبیت می‌شود. و چنانچه استثنائی بر آن وارد شود؛ اگر مفادش استثنای متصل باشد؛ استفاده محبوبیت فریاد برآوردن مظلوم در عیب گوئی از ظالم می‌شود.

أما از آنجائی که در آیه بعدی عفو و إغماض از هر زشتی را نیکو و محبوب می‌شمارد؛ معلوم می‌شود که: استثناء منفصل است؛ و مفادش جواز است و عدم

حرمت؛ نه محبوبیت و استحباب و یا وجوب.

و بنابراین هیچ‌گاه جهری به گفتار زشت محبوب نیست؛ مگر از شخص مظلوم در برابر ظالم که باکی ندارد و این جهر به قول جائز و رواست. و از قرآئن مقامیه به دست می‌آید که: مراد از جهر به گفتار زشت اولاً در خصوص زشتی‌هایی است که از ظالم به مظلوم رسیده است؛ نه مطلق هر عیب و زشتی که در ظالم وجود دارد. و ثانیاً این جهر به گفتار باید به جهت دفاع و جلوگیری از ظلم باشد؛ نه به جهت مطلق عیب گوئی کردن، و زشتی‌ها را برشمردن^۱. ما در زمان خود یک نمونه بارز از این جهر به گفتار زشت و إعلان به سیئات، و بدیهای ظالم را دیدیم، که خیلی روشن و آشکارا ندای مظلوم را در برابر تعدیات ظالم حکایت می‌نمود:

و آن داستان ریختن زنهای مؤمنه با چادرهای خود به خیابان‌ها، در انقراض حکومت جائزانه دودمان پهلوی بود. حکومت پهلوی از هر گونه ستم و جنایت و خیانت به نفوس و اموال، و أغراض، و نوامیس مردم مسلمان دریغ ننمود. از جمله آن که حجاب زنهای مسلمان را برداشت. و سُفور و فحشاء و پرده‌داری و اعمال منافی عفت را با زور و سرنیزه به مردم تحمیل کرد.

چند زن لخت و عریان غرب زده، و غرب دیده را به عنوان سمبل تمدن و آزادی با افکار پلید و فاسد به روی کار آورده؛ و زمام تبلیغات مدارس و وسائل ارتباط جمعی (رسانه‌های گروهی) و بودجه دارائی و اوقاف را در اختیارشان گذارده؛ و آنها خود را زنان اُصیل و آزاد ایران معرفی کرده؛ و چنین وانمود کردند که: از حیا و عصمت و عفت و علم و ادب و هنر و دین و اخلاق در ایران خبری نیست. و زنان مؤمنه و متدبینه و باسواد محجوبه، چنان در اقلیت هستند که جز در قعر خانه‌ها، و مجالس روضه خوانی، و بعضی از محلات فقیر و ضعیف، و دور از

۱- المیزان فی تفسیر القرآن. ج ۵، ص ۱۲۹؛ خلاصه و محصل مفاد گفتار علامه در تفسیر این آیه.

تمدن جایی ندارند؛ و آنچه از علم و ادب و فرهنگ و تمدن است، اختصاص به خودشان دارد؛ و در بسته و سر بسته منحصر به آنهاست.

و با ضیق مجال و اِرعاب و اِرهاب قدرتمندانه سیاست غربی، چنان راه صدا و نفس را بر مردم بستند که کسی را جرأت از دم زدن نبود. زنان مسلمان ایران که هزار سال در دامان خود مردان دلیر و عالم و برومند تربیت نموده؛ و اینک هم از همان روش و منهج پیروی می‌کنند؛ ابدأً حقّ تکلم و گفتگو و دفاع از حقوق اولیّه و مسلمّه خود را نداشتند؛ و آن گروه بی‌حجاب، زمان امور را چنان به دست گرفته بودند که مدارس را منحصر؛ و تمام دختران و نوادگان این زنان اصیل را قهراً و خواهی نخواهی بدان صوب می‌کشاندند؛ و بر اساس تمدن غرب، و فرهنگ استعمار کافر، می‌چرخانیدند؛ و بار می‌آوردند.

این یک ظلم بود؛ و ظلم دیگر عدم اجازه دفاع از حقوق بود؛ که زنان مسلمان را چنان محدود نموده بود، که همه باید این ستم‌ها را تحمل کنند؛ و همه نیز حقّ دم زدن، و گفتن، و از حقوق خود دفاع کردن را از دست بدهند.

در اینجا درست در انقلاب مردم، و قیام عمومی بر علیه حکومت جائره، زنان مسلمان نیز به خیابان‌ها و کوچه‌ها ریخته؛ و فریاد برآوردند؛ و با صدای درشت و خشین، معایب و زشتی‌های حکومت پهلوی را بازگو کردند. و از ستمی که پنجاه سال بر آنها رفته بود؛ پرده برداشتند. و با صفوف خود، و چادرهای سیاه؛ و حجاب خود اعلام کردند که: اکثریت مائیم؛ آن هم اکثریت قریب به تمامیت. که هم دین و ایمان، و هم حیا و عفت، و هم علم و ادب؛ و هم تحمل و صبر در ترتیب امور منزل، و به ثمر رساندن اولاد، و نسل مسلمان از آن ماست.

اسلام فریاد زنان را نمی‌پسندد؛ و جَهر به گفتار سوء را بر آنان روا ندارد؛ و از خانه بیرون ریختن، و تشکیل تظاهرات و متینگ‌ها، و دادن شعارها را برای آنان اِمضاء نمی‌کند.

اینها کارهای سوئی است که از نظر اسلام نسبت به طائفه نسوان انجام

می‌گیرد. ولی در صورت دفاع از حقوق خود، و برای جلب و بازیافتن حقوق از دست رفته خود، و برای رفع ستم و ظلمی که از ناحیه ظالمان استعمارگر به آنها می‌رسد، شعار دادن، تظاهرات را که مصداق واقعی و حقیقی **لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ** باشد؛ این فریاد و ضجّه و غوغا از ایشان قبول است؛ و امری جائز، و بدون مانع قلمداد شده؛ و مورد امضاء و تصدیق قرار گرفته است.

و به طور کلی برای جواز قیام و اقدام بر علیه حکومت ظالمانه و جائرانه، چه درباره مردان، و چه درباره زنان؛ راجع به شعارها، و فریادهای کوبنده، و شکننده ظلم ظالمین، و دفع مفسدین، بهترین دلیل از قرآن کریم، همین آیه مبارکه است. زیرا **جَهْرَ** همان طور که راغب اصفهانی در ماده **جَهْرَ** آورده است: به ظهور چیزی در اثر افراط در حسّ بصر، و یا افراط در حسّ سمع گفته می‌شود. **أَمَّا** در بصر مانند آنکه بگوئی: **رَأَيْتُهُ جَهْرًا**. و خدا می‌فرماید: **لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرًا**^۱، و **أَرَأَى اللَّهَ جَهْرًا**^۲ تا آنکه می‌گوید: و **أَمَّا سَمِعَ** از این قبیل است گفتار خداوند که: **سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ**^۳

بنابراین هرگونه تظاهرات، و دادن شعارهای بلند، به جهت دفع ستم ستمگر

۱- بعضی از آیه ۵۵، از سوره ۲: بقره: **وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرًا** (ویاد بیاورید ای قوم یهود زمانی را که شما به موسی گفتید که: ما ابدأ به تو ایمان نمی‌آوریم مگر زمانی که با چشمان خود، خدا را به طور وضوح و آشکارا ببینیم).

۲- بعضی از آیه ۱۵۳، از سوره ۴: نساء: **فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرَنَا اللَّهَ جَهْرًا** (پس به تحقیق یهودیان از موسی مطلبی بزرگتر از این را خواستار شدند، آنجا که گفتند: خدا را به ما عیاناً به طور واضح و هویدا نشان بده).

۳- آیه ۱۰، از سوره ۱۳: رعد: **سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخَفٌ بِاللَّيْلِ** و سارِبٌ بِالنَّهَارِ (در نزد خداوند تفاوتی ندارند آن کس که از شما سخن به پنهانی گوید؛ و یا به جهر و بلندی صدا، سخن گوید؛ و آن کس که در شب تار پنهان است، و یا آن که در روز روشن به دنبال کار خود در حرکت باشد).

۴- المفردات فی غریب القرآن، طبع مطبعة مصطفى البانی ص ۱۰۱.

و بر شمردن تعدّیات و تجاوزات وی، دارای ریشه قرآنی است.

ولیکن باید دانست راجع به زنان که حجاب و عفت، و خانه داری، و بارداری، و بلند نکردن صدای خود را نزد نامحرم، از امور ممدوحه و پسندیده است؛ و اظهار و گفتار زشتی‌های ظالم نیز درباره آنان با آن که دارای عنوان زشتی و سوء است؛ ولی درباره ظالم به خصوص استثناء شده است؛ و در این مورد به خصوص زشتی و عیبی ندارد.

یعنی به طور استثنائی و به عنوان ثانوی، زن حق دارد صدای خود را بلند کند؛ و در برابر مردان پرخاش خود را از ظالم در ظلمی که به وی رسیده است، جَهراً و علناً اعلام نماید؛ نه آنکه هر وقت، و همه جا و به هر شرطی می‌تواند در متینگ‌ها شرکت کند؛ و خطبه بخواند؛ و دوش به دوش مردان قدم بردارد.

این عمل خلاف اسلام است؛ و خلاف بُنیّه و سازمان فطری و خلقی زن، و خلاف مصالح و عوائد اوست. بلند نمودن زن صدای خود را در شرایط عادی، در میان مردان، در سخنرانی‌ها و شرکت در مجالس و محافل مردان، و یا مجالس و محافلی که در آن زن و مرد وجود دارند؛ خلاف نصوص صریحه واردۀ در اسلام است^۱. و باید بسیار متوجّه بود که: خدای ناکرده، مبادا ما در راه پیشرفت و تکامل اسلامی خود، گامهائی برداریم که ما را به عقب ببرد؛ و به سوی قهقرا و جاهلیت بکشاند؛ و به عوض ثمره زیبا و میوه شیرین حیات اسلام که باید به دست آوریم؛ و در سایه درخت پرثمر آن بیارامیم؛ خدای ناکرده همان اعمال، و شیوه‌های کفر، و رسوم و آداب جاهلی، و بربری، و غربی، به نام اسلام و به نام سردار رشید و دلاور، و یگانه زن عالم بشریت، و شیرزن دلاور صحنه‌های مبارزه

۱- برای اطلاع وسیع از این مطلب، باید به کتاب رساله بدیعه فی تفسیر آیه: الرّجال قوامون علی النّساء بما فضّل الله بعضهم علی بعض که به لسان عربی توسط مؤلف نگارش یافته است؛ و به ترجمه آن به زبان پارسی مراجعه شود.

با کفر و إلحاد، یعنی زینب کبری سلام الله علیها، در ما به ظهور برسد؛ و ما در شرائط عادی، زنان را در مجالس مردان برای تعلیم و تربیت، و یا برای تفسیر و تاریخ، و یا برای موعظه و سخنرانی و غیرها شرکت دهیم؛ آن‌گاه بگوئیم: چه إشکالی دارد؟ فاطمه زهراء هم به مسجد رفت؛ و در برابر مردان خطبه خواند؛ دختر عزیزش: زینب هم در خیابان‌های کوفه، در برابر سیل جمعیت مردان خطبه خواند؛ و هم در شام، در مجلس یزید، در برابر مردان، خطبه خواند و حرف زد و سخن گفت. و نوادهٔ أرجمندش: فاطمه بنت الحسین نیز در کوفه خطبه خواند.^۱

۱- بدان که ارباب مقاتل برای زنان کاروان إسارت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام در کوفه سه خطبه نقل کرده‌اند: یکی از حضرت زینب سلام الله علیها، و دیگری از فاطمهٔ صغری، و سوّمی از امّ کلثوم بنت علی بن ابیطالب علیه‌السلام. از اینجا معلوم می‌شود که: در کاروان از دختران حضرت سید الشهداء علیه‌السلام، دو فاطمه بوده است: یکی فاطمه بزرگ‌تر که ملقب به کبری بوده؛ و حضرت او را به حسن مثنیٰ فرزند امام حسن علیه‌السلام تزویج کردند. و دیگری فاطمه کوچک‌تر که ملقب به صغری بوده؛ و حضرت او را به قاسم بن الحسن تزویج کردند. و اینکه یکی از علماء گفته است: آن حضرت یک دختر به نام فاطمه بیشتر نداشت و آنرا به حسن مثنیٰ تزویج کرد، و فاطمهٔ دیگری نداشت تا به قاسم دهد، این گفتار، تمام نیست. زیرا لقب صغری برای فاطمه دلیل بر تعدّد فاطمه نام در اولاد آن حضرت است. مگر کسی بگوید: ممکن است لقب صغری در مقابل فاطمه کبری یکی از دختران امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که از او بزرگتر بود؛ و او در قافله اسیران بود، و برای امتیاز این دو اسیره صغری و کبری لقب دادند. این احتمال گرچه ممکن است؛ ولی احتمال اول قوی‌تر است. زیرا معمولاً کبری و صغری که اولاً از ألقاب بوده و ثانیاً حکم اسم و علم را پیدا می‌کند. در أهل بیت واحد، و خانهٔ واحد است. و چون حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مادرشان را بسیار دوست داشتند، نام فاطمه را بر روی دختران خود مکرراً گذارده‌اند، همچنان که چون پدرشان علی را بسیار دوست داشته‌اند نام علی را بر روی پسران خود مکرراً نهاده‌اند همچنانکه نام پسر بزرگ را علی اکبر و نام حضرت سجاد که کوچک‌تر بود علی اصغر بود (در نفس المهوم ص ۲۸۰ از مناقب از یحیی بن حسن روایت می‌کند که: یزید به علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: واعجباً لا ایبک؟ سمی علیاً و علیاً. فقال: إنَّ أبی أحنَّب أباه فسمی باسمه مراراً). ای شگفت از پدر تو! چگونه پسران خود را به نام علی مکرراً نام نهاده است؟ حضرت فرمود: پدر من پدرش را دوست داشت فلهدا مکرراً نام وی را بر اولادش گذارد و علیهدا دو دختر از دختران آن حضرت به فاطمه مسمی بوده‌اند: کبری و صغری. و این فاطمه صغری در مقابل فاطمه کبری دختر رسول خدا نیست. زیرا در خانهٔ واحد و بیت واحد، لقب کبری و صغری را برای تمیز و عدم اشتباه می‌آورند. و در دو بیت اشتباه نمی‌شود و

این اشتباه بزرگ، و خبط غیر قابل معذرتی است که بر آذهان ما وارد می‌شود؛ و یک نوع مغالطه‌ایست که از ناحیه افکار شیطانی و گرفتار هوای نفس، به جای برهان در فنّ مخاطبات خود را جا می‌زند.

آخر کسی بدین یاوه سرایان که مدّعی اسلام شناسی هستند؛ نمی‌گویند: اگر خطبه خواندن، و سخنرانی نمودن زن در شرایط عادی هم جایز بود؛ پس چرا، همین دخت پیامبر: صدیقه کبری فاطمه زهراء سلام الله علیها، در زمان حیات پدرش: رسول الله، یک سخنرانی هم در مسجد نکرد؟! چرا در مسجد، و غیر مسجد، مجلس درس تشکیل نداد؟ و برای همه أصحاب، اعمّ از مرد و زن، تفسیر قرآن و سیره پدرش را بیان نکرد؟! چرا نه او، و نه غیر او، از زنان مدینه در میان مردان یک سخنرانی نمودند؟ و یک مجلس درس، موعظه و حدیث، تفسیر از آنها؛ و نه از زنان مکه، و نه از زنان کوفه و بصره دیده نشد؟!

عزیز من! چشمت را باز کن! گول نخوری: از مطالبی که ما در بحث و بیان از آیه کریمه: لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ نمودیم خوب به دست آمد که: خطبه حضرت زهراء سلام الله علیها، در مسجد، برای دفاع از حقّ

→

معهود نیست. و اما علی اکبر و علی اصغر. چنانچه از تواریخ بدست می‌آید سنّ علی اکبر از بیست و پنج سال متجاوز بوده است. او در زمان خلافت عثمان متولد شده است؛ و دارای عائله و فرزند بوده است؛ و قرائن بر بزرگتر بودن او نسبت به حضرت سجاد علیه السلام بسیار است شیخ محقق ابن ادریس در کتاب سرآثر، در باب زیارات در پایان کتاب حجّ ذکر فرموده؛ و مرحوم محدث قمی کلام او را در نفس المهموم در ص ۱۹۲ و ص ۱۹۳ نقل کرده و تأیید نموده است و ردّاً بر شیخ مفید که قتل روز عاشورا را علی اصغر در ارشاد گفته است جملات قارع و کوبنده دارد؛ که مرحوم آیه الله حاج شیخ ابوالحسن شعرانی رضوان الله علیه در کتاب دمع السجوم از ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۵ ترجمه آن را با إضافاتی ذکر فرموده است. و اما سن حضرت امام زین العابدین در روز عاشورا بیست و سه سال بوده است. و اما طفل شیرخوار حضرت را که با پیکان شهید شد، این حقیر در کتب مقتل به نام علی ندیده‌ام؛ آنچه وارد است همان به عنوان طفل رضیع است. بلی از حضرت سیدالشهداء علیه السلام طفلی چهارساله به نام عبدالله که مادرش ام اسحق دختر طلحه بود؛ در کربلا شهید شد.

خود در اثر ستمی که بر وی از ناحیه دستگاه مدعی خلافت پدرش: رسول الله وارد شده بود؛ بوده است و بس. او فریاد و ضجه و غوغای خود را چهاراً در مسجد برعلیه ظالم بلند کرد؛ و ابوبکر و عمر را محکوم نمود. و مفتضح ساخت؛ به طوری که بعد از چهارده قرن ما گفتار او را در این سخنرانی، در کتب مخالفین هم می‌خوانیم؛ و بر آن رشادت، و عظمت و منطق قوی، و برهان قویم او آفرین می‌گوئیم.

عمل او یک عمل قرآنی بود؛ و ریشه قرآنی داشت؛ که هر کس چه زن و چه مرد، در صورتی که به او ظلمی برسد؛ حق دارد در برابر ظالم بایستد، و قیام کند. و چهاراً سیئات و زشتی‌هایی که از ظلم او به وی رسیده است برشمرد. این کار را کرد؛ و چهاراً خطبه خواند؛ و اثبات مدعای خود را نمود، و سپس به منزل برگشت؛ و دیگر دیده نشد خطبه‌ای بخواند؛ و در میان جماعت مردان، لحن صدای خود را بلند کند.

پس کجا کسی می‌تواند به خود چنین جرأتی را بدهد که بگوید: این عمل استثنائی بی‌بی دو عالم؛ دلیل بر جواز سخنرانی‌های زنان در محافل مردان در صورت عادی و شرایط غیر استثنائی می‌باشد؟!

دخترش افتخار زنان عالم: زینب، در کوفه، در وقتی که در کجاوه اسارت می‌رفت، خطبه خواند و سخنرانی کرد؛ و قوی اللهجه، و طلیق اللسان سخن گفت؛ و ظلم دستگاه بنی‌امیه، و پستی و زبونی کوفیان بی‌یراده و رذل را بر شمرد. و باید خطبه بخواند، و سخن بگوید و سیئاتشان را بر ملا کند، و حقانیت برادر رشید و امام به حق خود را به گوش جهان برساند. این حقی است که قرآن به او داده است؛ و این رسالتی است که در این سفر عظیم و هولناک، از جانب برادرش به وی محول گردیده است.

آن وقت شما می‌خواهید: این موقعیت خطیر و عظیم، و این دفاع از حق، و برملا ساختن ظلم بنی‌امیه و دودمان ضد دین و ضد انسانیت، که بدان طرز فجیع و فظیح، در صحرای کربلا به وقوع پیوست؛ با خطبه خواندن و سخنرانی نمودن جنس

لطيف زنان، در مجالس بزم، با صدای ظريف و لحن نمکين آنها که صياد دل هاست، قياس کنید؟! أبدا، أبدا. اين قياس مع الفارق؛ نه یک فارق؛ بلکه هزار فارق دارد.

اين عمل زينب عمل استثنائی بود، که در کوفه و شام در مجلس يزید پرخاش کرد، و سخن گفت؛ نه قبل، و نه بعد، از زينب دیده نشد که: در میان مردان سخن بگويد؛ او دخت شیرمردان، و دخت مرکز عفت و حياست، از دو پستان زهراء شیر نوشيده، و در دامان وی پرورش يافته است.

زينب کبری پنجاه و پنج سال داشت که در صحرای کربلا حضور يافت. زیرا از حضرت سيّد الشهداء عليه السلام دو سال کوچک تر بود. و چون وفاتش در ماه رجب سنه شصت و دو يعنی یک سال و نیم بعد از واقعه عاشورا می باشد؛ بنابراین، عمرش نیز قريب عمر برادرش: حسين عليه السلام بود^۱.

زينب سلام الله عليها، در اين مدت عمر طولانی در مدینه بود؛ و یک بار دیده نشد که در مجالس مردان شرکت کند؛ و سخنرانی نماید؛ و برای آنان، و یا برای مجالسی که زن و مرد هر دو صنف وجود دارند، تفسير و حدیث بیان کند.

با آن که عالمه اهل بيت بود، و حضرت سجّاد عليه السلام به او گفت: يَا عَمَّةُ أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ وَ فَهَمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ^۲ (ای عمه جان! تو بحمدالله

۱- در موسوعة آل النبی عليه السلام کتاب السیّده زينب: بطله کربلاء ص ۷۵۶ گوید: سیّده زينب در شام روز یکشنبه که چهارده روز از ماه رجب گذشته بود، در سنه ۶۲ هجری علی أرحح ألقوال رحلت نموده.

۲- اين گفتار حضرت امام زين العابدین عليه السلام است بعد از آنکه زينب سلام الله عليها در خطبه اش بطور تفصیل پرده از زشتی های بنو امیه واز بی عهدی و پیمان شکنی کوفیان برداشت؛ و خطبه خود را بدینجا رسانید که اين ابیات را انشاد کرد:

ماذا تقولون إذ قال النبی لکم
 ماذا صنعتکم و أنتم ءأخرا الأمم
 بأهل بیتی و أولادی و تکرمتی
 منهم أساری و منهم ضر جوابدم

زن عالمی هستی که دیگری به تو علم نیاموخته است؛ و زن با فهم و درایتی هستی که کسی تو را تفهیم ننموده است!

زینب مجالس زنانه در مدینه داشت؛ و زنان را تربیت به قرآن و حدیث و

→

ما كان ذاك جزائي إذ نصحت لكم أن تُخلفوني بسوء في ذَوِي رَجِمٍ
إِنِّي لأحشى عليكم أن يحلَّ بكم مثل العذاب الذي أودى عليّ أرم

درا اینجا حضرت سجّاد او را امر به سکوت فرموده، گفت: یا عمّة اسکتی ففی الباقی من الماضي اعتبار؛ و أنت بحمدالله عالمة غیر معلّمة، فهیمة غیر مفهّمة: إن البکاء و الحنین لایردان من قد أباده الدهر. فسکتت، ثمّ نزل علیه السلام و ضرب فسطاطه، و أنزل نسائه، و دخل الفسطاط (نفس المهموم، ص ۲۴۷ و ص ۲۴۸) این چهار بیت همانطور که دیدیم، مرحوم محدث قمی در نفس المهموم از حضرت زینب کبری علیها سلام الله در خطبه کوفه روایت کرده است؛ و مصدر آن را احتجاج شیخ ابو منصور طبرسی ذکر کرده است. و شیخ مفید در ارشاد، طبع سنگی ص ۲۷۰ سه بیت اول را به دامّ لقمن دختر عقیل در مدینه نسبت داده است مفید گوید: أمّ لقمن دختر عقیل بن ابیطالب رحمة الله علیهم چون خبر مرگ حسین علیه السلام را شنید، با سربرهنه بیرون دوید (حاسرة) وبا او خواهرانش: أمّ هانی و أسماء و رملة و زینب. دختران عقیل بن ابیطالب بودند. او برگشته شدگان خود در کربلا می گریست و می گفت: ماذا تقولون ان قال النبی لكم تا آخر سه بیت و همین روایت مفید را محدث قمی، در منتهی الآمال ج ۱ ص ۳۰۲ روایت کرده است. و طبری در تاریخ خود، ج ۵ ص ۴۶۶ و ص ۴۶۷ از طبع دوّم، دارالمعارف مصر؛ و همچنین ابن اثیر در کامل، طبع اول ج ۳ ص ۳۰۰، و از طبع دوّم بیروت ۱۳۸۵ هجری ج ۴ ص ۸۸ و ص ۸۹ گویند که: چون ندای قتل حسین را در مدینه بشیر داد؛ زنان بنی هاشم صحیحه کشیدند؛ و دختر عقیل بن ابیطالب با زنان همراهش با سر برهنه که لباسش برگشته بود (حاسرة تکلوی ثوبها) از منزل بیرون شده؛ و این سه بیت را خواندند. و اما ابن کثیر در البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۹۷ و ص ۱۹۸ از ابوجعفر بن جریر طبری روایت کرده است که: چون اسرای اهل بیت را به مدینه حمل دادند؛ و آنان داخل مدینه شدند؛ زنی از بنی عبدالمطلب باموی پریشان درحالی که آستین خود را بر سرش نهاده بود؛ گریان اسیران را ملاقات کرد؛ و این سه بیت را انشاد نمود. و ابومخنف از سلیمان بن ابی راشد از عبدالرحمن بن عبید ابی الکنود روایت کرده است که: گوینده این ابیات، دختر عقیل بوده است. و همچنین زبیر بن بکّار روایت کرده است که: زینب صغری دختر عقیل بن ابیطالب چون آل حسین علیه السلام را در مدینه نبویه وارد کردند، این اشعار را گفت. و ابوبکر بن الأنباری با اسناد خود روایت کرده است که: زینب دختر علی بن ابیطالب از فاطمة - که زوجه عبدالله بن جعفر، و مادر پسران او بود. شکاف وسط پرده و چادر را در روز کربلا، همان روزی که حسین شهید شد، بالا زده، و این ابیات را سروده فالله أعلم.

تفسیر و اخلاق می‌نمود؛ مجالس او معروف بود. اگر سخنانی زینب در کوفه و شام، در حال اسارت، دلیل بر جواز مطلق سخنانی، و هرگونه موعظه و خطابه بود؛ پس چرا نظیر این سخنانی در میان مردان در آن مدینه پهناور آن روز که مرکز علم بود؛ حتی برای یکبار هم از او واقع نشد؟!

و نظیر همین مطلب است گفتار فاطمة بنت الحسین در کوفه، برابر هزاران نفر، پس از خطبه و گفتار عمّه‌اش زینب.

گویا کشف جواز سخنانی زنان در محافل مردان؛ به دست این آقایان اسلام شناس؛ قدری دیر رسیده است؛ و گرنه زودتر از این، زنان را در مجالس و محافل مردان وارد می‌ساختند؛ و مردان را از این محرومیت زودتر درمی‌آوردند.

گویند: مردی به سفر رفته بود؛ چون از سفر بازگشت، زنش را مریض و والده‌اش را مرده یافت. با مواصت و مضاجعت، زنش بهبود یافت. افسوس می‌خورد که: دیر رسیدم و گرنه والده را هم شفا داده بودم.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کین ره که تو می‌روی به ترکستان است از همه اینها گذشته، پرخاش، و احتجاج، و خطبه بی‌بی دو عالم: سیّدۀ نساء العالمین؛ و دخترش زینب کبری علیهما صلوات‌الله، در مسجد پیغمبر، و در کوفه و شام، بر اساس تزییع حقّ شخص خودشان نبوده است؛ تا از آن درگذرند؛ و عفو و اغماض را بر اساس سجایای اخلاقی، و محاسن صفات انسانی مقدّم دارند.

آن خطبه‌ها بر اساس مصلحت عامّه، و بیدارباش افهام و افکار جامعه، در آن نسل، و در نسل‌های آینده بوده است؛ که خیانت و جنایت بر پیکر اسلام وارد شده بود؛ در مدینه پس از رحلت رسول‌الله، در سقیفه بنی ساعده، محل خلیفه‌گیری، صراحتاً با قرآن، و سنت و منهج رسول خدا، و با تمام زحمات و مساعی آن حضرت در دوران حیاتشان، معارضه و مبارزه شد؛ در کربلا دستگاه نامعدلت و بیدادگری بنی امیه، پیکر امام زمان، و اولاد و ذراری، و ارحام، و

اصحابش را از دم تیغ، به جرم ندای حق درگذرانند؛ و اهلش را اسیر بیابان‌ها نمود؛ و تازه حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را یک مرد مخالف، و سرکش، و متمرّد، از فرمان حکومت مرکزی جلوه داده؛ و بر یورش خود، بر او و خاندانش مباحات می‌نمودند.

در اینجا عفو و اِغماض معنی ندارد. سکوت در حکم اِمضاء و تقریر و تصدیق به جنایات آنها است؛ سکوت، بر روی مظالم و تعدّیات و تجاوزاتشان، صحّه می‌گذارد؛ و عمل زشت آنان را نیکو جلوه می‌دهد.

اینجا باید داد زد؛ فریاد کشید؛ جنایات را برشمرد؛ حرکت کرد؛ نه تنها در خیابان‌ها و کوچه‌ها، که از کربلا تا به کوفه؛ و از کوفه تا به شام؛ و از شام تا به مدینه؛ و سپس هم در مدینه آرام ننشست. زنان را هر روز دور خود جمع نمود؛ و از احوال و گزارش‌ها، و جریانات واقعه، یک یک، و مو به مو برشمرد؛ تا به جایی برسد که هنوز زمانی دیر از واقعه کربلا نپائیده است، که حاکم مدینه پیغام داد؛ زینب باید از مدینه بیرون برود؛ و گرنه سقف خانه‌های اهل بیت و فرزندان علی را بر سرشان خراب می‌کنیم!

۱- دکتوره عائشه بنت الشاطی، در کتاب السیّده زینب بطلة کربلاء در ص ۷۵۳ تا ص ۷۵۶ از مجموعه موسوعه آل النبی صلی الله علیه وآله آورده است که: زینب می‌خواست بقیه عمرش را در جوارجدش رسول خدا در مدینه بماند، ولیکن بنی امیه ناخوشایند بودند. سیده زینب با زنان مدینه از جریان واقعه کربلا، و حادثه طف بیان می‌کرد. و چنان بیان وی مؤثر بود که کافی بود آتش حزن و اندوه بر شهیدان را شعله‌ور سازد؛ و مردم را بر علیه طاغیان بشوراند؛ و نزدیک شد که کار بر بنوامیه فاسد گردد. فلهدا والی آنها: عمرو بن سعید اشّدق به یزید نوشت: زینب زنی است عاقل و با درایت و در گفتار فصیح؛ اقامتش در مدینه موجب تهییج افکار و انظار می‌گردد. او و همراهانش قصد قیام و گرفتن خون حسین را دارند. یزید به والی مدینه امر کرد تا بقیه و بازماندگان از اهل بیت را در شهرها و نواحی متفرقه تبعید و متفرق کند. والی پیام داد به سیده زینب که از مدینه خارج شود؛ و هر جا می‌خواهد برود. زینب از روی غضب و خونخواهی در پاسخ گفت: خدا می‌داند بر سر ما چه آمده است؟ سوگند به خدا از مدینه بیرون نمی‌رویم گرچه خون‌های ما ریخته گردد. اما زنان بنی هاشم از خشم و غضب یزید طاغی بر زینب؛ رحم آوردند؛

باری این یک نمونه از عمل به قرآن، و اصالت و جاودانی بودن تعلیمات آن بود که بدین گونه مشروح شد. یعنی در جایی که مقتضیات و شرائط ایجاب عفو و گذشت را ننماید؛ و انسان لازم باشد به هر وسیله‌ای که باشد، با چنگ و ناخن و دندان، با فریاد و صیحه و ضجّه، در برابر شخص متعدّی و ستمگر بایستد و قیام کند، باید بنماید.

أما آنجائی که مصالح و مفاسد عمومی در بین نیست، ضرر ضرر شخص است؛ سکوت هم موجب إمضای ظلمِ ظالم نیست، إعلان و إعلام جنایت هم، جز ریخته شدن آبرو، و درگیری‌های شخصی و خانوادگی اثری ندارد؛ در این گونه امور و أمثال و أشباه آن، بهتر است انسان عفو را بر جهر گفتار به سوء مقدم دارد؛ و زبان خود را به سوء نیالاید، و نفس شریف خود را بیهوده دچار دغدغه و کشمکش نکند؛ و به آرامی با إغماض و گذشت از کنار قضیه عبور کند؛ که در این صورت حلاوت و شیرینی إغماض و عفو به طوری در روح او می‌نشیند؛ و چنان طراوت و تازگی آن را در می‌یابد که إلی الأبد آن حلاوت و طراوت گوئی با اوست؛ و پیوسته وی را متمتع می‌نماید.

برای این حقیر موارد بسیاری اتفاق افتاده که این آیه مبارکه مصداق پیدا نموده؛ و گاهی در مواقع، در صدد دفاع و جهر به گفتار بوده‌ام؛ و در بعضی از مواقع عفو را به توفیق خداوندی مقدم داشته‌ام؛ و اینک در تتمّه و خاتمه این بحث

→

و دور او را گرفتند؛ و با لطافت در کلام، و اظهار همدردی او را ترغیب به خروج نمودند. زینب حرکت کرد و عازم مصر شد، و در وقت طلوع هلال شهر شعبان سنه ۶۱ بود که زینب وارد زمین نیل شد. و به حرکت ادامه داد تا در قریه‌ای نزدیکی بلیس فرود آمد. در آنجا مسّلمة بن مخلد أنصاری امیر مصر با جماعتی از اعیان مصر و علماء آن به استقبالش آمدند. مسّلمة زینب را در خانه خود برد؛ و قریب یک سال در آنجا به عبادت و انقطاع به سوی خداوند مشغول بود تا در شب پانزدهم شهر رجب سنه ۶۲ رحلت نمود. زینب را در خانه مسّلمة به خاک سپردند. و قبر او تا امروز مزار مبارکی است که مسلمانان از راه‌های دور به زیارتش می‌روند.

شریف، دو مورد از مواردی را که عفو را مقدم داشته، و نتایج آن را چشم‌پوشیده‌ام، برای دوستان گرامی معروض می‌دارم:

مرحوم پدرم به من علاقه وافری داشت؛ و نزد همه تمجید و تحسین می‌کرد؛ و مرا وصی خود قرار داد، و کتابخانه‌اش را نیز در زمان حیاتش به من بخشید. این حقیر در سن بیست و پنج سالگی بودم، که مدت اقامت و دروس در حوزه علمیه قم را به پایان رسانیده، و عازم تشرّف به نجف اشرف برای ادامه تحصیل بودم که ایشان به رحمت جاودانی حق پیوستند. و حقیر ناچار شدم برای تصفیه امور، و ترتیب وصیت در طهران موقتاً درنگ کنم؛ و بعد از بهبود و تنظیم امور و تنسیق آنها بدان صوب حرکت کنم.

در این موقع شیطان به تمام معنی الکلمه در کار ما ایجاد خلل نمود؛ امور مجتمعه را متشتت می‌کرد؛ و مساعی برای انجام وصیت را تباه و خراب می‌ساخت؛ و در هر گام و قدمی که برای اصلاح برداشته می‌شد، پیشقدم شده؛ و سدّ معبر می‌نمود. و حرکات و نیات مرا مورد سوءظن و اتهام جلوه می‌داد؛ تا آنکه بکلی از عمل، فلج نمود؛ و تیر خود را درست به نشانه زد؛ و حقیر تا پس از یک سال اقامت در طهران نتوانستم امور را منظم کنم؛ و بناچار از سهم الارث هم صرف نظر کرده؛ با والده و زوجه رهسپار نجف اشرف شدیم.

چنان معارضه و مصادمه با حقیر شدید بود؛ که حتی نتوانستم در موقع حرکت خود را حاضر کنم تا با معارضین خداحافظی کنم.

دو سه سالی از این جریان گذشت؛ در موسم حج بود که شنیدم: یک نفر از معارضین که پیرمردی بود؛ و از جهت سن در حکم پدر من بود، به نجف آمده، و عازم بیت الله الحرام است.

پیش وجدان خود طاقت نیاوردم که از این مرد محترم که مسافر الی الله است؛ دیدن نکنم؛ و در عین آن که ملاقات و دیدار او فوق‌العاده برای من رنج آور و گران بود؛ معذک بدیدار او و مصاحبانش که در فندق (مسافرخانه) در فلکه

صحن مطهر، قریب مدرسه حضرت آیه الله العظمی بروجردی، منزل گزیده بودند؛ رفتیم، و سلام کردم؛ و معانقه نمودم؛ و خیر مقدم گفتم.

گفتند: ما عازم حجّ می‌باشیم، و چند روزی در اُعتاب عالیّه زیارت دوره می‌کنیم؛ و سپس با طیاره از بغداد به سمت جدّه می‌رویم. من هم از این سفرشان اظهار مسرتّ کردم؛ و تهنیت گفتم. و قریب نیم ساعت نشستیم؛ و سپس خداحافظی کرده و به منزل بازگشتم.

فردای آن روز، سه ساعت بعد از ظهر بود که در شدت گرمای نجف، در منزل را می‌زدند؛ چون گشودم همان آقای محترم و پیرمرد معارض بود که تنها به عنوان بازدید دیروز من آمده بود.

مرحبا و سلام گفتم، و به درون آوردم. گفت: من می‌خواهم از والده شما نیز خداحافظی کنم! گفتم: بفرمائید اشکال ندارد (چون در این کشمکش والده حقیر نیز به مناسبت ربط با حقیر، دچار اُتْهام و بدبینی و سوءظنّ شده بود).

آمد و در مقابل والده ایستاد و سلام کرد و گفت: می‌خواهم به بیت الله الحرام بروم؛ از من بگذرید!

والده گفت: أبداً نمی‌گذرم! گفت: باید بگذرید! والده گفت: امکان ندارد.

گفت: به خدا قسم اگر از من نگذری؛ از اینجا به طهران برمی‌گردم؛ و حجّ نمی‌روم.

من عرض کردم: آقا! والده گذشته‌اند و می‌گذرند؛ شما مطمئن باشید! من ایشان را راضی می‌کنم؛ انشاء الله در سفرتان مقضیّ المرام بوده باشید!

آقا خداحافظی نموده؛ و از منزل بیرون شدند؛ و فردا صبح بنا است که از مسافرخانه با همراهان با ماشین سواری به کاظمین حرکت کنند.

فردا صبح حقیر به دیدنشان در مسافرخانه رفتیم؛ هوا گرم بود. خود و همراهانشان در صحن حیاط مسافرخانه، کنار دیواری روی نیمکت‌ها نشسته بودند؛

و اسباب‌ها را بسته و حاضر کرده بودند. گفتند: تا نیم ساعت دیگر حرکت می‌کنیم. بنده گوئی اصلاً سابقه مرافعه و دعوی با ایشان نداشته‌ام، از هر طرف سخن گفته می‌شد.

چون همراهان اسباب‌ها را در سواری نهادند؛ و عازم بر سوار شدن شدند؛ این آقا در روی نیمکت رو کرد به من و گفت: آقای سید محمد حسین! از معصوم علیه‌السلام از تفسیر این آیه پرسیدند:

حُذِرَ الْعَفْوُ وَ أَمْرٌ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ^۱

(عفو و گذشت را پیشه کن! و به کارهای پسندیده و شناخته شده و شایسته امر کن! و از جاهلان درگذر!)

معصوم فرمود:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : صِلْ مَنْ قَطَعَكَ : وَ أَعْظِ مَنْ حَرَمَكَ ! وَ أَعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ !^۲

(سه چیز است : پیوند کن با کسی که از تو ببرد! بده به کسی که از تو گرفته است؛ بگذر از کسی که بر تو ستم نموده است!)

آقا سید محمد حسین؛ من انتظار دارم شما با من از روی تفسیر همین آیه رفتار کنید!

حال من منقلب شد. آشک بدون اختیار سرازیر شد. گفتم: چیزی نبوده است، و چیزی هم در بین نیست. شما مطمئن باشید؛ نیاز بدین گونه اعتذار ندارد؛ من بنده شما هستم، من فرزند شما هستم این حرف‌ها چیست؟ و همان‌جا معانقه

۱- آیه ۱۹۹، از سوره ۷: أعراف.

۲- اصل این روایت در أمالی شیخ طوسی، طبع نجف، ج ۲ ص ۲۵۸ است که با إسناد متصل خود روایت می‌کند از أحمد بن عیسی العلوی قال: قال لی جعفر بن محمد علیهما السلام: إنَّه لیعرض لی صاحب الحاجة فأبادر إلی قضائها مخافة أن یستغنی عنها صاحبها. ألا وإنَّ مکارم اللتیا و الأخره فی ثلاثة أحرف من کتاب الله عزوجل: حذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین. و تفسیره: أن تصل من قطعک؛ و تعفو عن ظلمک؛ و تعطی من حرّمک.

کردیم؛ و سوار ماشین شدند و رفتند.

من از همان جا یک‌سر به حرم مطهر مشرف شدم. یک زیارت برای او نمودم؛ و دو رکعت نماز زیارت به دنبال آن؛ و سپس عرض کردم: ای خدای مهربان که دل‌ها را به هم پیوند می‌زنی. این بنده در دلم از این مرد کدروتی ندارم؛ و از هر چه بوده گذشتم. اینک در راه تست! مسافر به سوی تست! زائر حرم تست! تو نیز از او بگذر! و سفرش را مقرون به خیر و رحمت گردان! حلاوت آن نماز، و دعا و گذشت در حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام فراموش شدنی نیست.

أما مورد دوم: حقیر بر حسب تکلیف الهی، پس از مراجعت به نجف، در طهران در مسجد اقامه نماز جماعت و بیان احکام، و معارف الهی و تفسیر قرآن کریم، و مواعظ، و دروس علمی را داشتیم؛ و تا جایی که در توان بود سعی داشتم مردم را درست، و بدون اوعواج و تزویر، و مصلحت‌اندیشی، و ملاحظه‌کاری تربیت کنم و حقاً آنچه از متن دین به نظر می‌آید؛ و به فکر می‌رسد؛ همان را درباره مردم در شعاع محدوده خود پیاده نموده؛ و معامله با مردم را در حکم یک سفارت الهی و یا مثل نبوتی در محدوده خود می‌دانستم که سرموئی نباید از شرع و دین و حق و حقیقت و واقعیت تجاوزی شود. در تمام امور مسجد مستقلاً دخالت می‌نمودم؛ و عاظمی که دعوت می‌شدند؛ باید حتماً با شناخت قبلی و امضای من باشد. در طرز اداره امور مسجد، با نمازگزاران و افراد اهل محل، مذاکره و مشورت به عمل می‌آمد؛ ولی فکر نهائی و تصمیم‌گائی منحصر به خود حقیر بود. زیرا با وجود بصیرت در امر دین و تخصص در این فن، قادر نبودم زمام امر مسجد را در دعوت کردن مداحان، و واعظان، و نصب بلندگو با صدای بلند در خیابان، و اذیت مردمان، و پخش آذان با نوار ضبط صوت، و یا اتصال به شبکه رادیو، و تشکیل مجالس فاتحه‌خوانی‌های متعدد، و اخذ پول و وجوه مردم از این طریق، و آزاد گذاردن گدایان با عمامه و غیرها در تکدی و آبرو ریزی، و شلوغ بودن مسجد، و سر و صدا راه انداختن، و آنرا به صورت پاتوق درآوردن، و محل تردد و رفت و آمد

مردم لأبالی قرار دادن، و سینه‌زنی‌های متصل با مقامات مملکتی و درباری نمودن، و بالأخره دهها بلکه صدها نظیر این مسائل که همه روزه مواجه با آن بودیم؛ از نظر مستقل خود دور بدارم؛ و به دست افرادی بسپارم که به نام داش محلّ و گردن کلفت پول‌دار وجیه المّله، می‌خواستند و پیوسته می‌خواهند امور مسجد را به نظر خود کنند؛ و امام جماعت را گرچه دارای مقام علمی باشد، تابع و مطیع خود نمایند؛ و با سلام‌ها، و صلوات‌ها، و نشستن در فراز مجالس، و دعوت به میهمانی‌ها، و خواندن خطبه‌های عقد و عروسی‌ها، و رفتن در فاتحه‌ها، و تشییع جنازه‌های خدا ناپسندانه، او را مسخرّ نموده، و به مرض عوام زدگی و أمثاله مبتلا سازند.

از یکی از ائمّه جماعت همان محلّ ما نقل شد که گفته بود: بازاری‌ها می‌خواهند هر دانه از ریش امام جماعت خود را، خودشان هر یک جداگانه در دست بگیرند؛ و هر کدام به سوی خاصی که مقصدشان است بکشانند.

این حقیر در مدّت طولانی که پس از مراجعت از نجف اشرف، تا زمان هجرت به ارض اقدس رضوی علیه‌السلام که بیست و چهار سال طول کشید؛ در این مسجد ساعی و کوشا بودم که در حدود قدرت، مسجد را به وضع خداپسندانه، آرام دور از ریا، و محلّ تفسیر، و موعظه، و أخلاق و معارف الهیّه درآورم؛ ولله الحمد، همین طور هم شد؛ و از مساجد بنام و انگشت‌نمایی بود که برنامه‌های دین به وجه احسن در آنجا عملی می‌شد.

معلوم است در این خطّ مشی نیز مخالفانی وجود دارند که کارشکنی می‌کنند؛ و البتّه دستگاه حاکمیت جائر به هیچ وجه این خطّ مشی را نمی‌پسندید؛ بلکه خلاف و ضدّ آن را متوقّع بود؛ و مستقیماً هم که نمی‌توانست دخالت کند.

فلهذا به وسیله همین افرادی که در هیئت مدیریت مسجد بودند؛ و عنوان محلّی داشتند، می‌خواست منظور و مطلوب خود را بدست آورد؛ و از این روی پیوسته در کشمکش و گیرودار بودیم.

گیر و دار و کشمکشی که جانکاه و کوبنده است؛ فرسوده و خسته می‌سازد؛ و از پای درمی‌آورد. بنده در تمام این مراحل خود را در بین سه امر می‌دیدم:

اول: دست از صدق و حق برداشتن؛ و تابع وضع و محیط و خواسته‌های آنان شدن، که این مستلزم فروختن دین به دنیا بود؛ و مبادله و معاوضه واقعیّت با امور اعتباریّه موهومه .

دوم: تعطیل و از کار برکنار رفتن؛ و این مستلزم سپردن مسجد را بود به دست افرادی که طبق رضای شیطان می‌خواهند امور دین را اداره کنند. سوم: دندان بر روی جگر نهادن، و صبر در مشکلات، و متحمل امور شاقّه بلکه مالایطاق.

خداوند ما را در این امر سوم نهاد؛ و لله الحمد و له الشکر که آنچه از ما کاسته شد، دنیای ما بود، سلامتی مزاج از دست رفت، راحت و آسایش سلب بود. ولی در دل ایمان قوی به صحت کار، و عدم تنازل برخواسته‌های آنان بود. خداوند هم کمک فرمود، و ارشاد و إرائه طریق می‌فرمود؛ و دلداری و تقویت می‌نمود.

در یکی از مراحل کشمکش‌ها و تضارب نفسانی که بین حقیر و یکی از سرشناسان محلّ قرار گرفت، و در امری خدا ناپسندانه، درگیری نفسانی و باطنی، بدون تضارب خارجی و دعوای ظاهری، بین ما به میان آمد؛ او در یک صفحه بزرگ کاغذ ماشین کرده، خطاب به حقیر نموده؛ و با جملات مکرّره حضرت آیه‌الله: حضرت آیه‌الله: سیئات ما را به نظر خود برشمرد؛ و به من و پدر من بد گفت؛ و از هر زشتی و نسبت قبیحی خودداری نکرد. و خلاصه در این صفحه غیر از فحش خواهر و مادر آنچه تصوّر شود بود. و حتی نوشته بود: شما با این اعمالتان می‌خواهید دست مرا از مسجد کوتاه کنید! ولی محال است من دست بردارم؛ و زنده‌ام تا شما را مانند پدرتان به همان آرامگاه ابدی ببرم؛ و دفن کنم؛ و خود در

جای خود بایستم؛ و به کارهای خود ادامه دهم.

در پایان نامه، امضای خود را با دست نموده؛ و نامه را در پاکت نهاده برای من فرستاد.

شبی بود زمستانی؛ و من در اطاق بیرونی برای خود کرسی گذارده بودم. نامه را در زیر کرسی باز کردم، و خواندم. هیچ باورم نمی‌آمد که چه نوشته است؟ این حرفها یعنی چه؟ این مرد که پیوسته خم می‌شود، و می‌خواهد دست ببوسد؛ و من نه به او، و نه به غیر او اجازه دست بوسیدن را نداده‌ام؛ چرا این طور شده است؟! آیا این نفاق است؟! مگر می‌شود نفاق به قدری بالا رود که در ظاهر از محامد و محاسن دروغی چنین و چنان بگویند؟ آنگاه در دل بدین گونه کشف سرائر و سیئات کنند؟!

به هر حال نامه را چندین بار خواندم و دیدم **أَحْقَاداً بَدْرِيَّةً وَ خَيْبَرِيَّةً** در آن منظوی است؛ تصمیم گرفتم در صبح فردا نسخه‌های متعددی از روی آن عکس بردارم؛ و برای بعضی از دوستان محلی و آشنایانی که اصرار بر رفتن من به مسجد دارند بفرستم؛ و خود نامه را در پهلوی در ورودی شبستان در حیاط مسجد نصب کنم و در جمعه آن هفته که مجالس موعظه قبل از ظهر در مسجد انجام می‌گرفت، و با نماز ظهر پایان می‌یافت، در میان جمعیت خطبه‌ای بخوانم؛ و شمه‌ای از زحمات و رنجهایی که برای آبادانی معنوی مسجد در این مدت طولانی کشیده‌ام، و همه نیز می‌دانند؛ بازگو کنم؛ و سپس مفاد نامه را شرح دهم.

حال مطلب به هر جا منجر می‌شود، بشود؛ و عکس العمل عمل من موجب برکناری او؛ و یا بیرون رفتن او از طهران، و یا هر چه می‌شود؛ بشود. زیرا مردم علاقمند؛ و جوانان غیور تربیت شده، تاب تحمل این کارها را نمی‌آورند. و این بیچارگان و ساده‌لوحان چه خوش باورند که گمان دارند: این تجلیل‌ها، و احترامات، و این بزرگداشت‌ها، و مسئله پرسیدن‌ها، و گوش به فرمان بودن‌ها، و بله بله گفتن‌ها، همه از روی صدق و صفاست. غافل از آنکه دگانی است در برابر

دگان‌ها. و دام صیدی است برای صید دین، و عقل و مکارم اخلاق و شرف انسانیت.

در آن شب غالباً بیدار بودم؛ و خواب دیدگان را کمتر گرفت. یکی دو مرتبه قرآن کریم را گشودم؛ آیات راجع به حضرت موسی؛ و آزار فرعون و فرعونیان بود و وعده صبر و استقامت بود.

اول طلوع آفتاب بود که هوا نیز کمتر روشن شده بود؛ همین که عازم بودم نامه را بردارم؛ و برای طیّ جریان و انجام مقاصدی که در نظر داشتم، از خانه بیرون بروم، ناگهان گویا برقی به دل زد؛ و با خود گفتم: در این که این عمل من، طرف مقابل را در هم می‌کوبد؛ و ریشه‌اش را درمی‌آورد؛ شکی نیست ولی آیا این عمل مورد رضا و امضای خداست یا نه؟ آیا موجب کمال معنوی من است؛ یا موجب انحطاط و سقوط؟!

قرآن کریم را برداشتم؛ و تفأل زدم؛ عجیب آیه‌ای آمد؛ نه با یک عجب؛ بلکه هزار عجب:

و لَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ - وَ مَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ مَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ - وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ^۱

(خوبی با بدی یکسان نیست. تو ای پیغمبر بدی را با نیکی که طریقه بهتر است، از خود دور کن؛ که در این صورت همانا کسی که میان تو و او دشمنی است؛ گویا دوست صمیمی و مدافع و پاسدار حمیم تومی‌گردد. ولیکن به این ذروه از اوج عظمت اخلاقی، دست نمی‌یابند مگر کسانی که در عمل شکبیا و صابر باشند؛ و در معارف الهیه دارای بهره‌ای بزرگ و حظی عظیم باشند. و اگر از ناحیه شیطان در دلت میلی و گرایشی بر خلاف این پیدا شد؛ پس به خداوند پناه ببر! زیرا

۱- آیه ۳۴ تا ۳۶، از سوره ۴۱: فصلت.

که اوست که فقط شنوا و داناست).

گفتم: **سبحان الله** این است إعجاز قرآن! این است ابدیت قرآن؛ این است أفوم بودن قرآن.

خدا می‌فرماید: در صدد انتقام و تلافی مباش! بدی را به بدی پاداش مده! راه تعلیم و تربیت نفوس، صبر و تحمل است. صبر و تحمل در برابر هر گونه سختی‌ها و مشکلات، و استماع سخنان ناروا، و یاوه گوئی‌های بی‌جا. وظیفه تو انتقام نیست؛ صبر است. و با حسن اخلاق روبرو شدن، و طرف را با اخلاق متقاعد کردن، و به زانو درآوردن. و زشتی‌های وی را به خاک نسیان سپردن.

این آیه عجیب است. گوئی معنای تازه‌ای را می‌رساند؛ و مفاد بدیع و بکری را در بردارد. گویا من تا به حال این آیه را نخوانده بودم؛ و به مفهوم و مفاد آن پی نبرده بودم.

این از یک طرف، و از طرف دیگر هم این جانب تا به حال به همه مردم با یک چشم می‌نگریستم. با چشم تربیت و تعلیم. و پست خود را یک مأموریت الهی می‌دانستم؛ و شعبه‌ای از شبه نبوت در محدوده خود؛ و در مکان و محل شعاع‌ی ارشاد و تبلیغات خود؛ و تا به حال خود را مسئول و متعهد امر خداوند می‌پنداشتم که همه باید تربیت شوند، و همه باید انذار گردند؛ و همه باید کلمات و نصایح و مواعظ مرا یک گفتار الهی بدانند؛ و در صدد عمل بر طبق آن باشند؛ چه شد که اینک این مرد خارج شد؟ و از تحت آن مسئولیت و تعهد بیرون رفت؟! آیا اگر وی هم خارج نشود؛ و در این جرگه بماند، و همه زشت و زیبا در این مسجد اعمالی را انجام دهند، تا شاید رحمت خدا شامل حال همگان گردد، بهتر نیست؟!

عجبا؛ این است بهترین آئین، و نیکوترین طریقه، و عالی‌ترین دستورالعمل؛ و رفیع‌ترین حکم انسانی.

این آیه مانند آب خنک و گوارا، آتش ملتهب درون را فرو نشاند؛ و آز، و کینه، و طمع، و عُجْب، و خودپسندی، و شخصیت طلبی را به صورت‌های حسّ

استقلال طبع، و عزّت نفس، خود را جا می‌زنند؛ و برای انسان جلوه باطل دارند؛ به باد فنا داد. و درست حکم نشتری را داشت که طیب حاذق بر روی دمل فرو برد و کثافات را شست و شو دهد.

همان لحظه گوشی تلفن را برداشتم؛ و به او تلفن کردم و سلام نمود؛ و گفتم: منزل تشریف دارید؟! من اینک می‌خواهم خدمت شما برسم! گفت: نه نه آقا؛ من خدمت شما می‌رسم! الآن می‌آیم! من گفتم: من آماده بیرون آمدن هستم؛ من می‌آیم. گفت: من لباس پوشیده‌ام؛ و در دالون منزل هستم؛ من می‌خواستم خدمت شما برسم.

خلاصه چند دقیقه‌ای بیشتر به طول نینجامید، که آمد. در را باز کردم. هر دو همدیگر را در آغوش گرفتیم؛ و هر دو گریستیم. او را به داخل اطاق درآوردم؛ زیر کرسی نشست. یک جمله از وقایع ماکان صحبت نشد. فقط من نامه او را به وی تسلیم کردم؛ و گفتم: شما این را بگیرید! نه شما نامه‌ای نوشته‌اید! و نه من نامه‌ای را خوانده‌ام. نامه را گرفت؛ و در بغلش گذارد و قدری هم گریه کرد؛ و خداحافظی نموده؛ و رفت.

شاهد من از ذکر این قضیه، و نیز از قضیه سابق، این است که: تعلیمات قرآنی، جاودانی و ابدی، و در حکم دارویی است که فوراً شفا می‌بخشد؛ و مریض را از رنج درد و اَلَم بیرون می‌آورد؛ هرچه انسان از این نوش دارو می‌خورد؛ سیر نمی‌شود؛ و اشتهايش افزون می‌شود؛ و جانش طراوت می‌یابد؛ نَفْسَش ساکن می‌شود.

و چون عملاً این دو قضیه در خارج برای خود حقیر واقع شد؛ و شیرینی و حلاوت و شفای عاجل آن را چشیدیم؛ و طعم کردیم؛ خواستم برای مطالعه کنندگان محترم شرح داده باشم؛ و ببینند که چگونه این دستورات، بهترین آئین است. أول: حُذِرِ الْعَفْوَ وَأَمْرٌ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ.

دوم: لَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ

وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ.

تمام آیات قرآن از این قبیل است. انحصار به یک آیه، و دو آیه ندارد. اگر ما در عمل روزمره، و برنامه عملی خود قرآن را پیاده کنیم؛ خواهیم دید به همین نهجی که مذکور شد؛ هر آیه‌ای از آن شفا دهنده دردی، و تسکین دهنده رنجی، و آرامش بخشنده دلی است؛ که در پرتو آن همه دلها آرام؛ و همه جانها شفا خواهند یافت.

از اینجا معلوم شد که معنای شفاعت قرآن چیست؟ زیرا که قرآن را شافع و شفیع گویند.

شفع به معنای زوج و جفت است؛ در مقابل وتر که به معنای تک و واحد است. در کاری که انسان به تنهایی نتواند انجام دهد؛ و از عهده برآید؛ کمک می‌گیرد. آن کمک را شافع و شفیع گویند. یعنی در اثر جفت شدن او در آن امر، انسان نیرو می‌گیرد؛ و با معاونت و با ضمیمه نیروی او، از عهده کار برمی‌آید.

انسان با عقل خود، و با طبع و اراده و حس خود، و با اختیار خود، به تنهایی نمی‌تواند راه خدا را بییماید. گمراه می‌شود، و در مشکلات مادی و طبعی و معنوی خسته و زبون می‌شود. قرآن است که می‌آید و قوه انسان را مضاعف می‌کند. و او را در سیر و طی طریق مدد می‌کند. عیناً مانند قطاری که یک لوکوموتیو از کشش آن بر نمی‌آید؛ یک لوکوموتیو دیگر به آن می‌بندند. این لوکوموتیو شفیع است. یعنی زوج و جفت کمک کار در کشیدن قطار. درشکه‌ای که با یک اسب راه نرود یک اسب دیگر بنام شفیع بر آن اضافه می‌کنند؛ و هر دو با هم درشکه را می‌کشند.

عمله‌ای که به تنهایی نتواند تیرآهنی را بلند کند، برای خودش شفیع و شافع می‌گیرد؛ و به مدد او بلند می‌کند.

آیات قرآن که همه دلالت و راهنمایی، و دارو، و نور، و شفا، و غذای معنوی است؛ در هر یک از مراحل زندگی وارد می‌شود؛ و دست انسان ناتوان را می‌گیرد؛ و او را در انجام کار، و وصول به مقصد و مقصود اعانت می‌نماید.

و همین شفاعت در دنیا در روز بازپسین ظهور می‌کند. در آن موقف، قرآن به عنوان شفیع شفاعت می‌کند و کسی را که در دنیا به استعانت آن راه رفته است؛ در آنجا إعانت کرده؛ و از مراحل ظلمانی و دوزخ عبور می‌دهد.

کَلَيْبِيَّ دَر كَافِيٍّ؛ و مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ عِيَّاشِيٍّ دَر تَفْسِيرِ خُودِ، هر کدام با إسناد خود از حضرت صادق علیه‌السلام، از پدرش، از پدران‌ش علیهم‌السلام روایت کرده‌اند که:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّكُمْ فِي دَارِ هُدًى؛ وَ أَنْتُمْ عَلَى ظَهْرٍ سَفَرٍ؛ وَالسَّيْرُ بِكُمْ سَرِيعٌ؛ وَ قَدْ رَأَيْتُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ؛ وَ يُقْرَبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ، وَ يَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعُودٍ! فَأَعِدُّوا الْجِهَانَ لِتَبَعْدِ الْمَجَازِ!

قَالَ: فَقَامَ الْمُقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ: وَ مَا دَارُ الْهُدَى؟!

فَقَالَ: دَارُ بِلَاغٍ وَ اتِّقَاعٍ. فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ: فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ؛ وَ مَا حِلٌّ مُصَدِّقٌ. وَ مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ؛ وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ.

وَ هُوَ الدَّلِيلُ يَدُلُّ عَلَى خَيْرِ سَبِيلٍ. وَ هُوَ كِتَابٌ فِيهِ تَفْصِيلٌ وَ بَيَانٌ وَ تَحْصِيلٌ. وَ هُوَ الْفَضْلُ وَ لَيْسَ بِالْهَزْلِ. لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ. فَظَاهِرُهُ حُكْمٌ وَ بَاطِنُهُ عِلْمٌ. ظَاهِرُهُ أَنْبَقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ.

لَهُ نُحُومٌ. وَ عَلَى نُحُومِهِ نُحُومٌ. لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ؛ وَ لَا تُبْلَى غَرَائِبُهُ.

فِيهِ مَصَابِيحُ الْهُدَى وَ مَنَارُ الْحِكْمَةِ وَ دَلِيلٌ عَلَى الْمَعْرِفَةِ لِمَنْ عَرَفَ الصِّفَةَ.

و در تفسیر عیاشی تا همین جا روایت کرده است ولیکن در کافی این تتمه را اضافه دارد که:

فَلْيَجْلُ جَالَ بَصْرَهُ؛ وَ لِيُبْلَغَ الصِّفَةَ نَظْرَهُ: يَنْجُ مِنْ عَطْبٍ؛ وَ يَخْلُصُ مِنْ نَشَبٍ؛

فَإِنَّ التَّفَكَّرَ حَيَوَةٌ قَلْبِ الْبَصِيرِ كَمَا يَمْشِي الْمُسْتَتِيرُ فِي الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ.

فَعَلَيْكُمْ بِحُسْنِ التَّخْلِصِ وَ قِلَّةِ التَّرْبِصِ!^{۲،۱}

(رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای مردم! شما در خانه هُدَنتَه^۳ هستید؛ و شما بر پشت مرکب سفر سوار می‌باشید! و سیر و حرکت شما در این سفر سریع است؛ و شما حقاً دیدید که شب و روز؛ و خورشید و ماه، هرچیز نو و تازه‌ای را کهنه و فرسوده می‌سازند! و هرچیز دور و دور دستی را نزدیک می‌نمایند؛ و هر چیزی را که به آن وعده داده شده است، در خارج می‌آورند و تحقق می‌بخشند. پس بنابراین شما تجهیزات، و ساز و برگ خود را برای این مسافرت به جهت دوری مقصد، و عبور و گذشتن از فاصله و محلّ تجاوزی که باید طیّ شود؛ آماده و مهیّا نمائید!

راوی از رسول الله در این حال گفت: مقداد بن أسود برخاست، و گفت: ای رسول خدا! مراد شما از خانه هُدَنتَه چیست؟!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: خانه‌ای که فقط در آن به انسان ابلاغ می‌شود، و تذکر داده می‌شود؛ و به زودی ترک می‌شود؛ که باید از آن کوچ کرد؛ و منزل را بریده، پشت سر گذاشت. بنابراین هرگاه فتنه‌های گوناگون، همچون قطعه‌ها و پاره‌های شب تاریک، بر شما مشتبه شد، و شما را دچار خَلْط و

۱- مقدمه تفسیر صافی، مقدمه اول، طبع رحلی ص ۴ و طبع گراوری وزیری، ص ۹. کافی، ج ۲ ص ۵۹۸ و ص ۵۹۹. و نیز در بحار الأنوار از نوادر راوندی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، در کتاب روضة، طبع کمپانی ج ۱۷ ص ۴۰، و طبع حروفی، ج ۷۷، ص ۱۳۴ و ص ۱۳۵ و در نوادر راوندی ص ۲۱ و ص ۲۲ آمده است.

۲- در نسخه راوندی و بحار الأنوار که از او نقل کرده است؛ و بآئین بکلّ وعدٍ و وعید آورده است؛ و أيضاً فقام المقداد بن الأسود فقال: يا رسول الله فما تأمرنا بالعمل؟ فقال: إنّها دار بلاءٍ و ابتلاءٍ و انقطاعٍ و فناءٍ. و أيضاً له نجومٌ و على نجومه نجومٌ آورده است؛ و أيضاً لمن عرف التّصِفَةَ فليسرّ رجل بصره؛ و ليبلغ التّصفَةَ نظره آورده؛ و أيضاً و التّورُّ يُحسن التّخْلِصَ و يُقلّ التّربِّصَ ضبط نموده است.

۳- هُدَنتَه به معنای سکون و صلح و قرارداد بین مسلمین و کفار و همچنین قرارداد و عهدنامه در میان دو لشکر متخاصم است.

اشتباه و تحیر نمود؛ بر شماست که به قرآن روی آرید؛ و بدان تمسک جوئید! و آن را راهنما و دلیل خود قرار دهید! زیرا که قرآن شفیع است که شفاعتش مورد قبول است؛ و نیرو دهنده و تقویت کننده‌ای است که از عهده بیرون می‌آید؛ و در عین حال سعایت کننده، و خرده گیرنده، و عیب جوینده‌ای است که کلامش مورد تصدیق و قبول واقع می‌گردد. و کسی که قرآن را جلو و پیشاپیش خود بنهد، و از او پیروی کند؛ قرآن جلودار او شده؛ و وی را به بهشت می‌کشاند؛ و کسی که قرآن را در پشت خود قرار دهد؛ و از او اعراض کند؛ قرآن از عقب بر او می‌زند؛ و او را می‌راند به سوی آتش برساند.

قرآن یگانه دلیل و راهنماست که به بهترین راه، و نیکوترین طریق دلالت می‌نماید. و آن کتابی است که در آن مطالب به طور مشروح و مبین آمده است: و به طور وضوح و ظهور، آشکارا بیان شده است؛ و دسترسی به مفاد و محصول و مراد از آن، واقع و محقق است. و آن کتاب جدا کننده بین حق و باطل، و تمیز دهنده بین سعادت و شقاوت است. و آن کتاب فکاهی و تفنّن و شوخی نیست.

و قرآن معنای ظاهر و در دسترسی دارد؛ و معنای باطن و عمیقی دارد. ظاهر آن محکم و مستحکم و حکمی است که بدان عمل می‌کنند؛ و باطن آن علم است. ظاهر آن زیبا و شگفت‌انگیز و دل‌انگیز و دلپسند است؛ و باطن آن عمیق و احتیاج به تأمل و تفکر و نور بصیرت دارد.

قرآن دارای حدود و اندازه‌هایی است، که آن حدود و اندازه‌ها نیز محدود به حدودی هستند. اگر کسی بخواهد عجائب قرآن را به شمارش درآورد؛ به نهایت نمی‌رسد؛ و إحصای آن متعذر است. و غرائب و بدایع احکام و معارف و قصص و أمثال آن کهنه نمی‌شود.

در قرآن چراغ‌های درخشان هدایت است؛ و محلّ و موضع أنوار حکمت، و دانش و علم به حقایق و اشیاء است. و راهنما و دلیل معرفت است برای کسی که کیفیت تعریف و آشنائی با قرآن را بداند؛ و إشارات آن را بشناسد؛ و نکات بیان و

مفاهیم آن را دریابد؛ و از معاریض آن مطلع باشد.

در اینجا بر عهده شخص تیزبین و خوش فهم است که: دقت نظر خود را به کار گیرد؛ و بدین صفات تعریف و کیفیت آشنائی با قرآن نظر خود را برساند؛ تا آنکه از هلاکت نجات یابد؛ و از دردهای بی درمان، و وقوع در پرتگاه‌های غیر قابل تدارک، و مهلکه‌های غیر قابل برگشت، خلاص شود! زیرا که تفکر حیات دل شخص بیناست؛ همان‌طور که شخصی که چراغ در دست دارد در ظلمات و تاریکی‌ها با هدایت نور راه را طی می‌کند پس بر شما باد که به طریق نیکو و پسندیده‌ای راه نجات و تجرّد را دریافته و از هواجس نفسانی و آمال شیطانی و تعلق به زخارف دنیویّه خود را رها کنید و تخلص یابید. و نیز بر شما باد که تربص و انتظار را کم کنید! و زود با سرعت بر وعده‌های قرآنی به مقاصد عالیّه دست یافته، و به اوج کمال برسید!

والی مقام ولایت، و امام کسی است که: قرآن به تمامه با نفس شریف او خمیر شده باشد؛ و تمام آیات به تمام معانیها و مفاهیمها بر او منطبق باشد، از باء بسم الله الرحمن الرحيم تا سین من الجنة والناس را لمس نموده و مس فرموده باشد؛ و در حقیقت وجودش قرآن خارجی و واقعیش تکبیر، و تسبیح، و تحمید، و تهلیل، و تمجید حضرت حق باشد.

أبوالفداء؛ ابن کثیر دمشقی در تاریخ خود گوید: از آنچه حاکم أبو عبد الله نیشابوری و غیر او دربارهٔ مقتل حسین علیه السلام، از بعضی از متقدمین قرائت نموده‌اند؛ این ابیات است:

جَاؤْا بِرَأْسِكِ يَا بَنِي مُحَمَّدٍ	مُتَرَمِّلًا بَدْمَاءَهُ تَزْمِيلاً (۱)
وَ كَأَمَّا بِكَ يَا ابْنَ بَنِي مُحَمَّدٍ	قَتَلُوا جَهَارًا عَامِدِينَ رَسُولًا (۲)
قَتَلُوكَ عَطَشَانًا، وَ لَمْ يَتَدَبَّرُوا	فِي قَتْلِكَ الْقُرْآنَ وَ التَّنْزِيلَ (۳)

وَيَكْبُرُونَ بَأْنَ قُتِلْتَ، وَإِنَّمَا قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ (۴)^۱

(۱) ای پسر دختر محمّد! سر تو را به نزد یزید آوردند، در حالی که با خون‌های سرازیر شده از خودش آغشته و درهم پیچیده بود.

(۲) و گویا ای پسر دختر محمّد! با کشتن تو، آنها از روی عمد و اراده، علناً و آشکارا پیغمبر را کشتند.

(۳) تو را با دهان تشنه کشتند؛ و درباره کشتن تو، در قرآن و فرود آمدنش تدبّر و تفکّر نمودند.

(۴) چون تو را کشتند صدا به تکبیر بلند کردند؛ در حالی که به واسطه کشتن تو، حقیقت تکبیر و تهلیل را کشتند.

کشتن امام کشتن رسول خدا و کشتن قرآن است؛ چون امام قرآن ناطق و زنده است.

حضرت سجّاد که مجسمه قرآن است؛ وی را به اسارت می‌برند؛ و در برابرش قرآن می‌خوانند.

سید بن طاووس گوید: اسیان و سرهای شهداء را آوردند تا نزدیک دمشق رسیدند؛ در اینحال اُمّ کلثوم به شمر که از جمله آورندگان و کوچ دهندگان بود؛ نزدیک شد؛ و گفت: من حاجتی به تو دارم!

شمر گفت: حاجت تو چیست؟

اُمّ کلثوم گفت: چون ما را داخل شهر کنی؛ ما را از دروازه‌ای وارد کن، که مردمان به ما کمتر نگاه کنند! و به لشگریان امر کن که این سرها را از میان محمل‌ها بیرون برند؛ و ما را از سرها دور بدارند، زیرا که از شدت و کثرت نظر

۱- البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۹۸. مرحوم محدّث قمی در نفس المهموم ص ۲۷۱ گوید: در روایت آمده است که: بعضی از فضلاء تابعین چون سر حضرت سیدالشهداء علیه السلام را در شام دید؛ یک ماه تمام خود را از جمیع مصاحبانش پنهان کرد، و چون ظاهر شد، از سبب اختفائش پرسیدند؛ گفت: آیا نمی‌بینید که چه بلائی بر ما نازل شد؟ آنگاه این آیات را انشاء نمود.

مردم به ما در این حالتی که هستیم، خوار و سرافکنده شدیم! شمر از روی عناد و دشمنی و کفری که داشت؛ در پاسخ او امر کرد، تا سرها را بر نیزه زدند؛ و در میان محمل‌ها پخش کردند و با همین کیفیت اسیران را از میان تماشاچیان عبور داد، تا آنها را به در دمشق آورد. و آنها را در روی پلّه‌هایی که در در مسجد جامع و محل نگهداری و توقّف اسیران بود، نگهداشت.^۱

و شیخ صدوق در أمالی از دربان ابن زیاد، در حدیث مفصّلی روایت می‌کند، تا می‌رسد به اینجا که: چون اسیران را بر روی پلّه‌های در مسجد در محلّ خاصّ اُسرَاء جای دادند؛ و در میان آنها حضرت عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام بود. و وی در آن روز جوان بود - پیرمردی از مشایخ اهل شام به نزد اسیران آمد؛ و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ وَ أَهْلَكَكُمْ وَ قَطَعَ قُرُونِ الْفِتْنَةِ!

(حمد و شکر خداوندی راست که شما را کشت؛ و هلاک کرد؛ و شاخ‌ها و اُصول فساد و فتنه را بُرید.)

و از شتم و عیب‌گوئی و فحش و بدگوئی چیزی فروگذار ننمود.

چون سخنش تمام شد، حضرت عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام به او گفتند:

أَمَا قَرَأْتَ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؟

آیا تو کتاب خداوند عزّوجلّ را قرائت نکرده‌ای؟ نخوانده‌ای؟ گفت:

آری خوانده‌ام.

حضرت گفتند: آیا این آیه را نخوانده‌ای: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؟^۲

(ای پیغمبر بگو: من در برابر رسالت خود از شما مزدی نمی‌خواهم؛ مگر مودّت با ذوی القربای خودم را.)

گفت: آری!

۱- نفس المهموم، ص ۲۷۱.

۲- آیه ۲۳، از سوره ۴۲: شوری

حضرت گفتند: فَتَحْنُ أَوْلِيَّكَ پَس مَا آن جماعت ذوی القربای رسول خدا

می‌باشیم.

سپس حضرت گفتند: آیا این آیه را نخوانده‌ای: وَآتِ ذَالْقُرْبَى حَقَّهُ^۱.

(ای پیغمبر حقوق ذوی القربای خودت را بده!)

گفت: آری.

حضرت گفتند: فَتَحْنُ هُمْ. پس ما ایشان می‌باشیم. پس آیا این آیه را

خوانده‌ای؟!

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا^۲.

(این است و جز این نیست که خداوند اراده کرده است از شما اهل بیت،

هرگونه آرایش و پلیدی را بزدايد، و از بین ببرد؛ و به مقام طهارت و پاکیزگی مطلق

برساند.)

گفت: آری!

حضرت گفتند: فَتَحْنُ هُمْ (پس ما آن جماعت هستیم).

مرد شامی دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و سه بار عرض کرد:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَتُوبُ إِلَيْكَ.

(خداوندا من به سوی تو توبه کردم) اللَّهُمَّ إِنِّي أُتِبْتُ إِلَيْكَ مِنْ عَدُوِّ آلِ مُحَمَّدٍ

وَمِنْ قَتْلَةِ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَقَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَمَا شَعَرْتُ بِهَذَا قَبْلَ

الْيَوْمِ^۳.

۱- آیه ۲۶، از سوره ۱۷: اسراء

۲- آیه ۳۳، از سوره ۳۳: احزاب

۳- نفس المهموم، ص ۲۷۳ و ص ۲۷۴ و در منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۰۷ و ص ۳۰۸ این داستان را از قطب راوندی، از منهل بن عمر و روایت کرده است؛ و در پایان آن دارد که: به خدمت حضرت سجاد علیه السلام عرض کرد: آیا توبه من قبول است؟ حضرت فرمود: بلی. و چون توبه کرد؛ خبر او را به یزید رساندند و وی را به قتل رسانید.

(بار پروردگارا من از دشمن آل محمد، و از کشندگان اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله به سوی تو بیزاری می‌جویم؛ من قرآن را خوانده‌ام، و قبل از امروز متوجه مفاد و معنای این آیات نشده بودم.)

سید بن طاووس گوید: یزید در مجلس خود سر حسین علیه‌السلام را پیش روی خود نهاد؛ و زنان را پشت سر خود نشانند، تا سر را نبینند؛ أمّا چون حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام آن سر را بدید؛ دیگر سر گوسفند و غیر آن را تناول نکرد، و أمّا زینب چون سر را بدید، دست به گریبان برد؛ و آن را چاک زد؛ و با آه و ناله سوزان که دلها را پاره می‌کرد؛ فریاد زد:

يَا حُسَيْنَا! يَا حَبِيبَ رَسُولِ اللَّهِ! يَا ابْنَ مَكَّةَ وَمِنِّي! يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، سَيِّدَةَ النِّسَاءِ!
يَا ابْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفَى! راوی روایت گفت: به خدا قسم هر کس در مجلس بود بگریست؛ و یزید لعنه الله خاموش بود؛ آنگاه زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود، شیون کنان بر حسین علیه‌السلام فریاد می‌زد؛ يَا حَبِيبَا! يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتِنَا! يَا ابْنَ مُحَمَّدَا! يَا رَبِّعَ الْأَرَامِلِ وَالْيَتَامَى! يَا قَتِيلَ أَوْلَادِ الْأَدْعِيَاءِ. راوی روایت گفت: هر کس بشنید بگریست.

وَمِمَّا يُزِيلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا وَ يَثْرُكُ زَنْدَ الْغَيْظِ فِي الصَّدْرِ وَ إِرْيَا^۱
وَقُوفُ بَنَاتِ الْوَحْيِ عِنْدَ طَلِيقِهَا بِحَالٍ بِهَا يُشْجِنُ حَتَّى الْأَعَادِيَا^۲

۱- و از چیزهایی که دل را از جای خود بر می‌کند؛ و آتش کینه و خشم را در سینه افروخته می‌دارد.

۲- آن است که دختران وحی در نزد کسی که غلام و بنده آزاد شده خود آنهاست، بایستند؛ و به حالتی که حتی دشمنان را دلخراش و دلریش کنند. آنگاه یزید چوب خیزران خواست، و با آن به لب و دندان أباعبدالله علیه‌السلام می‌زد. أَبُو بَرَزَةَ أَسْلَمَى نَزْدَ أَوْ بُوَدَ گُفْتُ: اَيُّ يَزِيدٍ چوب را بردار زیرا که بسیار دیدم

رسول خدا را که این لب و دندان را می‌بوسید.^۱ ابن جوزی در کتاب خود موسوم به الرّدُّ عَلَى الْمُتَعَصِّبِ الْعَنِيدِ گوید: عجب از عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد نباید داشت؛ (زیرا آنها با زندگان دشمنی کردند) عجب از یزید مخذول است که کینه‌جوئی از سر بریده می‌کرد؛ و به چوب بر دندان پیشین حسین علیه‌السلام می‌زد؛ و مدینه را غارت کرد، گیرم حسین خارجی بود. آیا این کار با خوارج رواست؟! آیا نباید در شرع آنها را به خاک سپرد؟ و اینکه گفت: من می‌توانم خاندان رسالت را به بندگی گیرم؛ هر کس چنین کند، و معتقد به آن بود، هر چه او را لعنت کنی کم کرده‌ای! اگر آن سر مطهر را احترام می‌کرد و بر آن نماز می‌گذاشت؛ و در طشت نمی‌نهاد، و با چوب نمی‌زد؛ چه زیان داشت؟! مقصود او از کشتن حاصل شده بود ولیکن کینه‌های عهد جاهلیت بود که وی را بر این واداشت و دلیل بر گفتار ما شعری است که از او گذشت:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجَ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ^۲

سبط ابن جوزی گوید: جدّ من، ابن جوزی گوید: عجب از کشتن ابن زیاد حسین علیه‌السلام، و مسلط نمودن عمر بن سعد و شمر بر کشتن وی، و حمل کردن سرها به سوی یزید نیست، عجب از هتک و بی‌حرمتی و خذلان یزید است که با چوب دست بر دندان حسین زد، و آل رسول الله را بر روی جهازهای شتران حمل کرد. و تصمیم داشت فاطمه بنت الحسین را به مردی که او را به کنیزی خواسته بود بدهد، و انشاد او آیات ابن زبیری: لیت اشیاخی بیدر شهدوا می‌باشد.^۳

۱- نفس المهموم، ص ۲۸۰.

۲ و ۳- نفس المهموم، ص ۲۷۵.

بحث دوم:

قرآن، هادی سُبُل سلام، و گرایش از ظلمت به نور
و ورود در صراط مستقیم است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، وَ بِه نَسْتَعِیْنِ، وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِیْنَ؛ وَ لَعَنَهُ اللّٰهُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ.
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُّبِیْنٌ - يَهْدِيْ بِه اللّٰهُ مَنْ اَتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ
السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلٰی النُّوْرِ بِاِذْنِهِ وَ يَهْدِيْهِمْ اِلٰی صِرٰطٍ مُّسْتَقِیْمٍ.

(نیمه پانزدهمین و شانزدهمین آیه، از سوره مائده: پنجمین سوره از قرآن

کریم)

(حَقًّا وَ تَحْقِیْقًا از جانب خداوند، نوری و کتاب آشکاری به سوی شما آمد

- خداوند به وسیله آن نور و کتاب آشکار، کسانی را که از رضا و خشنودی او پیروی

کنند؛ به راههای سلامت هدایت می نماید؛ و با اذن خود و علم خود آنها را از

تاریکی ها به سوی نور می کشاند؛ و به سوی راه راست هدایت می کند.)

نیمه اول آیه اول این است:

يٰۤاَهْلَ الْكِتٰبِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُوْلُنَا بِبِیْنٍ لَّكُمْ كَثِیْرًا مِّمَّا كُنْتُمْ تُخْفُوْنَ مِنَ الْكِتٰبِ

وَ يَعْتَوْنَ عَنْ كَثِیْرٍ.

(ای اهل کتاب حَقًّا وَ تَحْقِیْقًا فرستاده و پیامبر ما به سوی شما آمد؛

درحالی که بیان می کند و پرده برمی دارد برای شما از بسیاری از آن چیزهایی را که شما از

کتابتان (تورات و انجیل) پنهان می‌کردید؛ و از بسیاری از آن چیزها نیز صرف نظر می‌نماید؛ و آن امور مختفیه و پنهان شده را بیان نمی‌کند).

حضرت آیه‌الله علامه طباطبائی مدظله العالی در تفسیر این دو آیه

فرموده‌اند:

از اینکه فرموده است: از سوی خدا به سوی شما آمد نور و کتاب مبین؛ به دست می‌آید که آنچه آمده شده است قیام به او دارد مانند قیام بیان و یا کلام به سخنگو و یا متکلم. و این مؤید آنست که: مراد از نور در این آیه شریفه قرآن است. و بنابراین عبارت: وَ كِتَابٌ مُّبِينٌ عطف تفسیر است؛ و مراد از نور و کتاب مبین، مجموعاً قرآن است.

خداوند در بسیاری از موارد در قرآن کریم؛ قرآن را نور نامیده است؛

همچون آیه:

وَ اتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ (آیه ۱۵۷، از سوره ۷: أعراف)

(و پیروی کنند از نوری که با پیغمبر فرود آمده است)

و همچون آیه: فَأَمُّوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورَ الَّذِي أَنْزَلْنَا (آیه ۸، از سوره ۶۴:

تغابن)

(پس ایمان بیاورید به خداوند و پیغمبر او و نوری را که ما با او فرو

فرستادیم)

و همچون آیه: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً (آیه ۱۷۴، از سوره ۴: نساء)

(و ما به سوی شما نور آشکاری را فرو فرستادیم)

و احتمال می‌رود مراد از نور خود رسول‌الله باشد، بنابر فقره صدر کلام در

آیه: (قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا) همچنان که در آیه ۴۶، از سوره ۳۳: أحزاب، از او به چراغ

نور دهنده تعبیر نموده است:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مَبَشِراً وَ نَذِيراً - وَ دَاعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ

وَ سِرَاجاً مُنِيراً.

(ای پیغمبر حقاً ما تو را فرستادیم که بر اعمال و نفوس مردم شاهد باشی، و تو را بشارت دهنده و بیم دهنده نمودیم! و با اذن و اجازه او دعوت کننده به سوی او نموده، و چراغ نور دهنده قرار دادیم.)

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ يَعْني به سبب او خداوند هدايت می نمايد. و معلوم است که اين سبب از اسباب ظاهريه است. و در حقيقت هدايت کننده خداوند است که قرآن و يا رسول خود را مسخر در امر هدايت نموده است.

و معنای سلام و سلامت تخلص و رهائی است از هر شقاء و بدبختی که در سعادت امور دنیوی و یا اخروی خلل برساند.

امر هدايت إلهی تابع پیروی از رضا و خشنودی حضرت حق است؛ چنان که فرماید: لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ (آیه ۷ از سوره ۳۹: زمر) و خداوند برای بندگان خود، کفر را نمی پسندد. و نیز می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ. (آیه ۹۶ از سوره ۹: توبه)

(و حقاً خداوند از گروه فاسق و متجاوز که از راه حق به باطل عدول می کنند؛ راضی نمی شود.)

و بالأخره امر هدايت متوقف است بر اجتناب از ظلم، و بیرون شدن از زمره ستمگران. خداوند سبحانه هدايت را از ایشان نفی کرده؛ و از وصول و نیل بدین موهبت و کرامت إلهیه، آنان را مأیوس نموده است در قول خود که:

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. (آیه ۵ از سوره ۶۲: جمعه)

(و خداوند گروه ستمگر را هدايت نمی نمايد.)

و علیهذا این آیه: يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ از جهتی جاری مجری و در مفاد و حکم آیه: الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ (آیه ۸۲، از سوره ۶: انعام) خواهد بود.

(کسانی که ایمان آورده اند؛ و ایمان خود را به ظلم و ستم مشوب و آمیخته نساخته اند؛ مقام امن و امنیت فقط از آن ایشان است؛ و آنها فقط راه یافتگانند.)

و در تعبیر به الظُّلَمَاتِ با صیغۀ جمع، و نور با صیغۀ واحد، اشاره است به آن که در طریق حق اختلاف و تفرّق نیست، گرچه آن طرق متعدّد باشد؛ به حسب اختلاف مقامات و مواقف؛ به خلاف باطل.

و معنای اِذْن و اِجازه در اخراج از ظلمات به سوی نور، اگر به غیر خدا نسبت داده شود، مانند پیغمبری، و یا کتابی؛ معنایش رضای اوست، همچون که می گوید: كِتَابٌ اُنزِلْنَا اِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ بِاِذْنِ رَبِّهِمْ (آیه ۱، از سوره ۱۴: ابراهیم)

(کتابی است که ما آن را به نزد تو فرو فرستادیم؛ تا مردم را از ظلمات به نور، با اِذْن پروردگارشان بکشانی!)

و این تقييد بِاِذْنِ رَبِّهِمْ در این جا برای آن است که: استقلال در سببیت تأثیر قرآن را نفی کند؛ زیرا که سبب اصلی و حقیقی خداوند است و بس؛ سبحانه و تعالی.

و نیز فرماید: وَ لَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوسٰى بِآيَاتِنَا اَنْ اَخْرِجَ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ (آیه ۵، از سوره ۱۴: ابراهیم)

(و حَقّاً و حقیقتاً ما موسی را با آیات خود فرستادیم که: قوم خودت را از ظلمات به نور بکشانی!)

در اینجا امر به اَخْرِجُ که معنای خروج و کشاندن است؛ چون خودش مشتمل بر معنای اِذْن است؛ لهذا ثانیاً تقييد به اِذْنِ نَفْرَموده است.

اما اگر اِذْن نسبت به خداوند تعالی داده شود، در این صورت معنای اِذْن و اِجازه، علم خواهد بود مانند همین آیه مورد بحث. وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ بِاِذْنِهِ. یعنی با علم خود، خداوند مردم را به وسیله قرآن از ظلمات به نور می کشاند.

و در بسیاری از آیات قرآن، اِذْنُ به معنای علم آمده است؛ مثل آیه وَ اَذَانٌ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ (آیه ۳، از سوره ۹: توبه) یعنی اعلام است از خدا و رسول او.

و مثل آیه: فَقُلْ أَذُنُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ. (آیه ۱۰۹، از سوره ۲۱: انبیاء) پس بگو: من به طور یکنواخت شما را بر این امر اعلام می‌نمایم.
و مثل آیه: وَ أذُنٌ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ (آیه ۲۷، از سوره ۲۲: حج) و اعلام کن در میان مردم به حج.

و علت جمع آوردن سُبُل، و مفرد آوردن صراط برای آن است که: راههای سلام به سوی خدا متفاوت و کثیر است؛ و اما صراط مستقیم که به او نسبت داده می‌شود، طریقی است که بر همه آن سبل و راهها، هیمنه و سیطره دارد؛ و هر راهی به سوی خدا، به قدر خلوص خود از صراط مستقیم بهره دارد.^۱
باری در این آیه مورد بحث که در مطلع سخن ایراد شد؛ خداوند متعال قرآن را به دو صفت موصوف نموده است: یکی نُور؛ و دیگری کِتَابٌ مُبِين. و برای سه اثر بیان کرده است: **أَوَّلُ هِدَايَةٍ** به سوی راههای سلامت؛ و **دَوِّمٌ خُرُوجٍ** از عالم ظلمت به نور یا ذن خدا، و **سَوِّمٌ رَهْبَرِي** به سوی راه راست و صراط مستقیم.
و ما به حول الله و قوتّه، به قدر گنجایش ظرفیت فکر خودمان در این دو صفت؛ و در این سه اثر گفتگو داریم.

أما قرآن نور است به جهت آن که آیات آن، از عالم نور آمده؛ و در تشخیص مرض‌های بشر و کیفیت علاج آنها ابداً و انمانده است. در تکامل افراد بشر آنچه را که می‌گوید، و شرح می‌دهد؛ همه علم و بصیرت است، و وصول به نتیجه و هدف. نه جهل و درماندگی، و وصول احتمالی. بلکه صد در صد ایصال حتمی و یقینی است.

نور در لغت به چیزی می‌گویند که: خودش در ذات خود، آشکارا باشد، و موجودات دیگری نیز از اثر او در پرتو شعاع تابش او آشکارا شوند: **الظَّاهِرُ فِي نَفْسِهِ وَ الْمُظْهَرُ لِعَبْرِهِ.**

۱- خلاصه مفاد تفصیل علامه، در المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۶۳ تا ص ۲۶۵.

مثلاً خورشید نور است؛ چون خودش ظاهر است؛ و اشیائی را نیز به إشراق و درخشش خود ظاهر می‌کند. خورشید نیازی به ظاهر کننده و آشکار نماینده‌ای ندارد؛ تا او را روشن کند، و با آن قابل پیدائی و ظهور و جلوه گردد. خورشید خودش روشن است؛ و جلوه و نور و إشراق دارد. هر جا برود؛ نور و إشراق را با خود می‌برد. و با آن نور و إشراق، موجوداتی که در شعاع تابش آن واقع می‌شود، نور می‌دهد؛ و روشن می‌کند.

أما غیر خورشید؛ چون ماه، و ستارگان، و زمین، و موجودات واقع در روی زمین، همچون زمین‌های بیابان، و کوهها، و اقیانوس‌ها، با محتویاتشان، همه و همه ظلمانی و تاریک می‌باشند. و اگر میلیونها سال هم بگذرد؛ و نور خورشید بدانها نرسد؛ در ظلمت و تاریکی محض فرو رفته؛ و أبداً جلوه و ظهوری ندارند.

انسان در پرتو نور، همه چیز را می‌بیند؛ و هیچ موجودی برای وی پنهان نیست. و برای دیدن نور، احتیاج به نشان دهنده این نور را ندارد. خود نور مُعَرَّفِ اوست. برخلاف ظلمت که اولاً ذات آنها إبهام و جهل است؛ و علاوه موجودی در تحت أفق تاریکی و در اثر ظلمت دیده نمی‌گردد.

قرآن نور است، به معنای آنکه اولاً خود او معرفت اوست. هیچ کتابی و هیچ گوینده‌ای غیر از ذات قرآن نمی‌تواند آنرا آنطور که شاید و واقعیت دارد معرفی کند. چون تمام کتب و جمع گویندگان از أفق فکر و ادراک خود می‌خواهند قرآن را معرفی کنند، و فکر و ادراک آنان، نسبت به علوم قرآن کوتاه است؛ مگر آن که به مقام طهارت مطلقه برسند؛ و از دریچه قرآن، و از نقطه نزول آن به قرآن بنگرند که لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ^۱. قرآن را کسی مس نمی‌کند مگر پاکیزه شدگان. (

این مقام اختصاص به اولیاءِ مقربین درگاه خداوند دارد و بس. از اینها

گذشته تمام افراد عالم، علومشان در برابر قرآن کوچک و کوتاه و محدود و توأم با إبهام و ظلمت و جهل است.

و بنابر آنچه گفته شد هر إبهام و إشکالی را که در میان آید، باید با قرآن رفع نمود؛ و در پرتو تابش این نور، برطرف کرد. چون قرآن کتاب واضح، و واضح کننده است. کتاب نور، و نور دهنده است. کتاب ظهور، و آشکارا نماینده است، همچنان که در اخبار بسیاری داریم که: اگر خبری بر شما از ما عرضه شد، و نتوانستید صحت و سقم آن را دریابید؛ به کتاب الله عرضه بدارید. اگر مفادش مطابق بود بگیریید؛ و گرنه رد کنید.

اینک که معنی و مفاد نور مُبَيَّن شد، و حقیقت نور بودن قرآن نیز بیان شد؛ می گوئیم: آیاتی در قرآن کریم آمده است که از آن به نور تعبیر می کند؛ همانند آیه مبارکه:

فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^۱.

و این فقره، تتمه آیه ای است که صدر آن این است:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ.

و بنابر این ترجمه مجموع این فقرات چنین می شود که:

(آن کسانی که پیروی می کنند از پیغمبر فرستاده شده، و وحی به وی نازل شده، درس نخوانده؛ آن که او را نزد خودشان در تورات و انجیل ثبت شده می یابند. و آن پیغمبر آنان را به کارهای پسندیده و شایسته شناخته شده امر می کند؛ و از کار زشت ناپسندیده باز می دارد؛ و چیزهای پاک و پاکیزه را برایشان

حلال می‌نماید؛ و چیزهائی آلوده و پلید را بر آنان حرام می‌کند و بارسنگین و غلّهائی که بر آنان بسته شده است، برمی‌دارد؛ و می‌گشاید. بنابراین کسانی که به او ایمان بیاورند؛ و او را مُعَظَّم و مُفَخَّخَم و بزرگوار بشمارند؛ و او را یاری کنند؛ و از نوری که ما با او فرو فرستادیم؛ متابعت کنند؛ البتّه ایشان تنها گروه رستگارانند.)

مراد از نوری که با رسول‌الله فرو فرستاده شده است (التَّوْرَ الَّذِي أَنْزَلَ مَعَهُ)

قرآن است.

وهمانند آیه مبارکه: فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورَ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ

خَبِيرٌ.^۱

(پس شما ایمان بیاورید به خدا، و رسول او، و نوری که ما با او نازل

نموده‌ایم؛ و خدا با آنچه می‌کنید؛ خبیر و مُطَّلَع است)

و همانند آیه مبارکه: قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا

مُبِينًا.^۲

(حَقًّا بُرْهَانٌ وَ حِجَّتِي مِنْ سَوِيٍّ بِرُؤْدِ الْكَافِرِينَ إِلَى سَوِيٍّ وَ مَا بِهِ سَوِيٌّ

شما نور آشکاری را نازل نمودیم!)

البتّه نوری که حقیقت قرآن است، مطلق است، و عامّ و شامل است؛ که

هر نوری را که در آن می‌توان یافت؛ فلهمذا با ألف ولام جنس، در بعضی از آیات وارد

شده است: وَ التَّوْرَ الَّذِي أَنْزَلْنَا - وَ اتَّبِعُوا التَّوْرَ الَّذِي أَنْزَلَ مَعَهُ وَ أَمَا تَوْرَاتٍ وَ انجیل

هم که کتاب آسمان است به نحو نکره از نور آن سخن به میان آورده است و در آیه

۴۴ از سوره ۵: مائده فرموده است:

إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ.

(به درستی که ما تورات را نازل نمودیم؛ که در آن هدایت و نور است.)

و در آیه ۴۶ از همین سوره فرموده است:

۱- آیه ۸، از سوره ۶۴: تغابن.

۲- آیه ۱۷۴، از سوره ۴: نساء.

وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِعِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ.

(و ما به دنبال آثار آن پیامبران، عیسی بن مریم را آوردیم که آنچه در برابر او بود، از تورات تصدیق کننده بود، و ما به او انجیل را دادیم که در آن هدایت و نور است.)

در این دو آیه ملاحظه می شود که **فِيهِ هُدًى وَنُورٌ** وارد شده است (در آن هدایت و نوری است) و این تعبیر غیر از آن است که بگوید: **فِيهِ الْهُدَىٰ وَالنُّورُ** (در آن جنس هدایت معهود، و نور معهود است) که مفادش شمول و عمومیت است.

مسئله مزیت نور بر ظلمت؛ یعنی علم بر جهل؛ به قدری روشن است که شاید از اولیات و بدیهیات به شمار آید. فلذا در قرآن کریم تساوی آن را از امور بدیهی البطلان شمرده، و به نحو استفهام تویخیی تقریر کرده است:

قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تُسْتَوَى الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ.^۱

(بگو: مگر می شود که: نابینا و بینا یکسان باشد؟! بلکه آیا مگر می شود

ظلمات و نور یکسان باشد؟!) و نیز فرموده است:

وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ - وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ - وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحُرُورُ -
وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ
فِي الْقُبُورِ - إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ.^۲

(کور و بینا مساوی نیستند؛ و نه ظلمات و نور؛ و نه سایه و تابش آفتاب! و یکسان نیستند زندگان و مردگان. ای پیغمبر خداوند است که حَقّاً می شنواید کسی را که بخواهد؛ و تو نمی توانی بشنوائی کسانی را که در میان گورها خفته اند؛

۱- آیه ۱۶، از سوره ۱۳: رعد قل من رب السموات والأرض قل الله قل أفأخذتم من دونه أولياء لا يملكون لأنفسهم نفعاً ولا ضرراً قل هل يستوى الأعمى والبصير أم هل تستوى الظلمات والنور أم جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شئ وهو الواحد القهار.

۲- آیه ۱۹ تا ۲۳، از سوره ۳۵: فاطر.

نیستی تو مگر ترساننده و از عواقب اعمال زشت بیم دهنده؛ بدون شائبه استقلال در عمل و ابلاغت!

بنابراین مؤمنانی که به قرآن گرویده؛ و از آن پیروی دارند؛ و به آن امور خود را تطبیق می‌دهند و بالأخره سر و کارشان با قرآن است؛ فرقیان با کسانی که با قرآن سروکاری ندارند؛ همچون شخص بینا با آدم کور، و همچون شخص عالم در برابر جاهل، و همچون آدم زنده در مقابل آدم مرده، و همچون آدم شنوا در برابر شخص در گور آرمیده است که: دسته اول از تمام جهات حیات و مظاهر آن بهرمندند؛ و دسته دوم حکم أمواتی را دارند که نه جان دارند؛ و نه بینائی، و نه شنوائی، و نه علم و إدراک.

اینست بیان و منطق قرآن، در تعریف این کتاب آسمانی؛ و این مآئده سماوی معنوی روحانی که به عالم بشریت إشراق و نور می‌دهد؛ و از جهل و تاریکی مطلق به علم و نور مطلق گرایش می‌دهد.

مَوْلَانَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ أَفْضَلُ صَلَوَاتِ الْمُصَلِّينَ فِي مَوَارِدِ

از نهج البلاغه از قرآن مجید با کلمه و لفظ نور تعبیر نموده است. یک جا می‌گوید:
 وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. أَرْسَلَهُ بِالذِّينِ الْمَشْهُورِ. وَالْعِلْمِ الْمَأْثُورِ.
 وَالْكِتَابِ الْمَسْطُورِ. وَالتُّورِ السَّاطِعِ، وَالضِّيَاءِ اللَّامِعِ وَالْأَمْرِ الصَّادِعِ.^۱

(و شهادت می‌دهم که: محمد بنده اوست، و فرستاده اوست. که او را با دین ظاهر و آشکارا، و با نشانه و علامت نقل شده شریعت حقه مأثوره، و کتاب نوشته شده، و نور درخشان بلند منظره و همه جا را فرا گرفته، و نور بخشنده لمعان کننده؛ و امر بلند آوازه؛ به سوی مردم گسیل داشته و برانگیخته است .

و یک جا می‌گوید: أٰفِيضُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحْسَنَ الذِّكْرِ؛ وَإِرْعَبُوا فِيمَا وَعَدَ الْمُتَّقِينَ فَإِنَّ وَعْدَهُ أَصْدَقُ الْوَعْدِ. وَاقْتَدُوا بِهَدْيِ نَبِيِّكُمْ. فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ.

۱- خطبه ۲، از نهج البلاغه، و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۲۸.

وَ اسْتَتُوا بِسُنَّتِهِ فَإِنَّهَا أَهْدَى السُّنَنِ !
 وَ تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ؛ وَ تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ؛ وَ اسْتَشْفُوا
 بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ وَ أَحْسِنُوا تِلَاوَتَهُ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْقَصَصِ !
 فَإِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بَعِيرٌ عَلَيْهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ. بَلِ
 الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَعْظَمُ وَ الْحَسْرَةُ لَهُ أَلْزَمُ، وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمٌ^۱.

(جاری و ساری شوید در ذکر خدا و یاد او؛ زیرا که یاد خدا بهترین یادها و ذکرهاست ! و رغبت نمائید در آنچه را که خداوند به متقیان، و پرهیزگاران وعده داده است؛ زیرا که وعده او راست‌ترین وعده‌هاست. و به سیره و روش و منهاج پیغمبرتان تأسی جوئید ! زیرا که آن سیره و منهاج با فضیلت‌ترین و شایسته‌ترین سیره‌هاست ! و به سنت او تمسک کنید؛ و طبق آن عمل کنید ! چون آن سنت راهوارتر و راه برنده‌ترین سنت‌هاست !

و قرآن را فرا گیرید ! زیرا که آن نیکوترین گفتارهاست ! و در آن فکر و تأمل نموده، با درایت و فقه آن را دریابید ! چون قرآن بهار دل‌هاست، و به نور آن شفا طلبید ! زیرا که آن شفای دردهای سینه‌هاست؛ و تلاوت آن را نیکو انجام دهید ! زیرا که آن نیکوترین داستان‌هاست.

حَقًّا وَ حَقِيقَةً عَالِمِيَّ كَمَا أَنَّ عِلْمَ عَمَلٍ نَكُنْدُ؛ مَانِدُ جَاهِلٍ مَتَحَيِّرٍ
 سِرْغَرْدَانِيَّ اسْتِ كَمَا هِيْجْ كَاغَاةٍ اَزْ جِهْلِشْ بِيْهَبُودْ نِيْاَبْدُ؛ وَ اِفَاقَهَايْ پِيْدا نَمَايْد. بَلْ كَمَا
 حَجَّتْ خَدَاوَنَدِيَّ بَرِ اَوْ بَزْرَكْتَرِ اسْتِ؛ حَسْرَتِ اَوْ پَايْدَارْتَرِ وَ ثَابِتْتَرِ؛ وَ اَوْ دَرِ نَزْدِ
 پَرُورْدِ كَارِ بِيْشْتَرِ مَوْرِدِ مَلَامَتِ وَ سِرْزَنْشِ وَ مَوَاخِذِهِ وَ عِتَابِ قَرَارِ مِيْ كِيْرِدِ.)

در این خطبه تصریح دارد که: وَ اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ (با نور قرآن شفا بخواهید!)
 وَ يَكُ جَا مِيْ كُوِيْدُ: وَ عَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ؛ وَ الثُّورُ الْمُمِينُ؛
 وَ الشِّفَاءُ النَّافِعُ وَ الرَّيُّ النَّافِعُ؛ وَ الْعِصْمَةُ لِلْمُتَمَسِّكِ؛ وَ النَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ.

لَا يَعْجُرُ فِيْقَامًا؛ وَلَا يَزِيغُ فَيُسْتَعْتَبُ؛ وَلَا تُحْلِقُهُ كَثْرَةُ الرَّدِّ وَوُلُوجُ السَّمْعِ. مَنْ قَالَ
بِهِ صَدَقَ؛ وَمَنْ عَمِلَ بِهِ سَبَقَ.^۱

(و بر شما باد به فراگیری و تمسک به کتاب خدا؛ چون آن ریسمانی است متین و استوار؛ و نوری است آشکار؛ و شفای نافع امراض است؛ و سیرابی کامل عطش تشنگان؛ و مصونیت و پاسدار است برای کسی که بدان چنگ زند؛ و نجات و رهائی است برای کسی که خود را بدان بیاویزد؛ هیچ گاه کژی بر او رخ نمی دهد تا او را راست کنند؛ و میل از حقّ به باطل، و گرایش به اوهام برای او پیدا نمی شود؛ تا او را برگردانند؛ و کثرت خواندن، و به گوش خوردن آیات آن در مرور دهور او را کهنه نمی نماید) بلکه پیوسته نو و جدید و تازه است؛ و هرچه مردم آن را بیشتر بخوانند؛ و بشنوند؛ معهدا تازه و با طراوت و دلپسند است).

کسی که گفتارش بر اساس قرآن باشد، راست گفته است؛ و کسی که کردارش بر آن نهج باشد، از همگان و از همگان پیش افتاده؛ و گوی سبقت را ربنده است.

و یک جا می گوید: أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِثْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ؛ وَ طَوَّلَ هَجْعَةَ مِنَ الْأُمَّمِ؛
وَ ائْتِاقَاضَ مِنَ الْمُبْرَمِ. فَجَاءَهُمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ؛ وَ الثُّورَ الْمُقْتَدَى بِهِ.
ذَلِكَ الْقُرْآنَ فَاسْتَنْطِقُوهُ وَ لَنْ يُنْطِقَ. وَ لَكِنْ أُخْبِرُكُمْ عَنْهُ.

أَلَا إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يَأْتِي؛ وَ الْحَدِيثَ عَنِ الْمَاضِي، وَ دَوَاءَ دَائِكُمْ؛ وَ نَظْمَ
مَا بَيْنَكُمْ.^۲

(خداوند پیغمبر را فرستاد، در وقتی که بین آمدن پیامبران فاصله افتاده بود؛ و خواب سنگین اُمّت ها و غفلت آنها به طول انجامیده بود؛ و احکام آلهیّه مرسله توسط پیامبران که محکم و استوار بود؛ به واسطه شکستن مردمان در اثر مخالفت ها و معصیت ها به شکست و پارگی مبدل گردیده بود. در این هنگام

۱- خطبه ۱۵۴، از نهج البلاغه، ج ۱ ص ۲۸۴.

۲- خطبه ۱۵۶، از نهج البلاغه، ج ۱ ص ۲۸۸ و ص ۲۸۹.

پیامبر به نزد مردم آمد؛ یکی با تصدیق و گواهی به صحت آنچه در برابر او بود، از شهادت به صدق انبیاء و مرسل، و حضرت موسی و عیسی بن مریم، و کتاب تورات و انجیل؛ و دیگری تصدیق به نوری که مورد اقتدای همه مردم است.

و آن نور قرآن است؛ پس شما قرآن را به زبان آورید، و به سخن وادارید، و از او بپرسید؛ اما او هیچ گاه سخن نخواهد گفت و گفتاری نخواهد داشت؛ ولیکن من شما را از احوال او با خبر و مطلع می‌کنم.

آگاه باشید که: علوم آینده، و گفتار از گذشته، و دوی دردهای شما، و انتظام امور شما، در قرآن موجود است. (

این بحثی بود درباره نور، و معنای آن، و نورانیت قرآن کریم، که از آیات و نهج البلاغه ایراد شد.

اما صفت دوم که قرآن مجید، قرآن را بدان توصیف کرده است در آیه مورد بحث، کلمه **كِتَابٌ مُّبِينٌ** است. یعنی کتاب واضح و آشکارا. چون ماده **أَبَانَ** **يَبِينُ** **إِبَانَةً** هم متعدی استعمال می‌شود؛ مثل **أَبَانَ الشَّيْءُ** یعنی آن چیز را آشکار نمود؛ و هم لازم مثل **أَبَانَ الشَّيْءُ** یعنی آن چیز واضح و آشکارا شد. و بنابراین **مُبِينٌ** که اسم فاعل است؛ چون صفت کتاب آمده، و مفعول نگرفته است، معنی لازم می‌دهد. **كِتَابٌ مُّبِينٌ**، کتاب هویدا و ظاهر و آشکارا است.

و لفظ کتاب مبین در قرآن مجید بسیار وارد شده است مانند **أَلَمْ تَرَ تِلْكَ آيَاتِ الْكِتَابِ الْمُبِينِ**^۱ و **تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ**^۲ (این است ای پیامبر آیات کتاب آشکارا.)

و سوگند به آن یاد کرده است مانند **حَمِّ الْكِتَابِ الْمُبِينِ**^۳ (حم سوگند به کتاب آشکارا) و منظور از کتاب مبین یا همین قرآنی است که لفظی است و یا

۱- آیه ۱، از سوره ۱۲: یوسف.

۲- آیه ۲، از سوره ۲۶: شعراء و آیه ۲، از سوره ۲۸: قصص.

۳- آیه ۲، از سوره ۴۳: زخرف و آیه ۲، از سوره ۴۴: دخان.

کتبی است و تلاوت می‌شود؛ و یا حقیقت و واقع آن که در عالمی بالاتر و بالاتر بوده، و این قرآن لفظی در مقام نزول حکایت از آن می‌کند. همچنان که فرموده است: وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُعَلِّمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلْمَتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.^۱

(و در نزد اوست کلیدهای غیب، که از آنها خبر ندارد مگر او، و می‌داند آنچه در خشکی و دریاست. و هیچ برگگی از درخت فرو نمی‌ریزد، مگر آنکه خداوند از آن آگاه است. و هیچ ذره‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تری و خشکی نیست، مگر آنکه در کتاب آشکار خداوند موجود است.)

معلوم است که واقعیت موجودات بوجودها العین در قرآن لفظی نیست؛ بلکه در عالمی است محیط و گسترده که از آن به عالم لَوْحِ مَحْفُوظٍ و یا أُمِّ الْكِتَابِ تعبیر می‌شود.

اصل کتاب مبین همان عالم است؛ و آیات کتاب مبین، قرآن است که با آیات خود از آن عالم حکایت می‌نماید، همچنان که از آن به اعتبار تحقق وجود نفسانی آن تعبیر به إِمَامٍ مُبِينٍ فرموده است.

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ.^۲

(به درستی که حَقّاً ما مردگان را زنده می‌کنیم، و آنچه آنها از دنیا پیش فرستاده‌اند، می‌نویسیم و ثبت می‌نمائیم؛ و تمام آثار و ملحقات اعمال ایشان را نیز ثبت می‌کنیم؛ و هرچیز را ما در إِمَامٍ مُبِينٍ به شمارش و عدد مُعَيَّنٍ احصاء نموده و برشمرده‌ایم.)

مراد از إِمَامٍ مُبِينٍ حقیقت نفس ملکوتی مقام ولایت است، که همه چیز در آن احصاء شده است.

۱- آیه ۵۹، از سوره ۶: انعام.

۲- آیه ۱۲، از سوره ۳۶: یس.

بنابراین قرآن کریم، وجود لفظی و کتبی آن است، و کتاب مبین وجود عینی و خارجی آن؛ و امام مبین وجود نفسانی که إحاطه دارد، و تمام موجودات را فرا گرفته، و بر همه علم و سیطره وجودی و حیاتی دارد.

از شیخ طوسی در کتاب مصابیح الأنوار از ابوذّر غفاری روایت است که گفت:

كُنْتُ سَآئِرًا فِي أَغْرَاضِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ مَرَرْنَا بِوَادٍ وَتَمَلَّيْتُ كَالسَّيْلِ سَارًا. فَذَهَلْتُ مِمَّا رَأَيْتُ فَقُلْتُ: اللَّهُ أَكْبَرُ جَلَّ مُحْصِيهِ!
 فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَقُلْ ذَلِكَ يَا أَبَا ذَرٍّ! وَ لَكِنَّ قُلَّ: جَلَّ بَارِيهِ:
 فَوَالَّذِي صَوَّرَكَ إِنِّي أَحْصَى عَدَدَهُمْ وَ أَعْلَمُ الذِّكْرَ مِنْهُمْ وَ الْإِثْنَى بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.^۱

من با امیرالمؤمنین علیه السلام برای انجام بعضی از امور او روان شدیم، که ناگاه عبور ما به یک وادی و بیابانی افتاد که مورچگان در آن وادی مثل سیل جریان داشتند. از آنچه مشاهده کردم، عظم پرید؛ و گفتم: الله اکبر آن خدائی که تعداد این مورچگان را می داند، چقدر جلیل و بزرگ است.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابوذّر: این سخن را مگوی؛ ولیکن بگو: جلیل و بزرگ است خداوندی که آنها را خلق نموده است.

سوگند به آن خدائی که تو را صورت هستی داده است، من تعداد آنها را، به شمارش و إحصاء درمی آورم؛ و حتی مورچه نرینه، از مورچه مادینه آنها را به إذن خداوند عزوجل می شناسم!

و از عمار بن یاسر روایت است که گفت:

كُنْتُ مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِهِ؛ فَمَرَرْنَا بِوَادٍ مَمْلُوءٍ تَمَلَّأًا.
 فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! تَرَى يَكُونُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِ اللَّهِ يَعْلَمُ كَمَ عَدَدِ هَذَا

التَّمَلُّ؟!

قَالَ: نَعَمْ يَا عَمَّارُ! أَنَا أَعْرِفُ رَجُلًا يَعْلَمُ كَمْ عَدَدَهُ؟ وَ كَمْ فِيهِ ذَكَرٌ؟ وَ كَمْ فِيهِ أَثَى.

فَقُلْتُ: مَنْ ذَلِكَ يَا مَوْلَى الرَّجُلِ؟

فَقَالَ: يَا عَمَّارُ! مَا قَرَأْتَ سُورَةَ يَسَ: وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْتَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ؟!

فَقُلْتُ: بَلَى يَا مَوْلَى!

قَالَ: أَنَا ذَلِكَ الْإِمَامُ الْمُبِينُ! ^۱

من با امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از جنگهای او با او بودم؛ تا عبورمان افتاد از یک بیابانی که سرشار از مورچه بود. من گفتم: ای امیرالمؤمنین! آیا کسی را می شناسی از خلق خدا که شمارش این مورچه ها را بداند؟! گفت: آری! ای عَمَّار. من می شناسم مردی را که تعداد آنها را می داند؛ و نیز می داند چه اندازه در میان آنها نر است؟ و چه اندازه ماده است؟! من گفتم: ای مولای من! آن مرد کیست؟ گفت: ای عَمَّار! سوره یس را نخوانده ای که می گوید: و هر چیز را ما در امام مبین به شمارش آورده ایم؟!

گفتم: آری، ای آقای من! گفت: من آن امام مبین هستم!

و از شیخ صدوق، ابن بابویه قمی با سند متصل خود روایت است، از ابوالجَارود، از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر، از پدرش، از جدش علیهم السلام که چون آیه: وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْتَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ نازل شد؛ ابوبکر و عمر از جای خود برخاستند، و گفتند: آیا مراد از امام مبین، تورات است؟! گفت: نه!

گفتند: آیا انجیل است؟! گفت: نه. گفتند: آیا قرآن است؟! گفت: نه!

قَالَ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: هُوَ هَذَا! إِنَّهُ الْإِمَامُ الَّذِي أَحْصَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِيهِ عِلْمَ كُلِّ شَيْءٍ.^۱

حضرت سیدالشهداء علیه السلام که راوی روایت است گفت: در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله روى خود را به أميرالمؤمنين علیه السلام نموده؛ و گفت: این است امامی که خداوند تبارک و تعالی علم هر چیزی را در او نهاده، و به شمارش و احصاء درآورده است.

و از تفسیر علی بن ابراهیم، در تفسیر این آیه وارد است که: مراد از امام مبین کتاب مبین است؛ و او محکم است. و از ابن عباس از أميرالمؤمنين صلوات الله علیه روایت است که: إِنَّهُ قَالَ:

أَنَا وَاللَّهِ الْإِمَامُ الْمُبِينُ؛ أُبَيِّنُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ؛ وَرَثَتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.^۲

آن حضرت گفتند: سوگند به خدا: من امام مبین می باشم، من حق را از باطل جدا می سازم؛ و این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله به میراث برده ام. و اما جهت آنکه قرآن را کتاب مبین و آشکارا خوانده است؛ این است که: قرآن عوجاج در فهم، و ثقل و سنگینی در مراد، و ابهام در مفاد، و تعب و سختی در به دست آوردن معنی و منظور ندارد. کتابی است واضح و روشن، و سهل المؤمنه؛ دارای لغز و پیچیدگی و گنگی نیست. و این طرز از کلام بسیار بدیع و جالب است که، خواننده را خسته نمی کند؛ بلکه هر چه بیشتر بخواند نشاطش افزون تر می گردد؛ و از مَاءِ مَعِينِ و سرچشمه زلال حیات آن سیراب تر می شود.

۱- تفسیر برهان، سوره یس، طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۸۶ و تفسیر صافی طبع کلیشه ج ۲ ص ۴۰۵ و تفسیر نورالتقلین، ج ۴ ص ۳۷۹ و این دو تفسیر اخیر از کتاب معانی الاخبار صدوق روایت نموده اند.

۲- تفسیر صافی، ج ۲، ص ۴۰۵ و تفسیر نورالتقلین، ج ۴، ص ۳۷۹.

در بسیاری از آیات قرآن این حقیقت را تذکر می‌دهد:

أَفَعِيرُ اللَّهِ ابْتِغَى حَكْمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ.^۱

آیا من غیر از خدا حکمی بجویم، تا در میان ما حکم کند؛ در حالی که اوست که به سوی شما کتاب را با شرح و تفصیل و بیان نازل نموده است؟! و آنان که ما به آنها کتاب را داده‌ایم (تورات و انجیل را) می‌دانند که این کتاب قرآن، از جانب پروردگارت به حق نازل شده است؛ و بنابراین ابدأً به خودت شک و ریب را راه مده!

وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.^۲

و هر آینه حقا و حقیقتاً ما برای ایشان کتابی آوردیم که: آن را بر اساس علم و دانش و بینش مشروح ساخته و تفصیل داده‌ایم! کتابی که هدایت و رحمت است برای گروهی که ایمان می‌آورند.

كِتَابٌ فَصَّلْتُ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.^۳

کتابی است که آیات آن مشروح و تفصیل داده شده؛ و با قرائت واضح و بدون اعوجاج عربی است برای کسانی که بدانند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا.^۴

سپاس اختصاص به خداوند دارد، آن که بر بنده‌اش کتاب را فرو فرستاد؛ و برای آن کجی و نارسائی قرار نداد.

وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ

۱- آیه ۱۱۴، از سوره ۶: انعام

۲- آیه ۵۲، از سوره ۷: اعراف

۳- آیه ۳، از سوره ۴۱: فصلت

۴- آیه ۱، از سوره ۱۸: کهف

وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ.^۱

و هر آینه حقاً و تحقیقاً ما می‌دانیم که: کافران می‌گویند: این قرآن را یکی از افراد بشر به پیغمبر یاد داده است. زبان آن کسی که این نسبت غلط را به او می‌دهند؛ گنگ و اعجمی است. و این زبان واضح و عربی آشکار است.

وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ.^۲

و هر آینه حقاً و تحقیقاً ما به سوی تو آیات روشن و واضح و ظاهری را نازل نمودیم؛ و بدانها کفر نمی‌ورزند مگر فاسقان.

و بر همین اصل است که: در نهج البلاغه، از کتاب خدا، به کتاب ناطق تعبیر فرموده است. یعنی خودش مُبَيِّن و روشن است؛ و بیان و تبیان است. و در برقراری و استواری خود نیاز به مبیّن و مفسّر ندارد:

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ رَسُولًا هَادِيًا بِكِتَابٍ نَاطِقٍ؛ وَأَمْرٍ قَائِمٍ؛ لَا يَهْلِكُ عَنْهُ إِلَّا هَالِكٌ.^۳

به درستی که خداوند مبعوث نمود پیغمبری را که با کتاب زبان دار و سخنگو، و امر استوار و پابرجا، مردم را هدایت کند فلهدا به هلاکت و شقاوت نمی‌رسند مگر کسانی که در طبعشان اعوجاج و کجی باشد؛ و شقاوت ابدی و هلاکت حتمی برایشان محتوم و مُسَجَّل گردد.

و دربارهٔ تحکیم حکمیت حکمین در جنگ صیفین فرموده است:

إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرَّجَالَ؛ وَإِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ. وَهَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ حَظٌّ مَسْتُورٌ

بَيْنَ الدَّفْتَيْنِ. لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ؛ وَلَا يُدَلُّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ. وَإِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرَّجَالُ.^۴

حقاً ما مردان را در این امر حکومت ندادیم؛ و آنها را قاضی میان خود و حکم به شمار نیاوردیم؛ بلکه قرآن را حکومت دادیم و آن را حکم شمردیم. و این

۱- آیه ۱۰۳، از سوره ۱۶: نحل

۲- آیه ۹۹، از سوره ۲: بقره

۳- خطبه ۱۶۷، از نهج البلاغه از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۱۶.

۴- خطبه ۱۲۳، از نهج البلاغه، از طبع مصر، ج ۱، ص ۲۴۰.

قرآن چیزی نیست مگر خطّی که در میان دو جلد طرفین آن نوشته شده و نگهداری می‌شود.

با زبان سخن نمی‌گوید: ناچار باید ترجمان و نظرکننده‌ای در آن باشد. و این بر عهدهٔ مردان خاصّی است که در آن نظر کنند؛ و از زبان آن و مفاد آن، سخن به میان آورند.

در اینجا مراد از نداشتن زبان همان طور که خود حضرت شرح می‌دهد، آنست که فقط خطوطی است مسطور، که در میان دو جلد مستور است؛ و باید کسی باشد که آن را شرح دهد، و مفاد و محتوای آن را بشناسد.

همچنان که فرمود: ذَلِكِ الْقُرْآنُ فَاسْتَنْطِقُوهُ وَاَنْ يَنْطِقَ وَاَكِنْ اُخْبِرْكُمْ عَنْهُ. ^۱

این است آن قرآن! پس او را به سخن درآورید! و او نمی‌تواند سخن بگوید؛ ولیکن من از او خبر می‌دهم.

و محصل از آن چه ذکر شد؛ به دست آمد که: قرآنی را که می‌خوانند و یا می‌نویسند، فقط صدائی است که از حنجره بیرون می‌آید؛ و مرکّبی است که در روی صفحه پخش می‌شود. اما حقیقت قرآن، همان انسانی است که در سلسلهٔ صعود سلوک طریقِ الهی به جایی رسیده است که قرآن را از محلّ نزولش أخذ کرده و بر آسرار، و حقایق، و معارف، و احکام، و قصص آن واقف، بلکه هیمنه و سیطره داشته باشد.

و این مقامی است عظیم؛ و مرتبه‌ای است عالی و رفیع که دست احدی بدان ذرّوهٔ بلند نرسد، مگر صاحبان مقام ولایت کلیّهٔ الهیه جعلنا الله فداهم؛ و رزقنا من بحور علومهم آمین به محمّد و آلّه الطّاهرين.

و این امام مبین، و کتاب مبین، و حاوی کتاب تکوین است که در لوح محفوظ است.

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ^۱ بلکه آن قرآن با مجد و عظمتی است که در لوح محفوظ نگهداری می‌شود.

شیخ محمود شبستری؛ این کتاب تکوین که به دست حضرت حق نوشته شده در آیات خود بدین گونه شرح می‌دهد:

همه عالم کتاب حق تعالی است	به نزد آنکه جاننش در تجلی است
مراتب همچو آیات وقوف است	عرض اعراب و جوهر چون حروف است
یکی زان فاتحه، دیگر چو إخلاص	ازو هر عالمی چون سوره‌ای خاص
که در وی همچو باء بسمل آمد	نخستین آیتش، عقل کل آمد
که چون مصباح شد در غایت نور	دوم نفس کل، آمد آیت نور
چهارم آیه الکرسی همی خوان	سیم آیت درو شد عرش رحمن
که در وی سوره سَبْعُ الْمَثَانِي است	پس از وی جرم های آسمانی است
که هر یک آیتی هستند باهر	نظر کن باز در جرم عناصر
که نتوان کردن این آیات معدود	پس از عنصر بود جرم سه مولود
که بر ناس آمد آخر ختم قرآن ^۲	به آخر گشت نازل نفس انسان

و مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اشعار منسوب به خود فرماید:

وَدَأْءُكَ مِنْكَ وَمَا تَبْصُرُ (۱)	دَوَاءُكَ فِيكَ وَمَا تَشْعُرُ
وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ (۲)	وَتَحْسَبُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرُ
بِأَخْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ (۳)	وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي
يُخْبِرُ عَنْكَ بِمَا سَطَّرُ (۴)	فَلَا حَاجَةَ لَكَ فِي حَارِجِ

۱- دواى تو در تست؛ اما نمى فهمى! و درد تو از تست؛ اما نمى بينى!

۱- آیه ۲۲، از سوره ۸۵: بروج.

۲- گلشن راز طبع سنگی، ص ۱۹ و ص ۲۰

۳- دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام، قافیة رأء ص ندارد.

۲- و تو چنین می‌پنداری که جسم کوچکی هستی، در حالی که بزرگ‌ترین عوالم در تو پیچیده شده، و به ودیعت نهاده شده است.

۳- و تو یگانه کتاب مبینی هستی که: با حروفش مخفیات و پنهانی‌ها آشکارا می‌شود.

۴- تو از خارج خودت به چیزی نیازمند نیستی؛ که در آنچه قلم تقدیر خداوندی در عالم وجود نوشته است؛ تو را از آن مطلع و خبردار گرداند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مواضع عدیده از نهج البلاغه، و سایر خطب خود از این حقیقت پرده برمی‌دارد یک جا می‌فرماید:

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَىٰ بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَىٰ ظَاهِرِهَا؛
وَاشْتَعَلُوا بِتَاجِلِهَا إِذَا اشْتَعَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا.

فَأَمَّا تُوًّا مِنْهَا مَا حَسَبُوا أَن يُمِيتَهُمْ؛ وَتَرَكَوْا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَيَبْرُكُهُمْ؛ وَرَأَوْا
اسْتِكْنَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا؛ وَدَرَكَهُمْ لَهَا قُوَّةً.

أَعْدَاءُ مَا سَأَلَ النَّاسُ؛ وَسَلِمَ مَا عَادَى النَّاسُ.

بِهِمْ عِلْمَ الْكِتَابِ؛ وَبِهِ عِلْمُوا؛ وَبِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ؛ وَبِهِ قَامُوا. لَا يَرُونَ مَرْجُوًّا
فَوْقَ مَا يَرْجُونَ؛ وَلَا مَخُوفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ.^۱

(اولیاء خدا آن کسانی می‌باشند که: نظر به باطن و حقیقت دنیا دارند، در وقتی که مردم نظر به ظاهر و امور اعتباریه و همیه دنیا می‌کنند. و به امور اخروی و اصیل دنیا می‌پردازند، در وقتی مردم به امور زودرس و فوری و لذات موهومه زودگذر، مشغول می‌شوند.

بنابراین (در تمام جهات کارشان در جهت متضاد با مردم دنیاست) آنها در دنیا از دنیا می‌میراند آنچه را که از آن می‌ترسند که آنها را بمیراند. و رها می‌کنند و وا می‌گذارند از دنیا، آنچه را که می‌دانند به زودی آنها را رها می‌کند و وا می‌گذارد؛

۱- حکمت ۴۳۲، از نهج البلاغه از طبع مصر، ج ۲، ص ۲۳۷.

و می‌بینند زیاده‌روی و کثرت طلبی غیرشان را در امور دنیا: کمی و نقصان. و نیز رسیدن غیرشان را به امور دنیوی و أخذ و بطش و نیل و وصولشان را، فوت از امور معنوی، و از دست دادن و هدر رفتن سرمایه‌های خدادادی، و نابود شدن کانون سعادت در حیطة وجودی.

اولیاء خدا دشمن می‌باشند با چیزهایی که مردم با آن آشتی و مسالمت نموده‌اند؛ و دوست و سلم و سلامت می‌باشند با چیزهایی که مردم با آن دشمنی می‌ورزند.

به واسطه آنهاست که کتاب الهی دانسته می‌شود؛ و به واسطه کتاب الهی است که آنها دانسته می‌شوند و شناخته می‌گردند. و به واسطه آنهاست که کتاب خدا برپا می‌شود و راست و استوار می‌گردد؛ و به واسطه کتاب خداست که آنها بر پا می‌شوند و راست و استوار می‌گردند. ایشان بالاتر از آمد امید و در ازای رجاء خود، چیز امیدوار کننده‌ای را نمی‌بینند، و بالاتر از آنچه از آن می‌ترسند، چیز ترسناک و مخوفی را ادراک نمی‌کنند.

در قضیه حکمیت حکمین در جنگ صفین می‌فرماید: کتاب خدا با من معیت دارد، و از آن زمان که با او همنشین شده‌ام، با او مفارقت نموده‌ام (وَ إِنَّ الْكِتَابَ لَمَعَى. مَا فَارَقْتُهُ مَذْصِحْتُهُ)

در خطبه طویلی که آن حضرت به سوی لشکرگاه خوارج رفت، در هنگامی که آنان سخت در انکار حکومت حکمین پافشاری داشتند، تا می‌رسد به این جملات که می‌فرماید:

أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حِيلَةٌ وَ غِيْلَةٌ، وَ مَكْرًا وَ حُدَيْعَةً:
إِحْوَانًا وَ أَهْلًا دَعَوْنَا اسْتَقَالُونَا وَ اسْتَرَاخُوا إِلَيَّ كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ، وَ التَّنْفِيسُ عَنْهُمْ.

فَقُلْتُ لَكُمْ: هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيمَانٌ، وَ بَاطِنُهُ عُدْوَانٌ. وَ أَوْلَاهُ رَحْمَةٌ، وَ آخِرُهُ نَدَامَةٌ. فَأَقِيمُوا عَلَيَّ شَأْنَكُمْ وَ أَلْزِمُوا طَرِيقَتَكُمْ، وَ عَضُّوا عَلَيَّ الْجِهَادِ بِنَوَاجِدِكُمْ. وَ لَا

تَلَفِتُوا إِلَى نَاعِقِ نَعْقٍ! إِنَّ أُجِيبَ أَضَلَّ، وَإِنْ تُرِكَ ذَلَّ.
 وَقَدْ كَانَتْ هَذِهِ الْفِعْلَةُ، وَقَدْ رَأَيْتُكُمْ أُعْطِيْتُمُوهَا.
 وَاللَّهِ لَئِنْ أُبِيَّتْهَا مَا وَجَبَتْ عَلَيَّ فَرِيضَتُهَا؛ وَلَا حَمَلَنِي اللَّهُ ذَنْبَهَا.
 وَاللَّهِ إِنْ جِئْتُهَا إِنِّي لِلْمُحِقِّ الَّذِي يُتَّبَعُ. وَإِنَّ الْكِتَابَ لَمَعَى، مَا فَارَقْتُهُ
 مُذْ صَحِبْتُهُ. الْخُطْبَةُ ۱.

(آیا در وقتی که سپاه معاویه، قرآن‌ها را بر سر نیزه بلند کردند، تا شما را بفریبند، و از روی خدعه و مکر و حيله در دام بیندازند، شما نگفتید: ایشان برادران ما هستند؛ و اهل دین و مذهب ما می‌باشند؛ تقاضای متارکه جنگ را از ما نموده‌اند، و کتاب خدا را ملجأ و ملاذ، و پناه، و حکم قرار داده‌اند. نظر ما این است که: این تقاضا را از آنان بپذیریم، و غم و غصه را از ایشان بزداییم!؟

در این حال من به شما گفتم: این امر پیش‌آمدی است که ظاهرش ایمان است؛ ولی باطنش دشمنی و عداوت است. اولش رحمت است، و آخرش ندامت و پشیمانی و حسرت است.

شما اینک در کار خود پابرجا و استوار باشید! و راه و روش خود را از دست مدهید! و برای پیشروی و پیروزی بر دشمنان در جهادتان، دندان‌های خود را سخت بر روی هم بفشیرید؛ و به فریاد یاوه‌سرایان گوش فرا مدهید که به یاوه دهن بگشایید، و چون حیوانی بانگ زند. (معاویه و عمروعاص).

ایشان کسانی هستند که: اگر به دعوت و گفتارشان اعتنا شود؛ و اجابت گردند؛ مردم را گمراه می‌نمایند؛ و اگر اعتنا نشود و ترک شوند؛ خوار و بی‌مقدار می‌شوند.

و به تحقیق که این امر حکمیت انجام شد و من دیدم که شما آن را بدین کیفیت درآوردید. سوگند به خدا: اگر من دعوت به حکمین را اجابت نکنم، و ابا و امتناع نمایم؛ امر واجبی بر من نبوده است، که اجابت آن بر عمل لازم باشد؛ و خداوند

گناه ترک آن را بر من تحمیل نکرده است.

و سوگند به خدا، اگر من وارد در حُکْم حَکَمِیَّتِ شوم، من حَقّاً شخص ذی حقّ و دارای واقعیّتی هستم که: باید مردم از من پیروی کنند. (و مُحَقِّی می‌باشم در مقابل مبطلی، که طرف مقابل من پسر ابوسفیان است).

و حَقّاً کتاب خدا با من است؛ و با وجود من معیت دارد؛ و از وقتی که با آن یار و مصاحب و همنشین شده‌ام، هیچ‌گاه جدائی و مفارقتی حاصل نشده است.

در اینجا می‌بینیم که، آن حضرت خود را با کتاب خدا می‌داند؛ و در هیچ مرحله‌ای از مراحل نفسانی خود را جدا و مفارق نمی‌داند. و حقیقت و لُبّ این گفتار، إحاطه نفسانی اوست بر کتاب الهی.

و در آیه مورد بحث: **قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ**؛ چه مراد از نور را قرآن بگیریم، و کتاب مبین را عطف تفسیری؛ و چه بنا بر احتمال دیگر که ذکر شده به قرینه آیه سابق بر آن؛ مراد از نور را رسول خدا بگیریم، و کتاب مبین را نیز عطف تفسیری بر آن؛ در هر دو حالت ضمیر مفرد در **بِهِ** که در **يَهْدِي بِهِ** است؛ نمی‌تواند بخصوص نور و یا کتاب برگردد؛ و حتماً باید به جامع آن برگردد که: مفهوم **جَائِي مُسْتَخْرَجٍ** از کلمه **قَدْ جَاءَكُمْ** باشد. مثل آنکه **بِكَوْنِي: أُعْطِيَتْ زَيْدًا الْقَلَمَ وَالْقِرْطَاسَ لِيَكْتُبَ بِهِ** یعنی من به زید کاغذ و قلم دادم تا با آن بنویسد. یعنی با آنچه که داده‌ام بنویسد، که جامع بین قلم و کاغذ باشد.

و در احتمال دوّم که مراد از نور رسول‌الله است باید مراد از کتاب مبین هم عطف تفسیر باشد؛ یعنی رسول خدا کتاب مبین الهی است. و در اینجا به شخص رسول‌الله، خداوند متعال با عنوان **كِتَابٍ مُبِينٍ** تعبیر نموده است.

و اگر مراد از نور رسول خدا و مراد از کتاب مبین قرآن باشد؛ این خلاف ظاهر است گرچه از جهت **إِرْجَاعِ ضَمِيرِ بِهِ**، إشکالی در بین نباشد؛ و به جامع

بازگشت کند.

باری این بحثی بود دربارهٔ صفت دوّمی که در آیهٔ شریفه، برای قرآن کریم ذکر کرده است.

و أمّا سه أثر و نتیجه‌ای که برای آن ذکر نموده است؛ أوّل هدایت خداوندی بود به واسطهٔ قرآن، مردم را به سوی راههای سلام و سلامت: «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ»

خداوند سبحانه و تعالی خلائق را به وسیله و سبب قرآن به سوی راههای سلامت می‌کشاند. در اینجا بآء در يَهْدِي بِهِ برای آلت است؛ یعنی هدایت می‌کند با سبب و آلتی که قرآن است مثل كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ (من با قلم نوشتم) و معلوم است که تمام اسباب در تحت تسخیر و اراده و امر حضرت حقّ مسبب الاسباب هستند. قرآن وسیله‌ای است برای هدایت حقّ تعالی. وسیله‌ای که در کار خود استقلال ندارد، و محکوم امر حقّ است.

در این فقره از آیه، هدایت خداوندی را به سُبُلِ سَلام منحصر به افرادی می‌کند که از خشنودی و رضای خداوندی بهر مند باشند. و پیروی از رضوان و إمضاء و پسند او بنمایند؛ نه تمام مردم بدون شرط و قید.

یعنی: اگر کسی در صدد تحصیل رضای خدا نباشد، و راه تقرّب را نخواهد بییماید، قرآن برای وی کتاب هدایت نیست. و این نکته‌ای است بسیار مهمّ و محصّل مفادش آن است که: قرآن مردم را إجباراً و اضطراراً در راه هدایت نمی‌کشاند. بلکه آن کسی را إرشاد و إیصال به مطلوب می‌کند که: خودش در صدد تهذیب و تزکیه بوده باشد.

تمام انبیاء و مرسلین که آمده‌اند؛ و تمام کتب آسمانی که نازل شده است؛ برای تغییر ماهیّات مردم و بالجبر و کرهأ آنها را مطیع و منقاد نمودن، نبوده است. و گرنه تکلیف، و معنای آن، و بهشت و دوزخ و شیطان و مَلک، و نفس أمّاره و نفس ملهمه و یا مطمئنّه، و سعادت، و شقاوت، معنائی نداشت.

پس بشر دارای اختیار فطری است. و این اختیار در سرشت او عجیب و خمیر شده است. و راه سعادت و شقاوت از اینجا سرچشمه می‌گیرد و انسان شکور و یا کفور می‌گردد.

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا^۱

(ما راه هدایت را به انسان ارائه دادیم؛ او یا سپاسگزار است؛ و یا کفران نعمت کننده)

و از این عجیب‌تر آن‌که: قرآن برای ستمگران نه تنها کتاب شفا و رحمت نیست؛ بلکه کتاب خسارت و ضرر است؛ و موجب تجرّی و ازدیاد سرکشی آنها می‌شود. فلهدا سریع‌تر آنان را به جهنم می‌کشاند.

وَ تَنْزِيلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا^۲

(و ما از قرآن چیزهایی را نازل می‌کنیم که آنها برای مؤمنان شفا و رحمت است؛ و اما برای ستمگران نیست، مگر وبال و خسران.)

الْم ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ^۳

(الم ای پیامبر! آن است کتاب منزل آسمانی که در آن شکی و ریسی نیست؛ و کتاب هدایت است برای پرهیزکاران.)

مهم بودن این مطلب از این جهت است که: کتابی که برای جمیع افراد بشر تا روز قیامت فرستاده شده است؛ چگونه امکان دارد نسبت به بعضی موجب رحمت؛ و نسبت به بعضی موجب نعمت شود؟! با مطالعه در خود آیات قرآن که قرآن خود را معرفی می‌نماید؛ این معنی روشن می‌شود. و آن این است که: قرآن کتاب تشریفاتی و مجازی و بر اساس ساخت قوه پندار، و واهمه نیست که: بخواهد تمام صفوف و طبقات را به هر شکل و به هر عنوان بپذیرد؛ و برعمل آنها صحه

۱- آیه ۳، از سوره ۷۶: دهر.

۲- آیه ۸۲، از سوره ۱۷: اِسْرَاء.

۳- آیه ۱، از سوره ۲: بقره.

بگذارد. بلکه فرقان است و جداکننده بین حقّ و باطل.

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى
وَ الْفُرْقَانِ.^۱

(ماه رمضان، آن ماهی است که در آن قرآن فرود آمده است، در حالی که این قرآن برای مردم هدایت است، و در این هدایت دارای دلایل و براهین ساطعه و شواهد روشن و واضح است؛ و آن کتابی است که فارق بین حقّ و باطل است.) و جدا کننده میان راه سعادت از شقاوت، و نور از ظلمت، و از آنجا که بُرَنده بین حقیقت و مجاز؛ و واقع و اعتبار است:

إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ^۲ (حَقّاً قرآن گفتار قاطع است؛ و مزاح و شوخی نیست).

بنابراین، صراط مستقیم، و راه انسانیت، و سلوک راه توحید، و خروج از هوای نفس را صریحاً بیان می کند.

افرادی که آن مطالب را بپذیرند؛ و با آغوش باز تلقّی نمایند؛ و به دنبال تعلیمات آن بروند؛ قرآن غذای روح ایشان شده؛ دائماً آنها را نیرو می دهد؛ تا به سرمنزل مقصود و سعادت مطلق برسانند. و افرادی که از پذیرش احکام و تعلیمات و معارف آن، إبا دارند؛ و خود را حاضر نمی کنند، تا از هوای شخصی عبور نموده، در تحت پرتو آن قرار گیرند. شقاوت آنها را به واسطه همین تمرّد و إعراض، ظاهرتر و بارزتر، و مخفیّات دل‌های آنان را روشن تر خواهد ساخت. و در ظلم، و تجرّی، و استنکار، و استکبار بیشتر پافشاری خواهند نمود. و در این صورت بر خسران آنها خواهد افزود.

آنها چون به میل و إرادة خودشان نمی خواهند دنبال پیغمبر حرکت کنند،

۱- آیه ۱۸۵، از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۱۳ و ۱۴، از سوره ۸۶: طارق.

و از نفس خود هجرت نموده، و به دارالاسلام توحید، فضای واسع معرفت وارد شوند.

وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا
- وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا. وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي
الْقُرْآنِ وَحْدَهُ، وَ لَوْ عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا.^۱

(و چون تو قرآن بخوانی، ما در میان تو و میان کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند، حجابی سخت می گذاریم - و ما از پذیرش و فهم آیات قرآن، بر روی دل‌های آنها سرپوش‌هایی قرار می دهیم، تا نتوانند بفهمند! و در گوش‌های آنها سنگینی قرار می دهیم. و چون تو پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد کنی، همگی پشت کنند؛ و با نفرت و انزجار، دوری گزینند!)

چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن می خواند، و یک فضای واسع و لطیف را از مرز انسانیت، و ارتباط با حق تعالی، و فنای در ذات او را نشان می داد؛ و خود در آن عالم غرق بود. البته آن کسانی که از مرز امور جزئیّه تجاوز ننموده، و از مال، و منال، و هوی، و شهوت، و غرور دست بر نمی دارند؛ کجا می خواهند به پیروی از رسول خدا در دنبال او ساری و جاری گردند؟ لذا در همان مکان تنگ و تاریک ماده و ماده پرستی می مانند؛ و درنگ می کنند.

پیغمبر در فضای قدس پرواز نموده است؛ و آیات قرآن، وی را به عالم لایتناهی اسماء و صفات الهی، عروج داده؛ و عنقای بلند پرواز همت او بر فراز آسمان معرفت و صفا، و نور به طیران آمده است؛ آن مسکین زندانی در چاه هوا و هوس، و گرفتار دام اباطیل و شیطنت، و آن مگس کوتاه بین، کوتاه پرواز، رنجور؛ کجا می تواند بدان مکان وسیع، و آن ذروه منیع و آن قلّه رفیع به پرواز درآید؟! و این همان حجاب سخت و پرده آهنینی است که: میان عامل به قرآن، و تارک به

آن، خواهی نخواهی به وجود می آید.

مؤمنین دائماً در عروج و صعودند؛ و کسانی که ایمان به آخرت ندارند؛ یعنی از ظاهر دنیا تجاوز نمی نمایند؛ و عیش و لذت را در چهارچوبه دیوار تنگ، و دخمه تاریک هوی و ماده محصور کرده اند؛ پیوسته در نزول و هبوط.

يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ^۱

(ایشان از زندگی پست و دنی حیوانی، ظاهری را فقط می دانند؛ و از

آخرت غافل می باشند.)

ایشان دائماً صفات مثبت خود را از دست داده؛ و سرمایه های خدادادی عمر و حیات و عقل و قدرت را بالذات متغیر تعویض می نمایند؛ و پیوسته در درکات نفس و نار جهنم و عذاب جحیم نزول دارند.

چه حاجبی از این سخت تر؟! و چه سدی از این محکم تر است!؟

آنها از کلمه **اللَّهُ أَكْبَرُ**، و از عبارت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** می ترسند؛ و فرار می کنند.

زیرا دوست ندارند که: پیغمبر، خداوند را به وحدانیت معرفی نماید. هرگاه در قرآن نامی از توحید برده می شود؛ و خداوند را در ذات و در صفت، و در فعل یگانه معرفی می کند؛ و او را خدای فرمان، و امر و نهی، و اطاعت به شمار می آورد؛ آنها پشت نموده؛ و پا به فرار می گذارند. و از این کلمات حقه نفرت می ورزند.

و علت این آن است که: ایشان برای خود خدایانی ترتیب داده: پدر، مادر، شریک، رفیق، زن، فرزند، حاکم، محکوم، راعی، رعیت، سرمایه، تجارت، زراعت، و حرفه و صنعت و و همه خدایان و ارباب آنها هستند، ایشان چگونه می توانند دست از این خدایان شسته؛ و آنها را در خاک نسیان سپرده؛ و دل به خداوند واحد قهار دهند؟! و از خواهش های نفسانی، و آرزوهای غیر مشروع، و آمال بنیاد برآنداز و ریشه کن کن بشریت دست بردارند؛ و بر اساس عدل و عدالت،

و قسط در امور فردی و اجتماعی، تابع و مطیع و فرمانبر قرآن باشند؟
 فلهمذا هیچ‌گاه تعلیمات قرآن را که بر اساس وحدت است نمی‌پذیرند؛
 زیرا با زندگی شیطانی، و کاخ استوار بر عالم خیال، و با عشق‌ورزی با مجاز
 سازگار نیست.

این کتاب حق، آنها را دعوت به حق می‌کند. و ایشان بر باطل پایداری و
 ایستادگی دارند؛ و علناً می‌گویند: ای پیغمبر! این قرآنت را عوض کن! یا قرآنی
 دیگر برای ما بیاور، تا با هوای ما سازگار باشد! و تعدیات و تجاوزات ما را
 امضاء کند! و در خودکامگی ما را مطلق‌العنان و آزاد بگذارد.

قرآنی بیاور که برای ارباب شخصیت و اعتبار مزایائی قائل شود، و فقیر
 و غنی را در یک صف قرار ندهد.

قرآنی بیاور که کاخ ما را سجده‌گاه مردم کند؛ و فرمانروائی ما بر
 بیچارگان ثابت و بردوام باشد.

قرآنی بیاور که ما را دعوت به نیاز و نماز ننماید؛ و ما را به روزه و حج و
 جهاد امر نکند؛ ما را به انفاق و ایثار، و بذل در اموال دعوت ننماید، بلکه ما را به
 شهوترانی، و در آزاد بودن دست تعدی به ناموس مردم، و تجاوز و تجاسر به
 حقوق ذوی الحقوق، و دسترنج ضعفاء و مستمندان را ربودن، و در میگساری و دروغ
 و قمار و رشوه آزاد بگذارد.

خلاصه قرآنی بیاور که: مشتتهیات نفسانی ما را تأمین کند و در اسراف
 و تبذیر ما را ایشباع نماید! نه آن که ما را در انجام خواهش‌های نفسانی محدود
 کرده، و برای دل بخواه ما در هر امری حریمی قرار دهد!

وَ إِذَا تُثْلَىٰ عَلَيْهِمْ أَيَّامُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا آتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا
 أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ
 إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ. قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرِيكُمْ بِهِ فَقَدْ

لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ^۱.

(و زمانی که آیات واضح و روشن ما بر آنها تلاوت گردد، آنان که امید دیدار و لقاء ما را ندارند، می‌گویند: برای ما قرآنی غیر از این قرآن بیاور! و یا این قرآن را به قرآن دیگری تبدیل کن !

بگو: من از نزد خودم چنین قدرتی و اختیاری را ندارم؛ تا بتوانم آن را تبدیل نمایم. من پیروی نمی‌کنم. مگر آنچه به من وحی شده است. من حَقّاً در صورت عصیان و مخالفت از امر پروردگارم، از عذاب روزی بزرگ دهشت دارم. ای پیغمبر بگو: اگر خداوند می‌خواست، من این قرآن را برای شما تلاوت ننموده؛ و شما را به محتوای آن مطلع نساخته بودم. من در میان شما مدّت مدیدی در عمر دراز خود بودم (و از این قرآن، و این گونه بیانات خبری نبود) آخر چرا شما تعقل نمی‌کنید؟!)

قرآن کتاب توحید است و برای حرکت و عبور شما از مرحله بهیمنت به اُفق انسانیت آورده شده است. این کتاب از نزد خداوند است؛ نه ساخته و پرداخته فکر من! من از نزد خود نیآورده‌ام؛ و آن را إنشاء ننموده‌ام؛ تا بتوانم به رأی و سلیقه خود در آن تصرفاتی بنمایم؛ و یا او را عوض کنم! قلب من چون آئینه‌ای در مقابل اُنوار حقّ تعالی است؛ و او بر دل من وحی می‌کند. اگر مختصر خلافتی کنم به دست عذاب سخت او گرفتار می‌شوم. بهترین دلیل برای صحّت مدّعی من این است که: من در مدّت چهل سال و بیشتر در میان شما بودم؛ و با شما حشر و نشر داشتم؛ آیا از من در این امدّ طولانی یک جمله از این گونه سخنان شنیده‌اید؟! بلکه نشنیده‌اید!

پس بدانید که: قرآن کلام من نیست؛ بلکه وحی خداوند است که آمده، و مرا امر به تلاوت و تفهیم به شما نموده است.

فَلَا أَقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ - وَمَا لَا تُبْصِرُونَ - إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ - وَمَا هُوَ
 بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ - وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ - تَنْزِيلٌ مِّنْ
 رَبِّ الْعَالَمِينَ - وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ - لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ - ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ
 الْوَتِينَ - فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ - وَإِنَّهُ لَتَذِكْرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ^۱

(سوگند می خورم به هر چیزی که شما می بینید، و به هر چیزی که شما نمی بینید که: این قرآن گفتار فرستاده‌ای است بزرگوار و عالی رتبه؛ و آن گفتار شاعری نیست؛ چه بسیار اندکند کسانی که از شما ایمان آورده و بدین حقیقت معترفند! و گفتار کاهن و متصل به آجانین و نفوس عالم سیفل نیست؛ چه بسیار اندکند کسانی که از شما این معنی را به یاد آورند! فرستاده شده‌ای است از جانب پروردگار عالمیان؛ و اگر این پیغمبر بعضی از گفتارها را از نزد خود بگوید، و به ما نسبت دهد و به ما ببندد؛ حتماً ما با دست قدرت خود او را می گیریم؛ و سپس رگ قلب و حیاتی وی را قطع می نمایم؛ و هیچ کس از شما نمی تواند حاجز شود؛ و او را از دست ما بگیرد؛ و مانع این عمل گردد، و حقاً این قرآن، کتاب یادآوری است برای پرهیزکاران).

محصل مطلب آن که: یک عده دست از هوای نفس اماره بر نمی دارند و طبق غرائز شیطانی، و ملکات موروثی، و تربیتی، حاضر برای تسلیم و اطاعت آیات وارده در قرآن نمی شود. در این صورت به واسطه عرضه کردن قرآن بر آنها بر انکارشان افزوده می شود؛ و حجت بر آنها تمام می گردد؛ و بر اصل إعراض و انکار، شقاوتشان ظاهر می شود. و همین معنای زیادی خسران است. و یک عده طبق روح پاک، و غرائز رحمانی، و ملکات موروثی، و تربیتی صالح، از تمام اینیات و شخصیات خود دست برمی دارند؛ و همه را در راه حق فدا می کنند، و تسلیم و منقاد اوامر خدا در قرآن مجید می شوند؛ و دائماً آیات خدا در نفس و جانشان اثر مثبت

گذارده، ایمان آنها قوی تر و روحشان شادتر خواهد بود. و اینست معنای شفا و رحمت برای خصوص گروندگان به قرآن.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ.^۱

(این است و غیر از این نیست که: مؤمنین کسانی می‌باشند که: چون یاد خدا شود، و ذکری از او به میان آید، دل‌هایشان در خوف و عشق دیدار او می‌طپد؛ و چون آیات خداوندی بر آنها خوانده شود، ایمانشان زیاد می‌شود؛ و بر پروردگارشان توکل می‌نمایند، و امور خود را بدو می‌سپارند).

از این جهت است که: در زمان رسول‌الله، چون آیه‌ای نازل می‌شد؛ موجب بهجت و مسرت و زیادی ایمان مؤمنین می‌گردید.

وَ إِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ أَلَيْسَ الَّذِيْنَ آمَنُوا فَرَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ. وَ أَمَّا الَّذِيْنَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فَرَادَتْهُمْ رِجْسًا أَلْسِي رِجْسِهِمْ وَ مَا تَوَّأَوْا وَ هُمْ كَافِرُونَ.^۲

(و زمانی که سوره‌ای نازل شود؛ پس بعضی از آنان می‌گفتند: این سوره ایمان کدام یک از شما را زیاد نمود؟ پس آن کسانی که ایمان آورده‌اند، این سوره موجب افزایش ایمان آنها می‌شود؛ و ایشان خوشحال و مستبشر می‌گردند. و أمّا کسانی که در دل‌های آنان مرض است، پس موجب افزایش پلیدی بر پلیدی قبلی آنها می‌گردد؛ و آنها در حال کفر از دنیا می‌روند؛ و می‌میرند.)

قرآن همچون خورشید تابان، و درخشنده‌ای است که: چون طالع شود؛ و نور و حرارت آن در فضا منتشر گردد؛ و به زمین برسد؛ هر موجودی از نور و حرارت

۱- آیه ۲، از سوره ۸: انفال.

۲- آیه ۱۲۴ و ۱۲۵، از سوره ۹: توبه.

آن بارگیری کرده؛ و ذات و طینت خود را تقویت می‌نماید. در شب تار که خورشید رخت از نیم کره بر بسته و خود را در زیر افق پنهان نموده است، نه گل بوی خود را منتشر می‌کند؛ و نه نجاسات و قاذورات متعفن، بوی خبیث و کریه خود را بروز می‌دهد.

ولی وقتی که خورشید طلوع نمود؛ و نور و حرارتش به گل‌ها رسید، غنچه‌ها در گلستان باز می‌شوند؛ و رایحهٔ عطراکین آنها، هوا را معطر می‌نماید؛ و نسیم خوشبوی گلستان مشام جان را زنده می‌سازد؛ و از طرف دیگر در مزبله، نجاسات نیز بوی خود را ظاهر می‌کند؛ و فضای لجن‌آلود باتلاق‌ها و مزابل نیز مملو از بوی تند و عفین آنها می‌گردد.

گناه بر خورشید نیست. چون لازمهٔ آن درخشندگی و تابندگی است؛ لازمه‌اش و اثرش و خاصیتش إشراق و دادن گرما و حرارت است؛ گناه از نفس خبیث این موجودات است که مواد متعفن را در خود ذخیره نموده‌اند. اگر خورشید نتابیده بود، و حرارت نرسیده بود، هیچ موجودی اثر نداشت؛ و همه در رتبهٔ واحد بودند؛ گل امتیازی بر قاذورات نداشت؛ و گلشن از گلخن شناخته نمی‌شد.

باران پر بار بهاری از آسمان فرو می‌ریزد، و هر تخمی را در زمین سبز می‌کند؛ تخم میوه‌های شیرین، و تخم حنظل تلخ. در طبع باران، انتخاب زشتی و بدی، و تلخی و بدبوئی، در گیاهها و گلها و میوه‌ها و دانه‌ها نیست، او رحمت خود را یکسره بر زمین پهناور خداوندی بطور مساوی می‌ریزد. یکجا گل می‌روید، و یک جا خس و خاشاک، یک جا درخت سرسبز، و یک جا خار مغیلان، یک جا بلبلان و قناریان از لطافت او متمتع می‌شوند؛ و یکجا مارها و عقرب‌ها و زنبورها.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس^۱ گل‌های خوشبو و میوه‌های شیرین در دهان زنبور عسل تبدیل به انگبین

شود، و همان در کام مار و أفعی تبدیل به زهر قاتل گردد. غذای صحیح در معده انسان سالم تبدیل به قند خون و ماده حیاتی شود و همان در بدن مریض مبتلا به حصبه، تبدیل به زهر و ماده کشنده گردد. بنابراین آنچه از قرآن می‌رسد، رحمت است و برکت و عافیت و نور و هدایت اینها در نفس و روح مؤمن، تبدیل به سعه و گشایش و تجرد و نور گردد؛ و در نفس کافر تبدیل به افهام و آراء و أهواء ضالّه.

قرآن که آمد، بشر را به دو صف تقسیم کرد. أصحاب یمین (نیک‌بختان و سعادت‌مندان) و أصحاب شمال (تیره‌بختان و شقاوت‌داران) مؤمن و کافر، بهشتی و جهنمی، موحد و مشرک، عادل و فاسق، متقی و منحرف، در اثر ابلاغ قرآن به وجود آمدند. این است معنای فصل و فرقان قرآن که با آن هرکس نمی‌تواند ادعای بی‌جا کند و منحرفین و متجاسرین خود را در ردیف اولیای خدا نام برند؛ و خود را گل سرسبد عالم معرفی نمایند.

در ابتدای سوره بقره می‌خوانیم:

الْم ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ. أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.^۲

(ألف لام میم، آن است کتاب آسمانی قرآن مجید که در آن شکی نیست، و کتاب هدایت است برای پرهیزکاران، آن کسانی که به غیب ایمان می‌آورند، و إقامة نماز می‌نمایند، و از آنچه ما به ایشان روزی نموده‌ایم انفاق می‌نمایند. و آن کسانی که ایمان می‌آورند به آنچه بر تو نازل شده است، و آنچه بر قبل از تو نازل شده است، و به آخرت آنها یقین می‌آورند. ایشانند بر راه هدایتی که از جانب پروردگارشان برای آنها معین شده است؛ و ایشانند رستگاران).

در اینجا می‌بینیم: قرآن را کتاب هدایت و ایصال به مطلوب برای

خصوص پرهیزکاران خوانده است.

طه مَا أُنزِلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْتَقِيَ إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَحْشَى.^۱

(طه، ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم تا در راه هدایت مردم، خود را به تعب و مشکلات بیفکنی. فقط منظور از نزول قرآن، تذکر و یادآوری نمودن است، برای کسی که از خدا چشم ترس دارد.)

فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ.^۲

(پس ای پیامبر! تو تذکر بده! زیرا که کار تو فقط تذکر دادن است؛ و بر این مشرکان سیطره و هیمنه نداری!)

وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.^۳

(و تو ای پیامبر تذکر بده! زیرا تذکر دادن، و یاد خدا نمودن برای مؤمنین بهره دارد.)

فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ.^۴

(پس تو ای پیامبر! تذکر بده به واسطه قرآن کسی را که از تهدید و تحذیر پروردگار در هراس است.)

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ.^۵

(پس تو ای پیامبر! صبر و شکیبائی پیشه کن! زیرا که وعده خداوند البتّه شدنی و حتمی است؛ و مواظب باش که مردمی که دارای یقین نیستند، تو را سبک نکنند، و به خفت نکشانند!)

باری این بحثی بود که در تفسیر عبارت يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ شَدَّ؛

۱- آیه ۱ تا ۳، از سوره طه: ۲۰. طه.

۲- آیه ۲۱ و ۲۲، از سوره غاشیه: ۸۸. غاشیه.

۳- آیه ۵۵، از سوره ذاریات: ۵۱. ذاریات.

۴- آیه ۴۵، از سوره ق: ۵۰. ق.

۵- آیه ۶۰، از سوره روم: ۳۰. روم.

و معلوم شد که: هدایت قرآن برای واجدین این معنی است؛ یعنی در پی تحصیل خشنودی و رضای حضرت حقّ جلّ و عزّ بوده باشند.

باید دانست: هدایت قرآن این دسته را، به سوی راههای سَلام و سَلامت است. **يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ**. و اینک باید بدانیم: معنای سَلام

و سُبُلِ سَلام چیست؟! و قرآن به چه کیفیتی ما را بدان راهها هدایت می‌نماید؟! معلوم است راههایی که افراد بشر به سوی خدا دارند، راههای طبعی و طبیعی در خارج نیست؛ بلکه راههای نفسانی است؛ و هر کس در درون خود با نفس خود راهی به سوی خدا دارد. و این راهها بسیار است؛ و بر اساس سرشت و طینت و خلقت و إرادة و اختیاری که با آن انسان اَعمال خود را به جا می‌آورد؛ معین و مقررّ گردیده است.

و بالأخره همان طور که بدن‌های طبیعی و اجسام مردم مختلف است؛ نفوس آنها نیز متفاوت است. و ما در تمام عالم از زمان آدم تا روز قیامت، دو نفری را نمی‌توانیم بیابیم که: از جهت ساختمان جسمی، از شکل، و شمایل، و صورت و اندازه، و وزن و سایر جهات طبیعی یکسان باشند؛ همان طور نمی‌توانیم دو نفری را بیابیم که: از جهت اخلاق و صفات، و غرائز و ملکات، من جمیع الجهات یکسان باشند. و بنابراین نفوس حتماً با یکدیگر تفاوت دارند؛ زیرا اختلاف اخلاق و صفات؛ بلکه اختلاف اجساد و بدن‌ها، در اثر اختلاف نفوس است.

و به عبارت دیگر: هر کس شاکله‌ای دارد که بر اساس آن نفس و مثال و ذهن و بدن او ساخته شده است. و همین امر موجب اختلاف نفوس گردیده است؛ و چون دانستیم که: راه به سوی خدا باید به وسیله نفس انجام پذیرد؛ بنابراین حتماً راههای به سوی خدا، به مقدار تعداد نفوس خلائق خواهد بود.

یعنی هر کس از افراد بشر **مِنْ آدَمِ إِلَى الْخَاتَمِ، مِنَ الْخَاتَمِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ** یک راهی به خصوص خود، و مختصّ به خود، به سوی خدا دارد؛ و از اینجا است که در

روایت از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آورده شده است که:

الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ^۱.

(راه‌های به سوی خدا، به مقدار نفَس‌های مخلوقات است.)

ولیکن این راه‌های تکوینی است؛ یعنی راه‌هایی است که بر اساس سرشت و خلقت مقرر شده است؛ و چون نفوس در حال ابهام، و بساطت بوده، و باید به واسطه تربیت و تزکیه، راه خدا را طی کنند؛ یعنی تشریحاً باید آن راه‌های نفسانی را با صیقل مجاهده، و ریاضت تربیت نموده؛ و در راه کمال فعلی خود قدم بردارند؛ و از قابلیت و استعداد، به مقام و مرحله فعلیت برسند؛ فلذا آنچه در راه تربیت و تکامل آنها مؤثر است، عنوان سلام است که باید از صفاتی که در دنیا و آخرت ایشان را دچار گزند می‌کند، و در دغدغه، و تشویش، و اضطراب، و نگرانی نفسانی وارد می‌سازند، اجتناب کنند. تا در سلام و سلامت وارد شوند؛ و از نفوس خود به نحو اعلیٰ بهرمنند گردند؛ و در این راه از گزند وسوسه شیاطین انسی و جنی محفوظ بمانند؛ و به جایی برسند که منزل امن و امان و راحت و محل استقرار باشد.

راه سلام، راه تعدیل غرائز، و صفات نفسانی، و میانه روی بین دو راه افراط و تفریط است.

راه سلام، حکومت دادن نیروی فطری، و قوای عقلی است، بر قوه واهمه، و قوه شهویه، و قوه غضبیه.

راه سلام، حکومت بر نفس اماره، و تسلیم نمودن و به استخلام درآوردن آن است در متابعت اوامر راستین و صحیحی که از تدبیر و تفکر و سیطره عقل، و إدراک حاصل می‌گردد.

راه سلام، راه وحدت و ورود در عالم انوار الهیه، و خروج از کثرت و

اعتبار و اوهام است.

راه سلام، خروج از نفس و آثار آن، و دخول در حرم عز کبریائی، و حریم امن و امان خداوند است.

راه سلام، راه عبور از کشمکش‌ها، و ضربات کوبنده و قارعه‌ای است که: برای هر بشر پیش می‌آید؛ و ورود در عالم سلام که یکی از اسماءِ کلیّهٔ الهیه است؛ می‌باشد.

راه سلام، راه دخول و فنای در صفت و اسم سلام است که: آن از اسماءِ جمالیّه حضرت احدیت است.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ.
هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ
الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ.
هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.^۱

(اوست الله. آنکه هیچ معبودی نیست مگر او. عالم است به غیب و پنهان، و به شهادت و آشکار. اوست خداوند بخشندهٔ مهربان، و رحیم و رحمن. اوست الله. آنکه هیچ معبودی نیست مگر او. سلطان مقتدر، پاک و پاکیزه منزّه از هر عیب ایمنی بخش دلها، و نگهبان و پاسدار و غالب و مسلط بر جهانیان، غالب و قاهر و مستقل در کردار، و بی‌نیاز از فرشتگان و آدمیان، دارای عظمت و جبروت و بزرگی و فرمانده بدون مانع و حاجب، و ترمیم کننده شکستگی‌ها و ضعف‌ها و سستی‌ها. بزرگی که بزرگی را از آن خود می‌داند، و بر آن بزرگی زبینه است. پاک و مقدّس است خداوند از آنچه را که با او در صفت و اسم و فعل شریک قرار می‌دهند؛ و در خدا و فعل او مؤثر می‌دانند.

اوست الله. که آفریننده و خلقت بخشنده، و جان دهنده، و صورت زننده، و چهره بخشنده است. از برای اوست نیکوترین اسماء، آنچه در آسمانها، و زمین است او را تسبیح و تقدیس می کنند؛ و اوست عزیز و حکیم.)
در این آیات خدا را به اسم السلام یاد کرده، و سپس آن را داخل در اَسْمَاءُ الْحُسْنَى به شمار آورده است.

و در دعاء وارد است؛ اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ، وَمِنْكَ السَّلَامُ، وَإِلَيْكَ يَعُودُ السَّلَامُ، حَيِّنَا رَبَّنَا مِنْكَ بِالسَّلَامِ الدَّعَاءُ.^۱

(بار پروردگارا تو سلام هستی! و سلام از ناحیه تست: و سلام به سوی تو برمی گردد. بار پروردگارا تحیت ما را از جانب خودت سلام قرار بده!)

باری سلام اسمی از اسماء خداوند است. و دعای به سلام، طلب و تقاضای از اوست که مرا، و یا مخاطب مرا، پروردگارا در عالم سلام که اسم تست وارد کن! و همانطور که هر یک از اسمای الهی عالمی است خاص، و آثار و علائم و خواصی مختص به خود دارد، اسم سلام نیز اثر و خاصیتش، سلامت من جمیع الجهات، و دوری از وساوس شیاطین جن، و انس، و ابالسۀ تباه کننده، و تاریک نماینده و نگران کننده؛ و ورود در سلامت محض، و فراغت فکر، و آرامش خیال، و نیل به مقام اطمینان، و وصول به سکینه الهیه است که: لازمه توحید و معرفت خداست.

و چون ما در بحث معاد شناسی، بحث وافی در این مورد نموده ایم؛^۲ اینک بدین مقدار اکتفا می شود.

و در اینجا اینک به عنوان نمونه، بعضی از آیات قرآن را که نتیجه عمل به

۱- یک فقره از دعائی است که: بعد از زیارت حضرت صاحب الزمان اروحناه فده در سرداب مطهر وارد شده است. مجلسی رضوان الله علیه در کتاب مزار بحار، ج ۲۲، از طبع کمپانی ص ۲۵۷ از سید بن طاوس اعلی الله مقامه روایت نموده است.

۲- معاد شناسی، از دوره علوم و معارف اسلام، ج ۱۰، مجلس ۶۹، ص ۱۰۱ تا ص ۱۱۸.

آنها سلام و سلامت است؛ و منجر به دخول در عالم سلام می‌شود؛ و در حقیقت راه سلام است، از باب شاهد برای معرفی سُبُل سلام ذکر می‌نمائیم:

لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا.^۱

(هیچ‌گاه با خدا معبود دیگری را قرار مده! که در این صورت ملامت شله، و سرافکنده، در گنج خذلان و ذلت می‌نشینی!) و از مقام رفیع توحید، در دره پستی و نکوهش سقوط می‌کنی!

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرَهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا -

وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبُّ ارْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا -

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا.^۲

(و پروردگار تو حکم نموده است که: هیچ موجودی را جز ذات اقدس او پرستش مکنید! و با پدر و مادر خود نیکی و احسان نمائید! اگر هر آینه در نزد تو، و در صورت حیات تو، یکی از آن دو، و یا هر دوی آنها به سن پیری، و سالخورده‌گی رسیدند (و در نتیجه، ضعیف و مریض شده، و از کار افتادند، و صبر و تحملشان کم شد، و به تو سخن درستی گفتند) تو سخنشان را رد مکن، و اف مگو! و آنها را از خود مرنجان و دور مکن؛ و با آنها با گفتار کریمانه، و کلام محترمانه برخورد کن؛ و معزز و مکرّم مدار!

برای پدر و مادرت، بالهای ذلت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران، و پائین بیاور! و بگو: بار پروردگار من! بر آن دو، رحمت بفرست؛ همچنان که آن دو در سن صغر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند، و به سرحد رشد و کمال رسانیدند.

۱- آیه ۲۲، از سوره ۱۷: اِسْرَاء.

۲- آیه ۲۳ تا ۲۵، از سوره ۱۷: اِسْرَاء.

پروردگار شما داناتر است به آنچه در نفوس شما پنهان است (به نیت‌های شما و افکار شما،) شما اگر راه صلاح را بیمائید و صالح گردید؛ پس بدانید که : او حتماً کسانی را که با توبه و انابه، به بارگهش رجوع کنند ؛ مورد غفران خود قرار می‌دهد).

در این آیات یک راه سلام را نشان می‌دهد؛ و آن احترام و إکرام به پدر و مادر است؛ آن هم در سنّ کِهولت؛ و از آن بالاتر در سنّ هرّم که فرتوتی و بی‌توانی در اثر ضعف پیری و تسلّط لشکر مرگ تدریجی بر اندام و پیکره آنها حمله‌ور شده و در نتیجه خسته شدن، و عدم تحملشان در ناملایمات، و در اثر آن أحياناً سخن درشت و ناروایی را از روی بی‌صبری و ناشکیبی پرتاب کردن ، بی‌اختیار و یا لأقل کم اراده نموده است.

در اینجا قرآن دستور می‌دهد : فرزند باید با نهایت ادب و احترام با آنها رفتار کند؛ و در سعی حوائج آنها، مساعی جمیله خود را بکار بندد؛ و بالهای فروتنی و خضوع خود را آن هم نه از روی اجبار و إکراه، و نه از روی مصلحت‌اندیشی و محافظه‌کاری، بلکه از روی محض صدق، و عین رحمت و رأفت، برای آنها پائین آورد؛ و علاوه بر تحمّل مشاقّ و ناملایماتی که از ناحیه آنها می‌رسد، باید درباره ایشان دعا کند؛ و از خداوند طلب رحمت بر آنها بنماید.

ما در اینجا می‌بینیم که: عالی‌ترین دستور و وظیفه‌ای را که در عین حال توأم با مجاهده و ریاضت نفسانی است؛ درباره آنها، جزو تکالیف عملی انسان قرار داده است.

انسان به واسطه تحمّل مشاقّ آنها، از هوای نفس پاک می‌شود، و در اثر صبر بر ناملایمات، أجر جزیل می‌یابد؛ و سعه روحی پیدا می‌کند و پدر و مادرش از وی خشنود و راضی بوده؛ درباره او دعای خیر می‌کنند. و این اجتماع منزلی مرگب از فرزندان و پدر و مادر، یک کانون محبّت و صمیمیت می‌گردد. فرزند در خدمت آنهاست؛ و آنها دوست دار و دعاگوی فرزند؛ تا رفته رفته عمر آنان به سرآید و با

عزاز و احترام، و دعا و طلب غفران آنها را به خاک بسپارند؛ و چند صباحی دیگر زیست نموده، تا خودشان پدر و مادر شوند؛ و پیر و فرتوت گردند؛ و همان معامله‌ای را که با پدر و مادر کرده؛ دربارهٔ ایشان نیز بنمایند.

بکاشتند و بخوردیم و کاریم و خورند چونیک بنگری همه‌برزیگران یکدگریم اما فرهنگ ضالّه، و تمدن غرب و شرقی، که برای انسان شخصیتی و اصلتی قائل نیست؛ و فقط انسان را وسیله کار می‌داند و ابزار و آلات حصول مقاصد مادی، و درآمد اقتصادی قرار می‌دهد، تا هنگامی که از پدر و مادر کاری ساخته است، و منفعت مادی تراوش می‌کند، برای آنها در اجتماع منزلتی قائل اند، ولی همین که از کار افتادند، و مریض شدند، و یا در اثر ضعف پیری و فتور و سستی ناشی از کهولت و دوران شیخوخت نتوانستند بهره‌ای بدهند؛ و نتوانستند خود به خود کارهای شخصی خود را انجام دهند، در اینجا در جامعه، و در نزد قانون، و در نزد عرف و مردم قیمتی ندارند؛ و به طور کلی فاقد الاعتبار و مسلوب المقلار می‌شوند.

فرزندان با بیمارستان خاصی زد و بند نموده، و چشمان و کلیه آنها را پیش فروش نموده‌اند؛ تا در حال جان‌کندن چشمها را با کارد و چاقو بیرون کشند، شکمش را دریده، و کلیه و قلب را بیرون آورند، و بدن مثله شده و پاره شده او را حکومت وقت، آن هم نه خود آنها دفن کنند.

پدر و مادر تا جوان هستند و قابل دوشیدن، از آنها می‌دوشند. و چون پیر و افتاده شدند، عضو زائد و سربار مجتمع محسوب می‌شوند. در این حال خواهی نخواهی؛ طوعاً او کره‌ها آنها را به محل خاصی، دور از اجتماع که حکم زندانی وسیع، و یا بیمارستان ابدی را دارد. در میان شهر و گورستان، که به نام پانسیون بزرگسالان، و یا آسایشگاه پیرسالان و سالمندان نام نهاده‌اند، می‌برند. نه آنسی، و نه آنیسی، و نه یاری، و نه دیاری، تنها و تنها باید بمانند؛ تا بمیرند.

آخر این پدر و مادر عمری را برای فرزند خود تباه کرده، و هستی، و دارائی و

حیات خود را درباره او مصرف کرده‌اند. ولی اینک که پیر شده‌اند و قدرت بر انجام حوائج خود ندارند؛ هم پسر خسته شده، و از آن بدتر عروس خانم اجازه ماندن در منزل نمی‌دهد؛ و آنان را موجودات میکربی می‌داند؛ و امر می‌کند که آنها را فعلاً در اطاق نوکر و کلفت در منزل جای دهند؛ و سپس از خانه بیرون انداخته، و به محلّ پیرسالان انتقال دهند.

پسر هم عبّد و عبید عروس شده؛ و فکر و اراده او را در امور زندگی به واسطه انغمار در شهوات و عشق به جمال ظاهری مقدّم می‌دارد، و هر چه او اشاره کند، با کمال جدیّت و سرعت بکار می‌بندد، و با دل و جان می‌پذیرد؛ از تو به یک اشارت، از ما به سر دویدن.

عشق‌هائی کز پی رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود^۱

پسر اختیار امور منزلی، بلکه اختیار امور شخصی و خارجی خود را به دست او داده است؛ و او هم فعّالٌ لِمَا يَشَاءُ؛ و حَاكِمٌ لِمَا يُرِيدُ، هر جا می‌برد، و هر جا می‌کشد. و معلوم است که چون ریاست، و اختیار، و صاحب اختیاری به دست زنان افتد؛ آنها مردها را به چه راه می‌برند؟ و ضربه قطعی به اجتماع سالم و سلام از کجا می‌رسد؟

اینجاست که این آیه مبارکه درخشان قرآن، سر از افق غیب، و پرده پنهان به درمی‌آورد و فریاد می‌زند:

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ.^۱

(مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است، به واسطه فضیلتی که خدا بعضی را بر بعضی داده است؛ و به واسطه مخارج زندگی و نفقه‌ای را که مردان به آنها می‌دهند. پس زنان صالحه کسانی هستند که در حضور شوهران مطیع آنها

۱- نیمه اول از آیه ۳۴، از سوره ۴: نساء.

هستند؛ و در غیبت آنها نگهدارنده و پاسدار اموال و نوامیس آنها که خداوند به حفظ آنها امر نموده است).

بسیار عجیب است که: امروزه از آیه **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**.

(حَقًّا و حَقِيقَةً گرامی ترین فرد از افراد شما در نزد خداوند، آن کسی است که: تقوای او افزون تر باشد).

بسیار سخن به میان می آید. و مدّعیان اسلام شناس آن را یک قانون اصیل، و مایه افتخار به قرآن می دانند؛ ولی از آیه **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ**، و یا از جمله **فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ** یعنی از لزوم اطاعت زنان از شوهران، سخن به میان نمی آورند؛ و کأنه اسلام را تجزیه نموده، قسمتی از آن را قبول دارند، و قسمتی را قبول ندارند. گرچه لفظاً به همه قرآن معترف، و به همه احکام اسلام در بسته و سر بسته اقرار می نمایند.

اگر دختری در نیتش آن باشد که: در خانه شوهر، شوهر را در تحت اختیار خود در آورد؛ و در امر و نهی، و آمد و رفت بر او مسلط گردد؛ و با حیلها و تزویرهای زیرکانه و ظریفانه، بالأخره امور وی را به دست گیرد، و خود را حاضر بر پذیرش قیمومت مرد بر زن ننموده؛ و حاضر برای تسلیم و اطاعت و انقیاد نشود و به طور کلی چنین معتقد باشد که زن باید بر مرد مسلط باشد، و در کارهای او دخالت کند، در حقیقت این آیه را قبول نداشته، و نپذیرفته است و عملاً رد کرده است. گرچه قرآن را محترم بشمارد، و در مجلس عقد مقید باشد که قرآن را گسترده، و در برابر چشمان خود قرار می دهد.

و در این صورت عقد او باطل است؛ زیرا بر شریعت رسول الله؛ و بر کتاب خدا، عقدش جاری نگردیده است.

لله الحمد و له الشکر ما در این باره، رساله **بديعة الرجال قوامون** را نوشته، و ترجمه اش نیز انتشار یافته است. شایسته است مردان و بانوان قرآنت نمایند؛ و از روح اسلام و نظر بلند درباره حکمت اجتماع، و وظایف خطیر مردان و زنان آشنا

گردند؛ و اجتماعی صالح بر اساس تعالیم قرآن، نه بر اساس اوهام شخصی و افکار جاهلی به وجود آورند.

لزوم احترام و بزرگداشت پدر و مادر، در اسلام به قدری است که: قرآن کریم در صورت مشرک بودن آنها نیز احترام و تجلیل از آنها و همنشینی نیکو، و مصاحبت حسنه با آنها را در امور دنیوی لازم شمرده است؛ با وجود آن که متابعت از شرک، و اطاعت از آنها را در مسائل ضدّ دینی، و تحریم حلال، و تحلیل حرام، ممنوع کرده؛ و راه پیروی را به کلی بسته است.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالَهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِرَبِّكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ - وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^۱.

و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم، در حالی که مادرش بار او را در رحم برداشت، و هر روز دچار رنجی و ناتوانی ای می شد، تا رنجی و ناتوانی دیگر پیدا شود. و مدت شیردادن او دو سال طول کشید: سفارش ما این بود که شکر و سپاس حق مرا (که خدای تو هستم بجای آور!) و شکر و سپاس حق پدرت و مادرت را بجای آور، و بازگشتها به سوی من است.

اگر پدر و مادرت تو را به زور و و جبر وادار نمایند که: بدون علم و اطلاع و در آن چه بدان بصیرت نداری به من شرک بیاوری؛ از آنها اطاعت مکن؛ ولیکن در امور دنیویّه (و معاشرت، و نشست، و برخاست، و خنده بر روی آنها، و دستگیری و إعانت و غیرها) به طریق پسندیده، و شناخته شده با آنها مصاحبت و همنشینی کن؛ و پیروی کن از راه و روش کسی که به سوی من بازگشت نموده؛ و با انابه و رجوع خود، راه تقرب را می پیماید؛ و سپس بازگشت همه شما به سوی من

است؛ و من یکایک از شما را به آنچه در دنیا انجام داده‌اید، مُتنبّه و آگاه می‌سازم !)

وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

(و ما به انسان دربارهٔ پدر و مادرش سفارش کردیم که: به نیکی و خوبی عمل نماید؛ و اگر پدر و مادرت، به زور و جبر خواستند تو را وادار کنند تا به من شرک بیاوری؛ و بدون علم و اطلاع کورکورانه غیر مرا به من در امور شریک قرار دهی؛ از ایشان إطاعت مکن ! بازگشت شما به نزد من است؛ و من شما را از آنچه در دنیا انجام داده‌اید، آگاه می‌کنم)

در صدر اسلام که جوانان یهودی و یا مسیحی به مدینه می‌آمدند و مسلمان می‌شدند؛ چون به شهر و دیار خود برمی‌گشتند، آن قدر رفتارشان با پدر و مادر خارج از مذهب خود بهتر می‌شد که: آنها را به تعجب می‌آفکند.

آنها می‌گفتند: ما گمان می‌کردیم که: اینک که به دین مُحَمَّد در آمدی؛ ما را یکسره رها می‌کنی ! و بی‌ارج و بدون مقدار می‌پنداری ! و حالا مشاهده می‌نمائیم که: مهرت بیشتر و محبتت افزون‌تر شده، و بیشتر در حوائج ما ساعی و کوشا هستی؛ و زیاده‌تر به ما رسیدگی می‌نمائی، و در انجام حوائج ما خود را وقف کرده‌ای !

آنها در پاسخ می‌گفتند: این طرز رفتار، دستور دین اسلام است. پدر و مادر نیز به مدینه می‌آمدند؛ و مسلمان می‌شدند؛ و قبیله و طائفه آنها نیز اسلام می‌آوردند.^۱ در اصول کافی با سند متصل خود از اَبُووَلَّادِ دِحَّاطٍ روایت می‌کند که قال: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ تَفْسِيرِ كَقْتَارِ خَدَّائِدِ عَزَّوَجَلَّ: وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا (و به پدر و مادر احسان نمائید.) مراد از این احسان چیست !؟

حضرت گفتند: الإِحْسَانُ أَنْ تُحْسِنَ صُحْبَتَهُمَا، وَأَنْ لَا تُكَلِّفَهُمَا أَنْ يَسْأَلَكَ
(مِمَّا يَحْتَاجَانِ إِلَيْهِ) وَإِنْ كَانَا مُسْتَعِينِينَ، أَلَيْسَ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ:
لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

(شما هیچ گاه به برّ و نیکی نخواهید رسید، مگر آنکه از آنچه را که دوست دارید؛ در راه خدا انفاق کنید!)

إِحْسَانُ آن است که: با آنها به نیکوئی همنشینی کنی! و مبادا بگذاری آنها مجبور شوند، در آنچه را بدان نیاز دارند، از تو مسئلت کنند؛ و اگر چه خودشان مستغنی و بی نیاز باشند. مگر خداوند نمی گوید: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؟!

و سپس حضرت صادق علیه السلام گفتند: أَمَّا اینکه خدا می گوید: إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌ وَلَا تَنْهَرُهُمَا. معنایش آن است که: اگر آنها تو را ناراحت و خسته و ملول نمودند، تو به آنها افّ هم نگو! و اگر تو را زدند، تو آنها را دفع مکن، و از خود مران! معنای وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا آن است که: اگر ترا بزنند؛ تو به آنها بگو: خداوند شما را مورد غفران خود قرار دهد. این است معنای قول کریم. یعنی گفتار بزرگوارانه.

و معنای وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ آن است که: چشم خود را بر آنها خیره مکن؛ و نظر تند و حادّ منما؛ بلکه نظر نظر رحمت و رقت باشد؛ و صدایت را بلندتر از صدای ایشان مکن! و دستت را بالاتر از دست آنها مدار! و در راه رفتن پیشاپیش آنها راه مرو، و گام بردار!

و نیز در اُصول کافی با سند متصل خود از حضرت صادق علیه السلام وارد

است که فرمود:

لَوْ عَلِمَ اللَّهُ شَيْئاً أَدْنَى مِنْ أُمَّ لَنْهَى عَنْهُ، وَ هُوَ مِنْ أَدْنَى الْعُقُوقِ، وَ مِنْ الْعُقُوقِ،
أَنْ يَنْظُرَ الرَّجُلُ إِلَى وَالِدَيْهِ، فَيَحُدُّ النَّظَرَ إِلَيْهِمَا^۱.

(اگر خداوند چیزی را از اف گفتن پائین تر می دانست، هر آینه از آن نهی می نمود (یعنی اف گفتن مثل این است که پدر و مادر انسان چیزی بگویند؛ و انسان را ناخوشایند آید، و انسان بگوید: آخ یا آه! که این کلمه، کوچک ترین و نازل ترین کلمه ای برای انکار است.)

و اینکه اگر کسی به پدر و مادرش اف بگوید، عاق والدین می شود، این پائین ترین درجه از عاق شدن است. و بعضی از اقسام آن این است که: انسان به پدر و مادر نظر تند بنماید.)

ببینید: این تعلیم و تربیت عالی، و این منهای و روش ملکوتی را که قرآن به تعلیم آن، سبیل سلام را نشان داده است؛ با تعلیمات ملل کُفر، و رفتار بعض از جوانان مغرور اروپا رفته، و امریکا رفته ما که زرق و برق تمدن ضالّه که تا چقدر باد هوی دماغشان را پر کرده است تفاوت دارد که: بر پدر خود در محافل و مجالس مقدم می شوند. من خودم دکتر جوان متخصص را دیدم که: در مجلس بر پدر پیر خود پیش افتاد؛ و پدرش به دنبال او بود. و از این عجیب تر نقل شد: دکتر متخصص جوانی از ناحیه کُفر برگشته، و رفقا و دوستان جوانش از هم دوره ای های سابق، به دیدنش آماده بودند؛ و پدر پیرمرد او دم در مشغول خدمت و پذیرائی بود.

دکتر مغرور از شدت غرور، به میهمانان می گفت: این مرد مستخدم منزل

ماست!

أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ^۲.

(اف باد بر شما، و بر این بت های تخیلی و پنداری را که در ذهن خود

آفریده؛ و به جای پرستش خداوند، از اینها پرستش می نمائید!)

۱- تفسیر برهان، طبع سنگی تفسیر سوره اسراء، ج ۱، ص ۶۰۱ و تفسیر نورالتقلین، ج ۳، ص ۱۴۸ و

ص ۱۴۹

۲- آیه ۶۷، از سوره ۲۱: الأنبیاء: اف لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ

حَقًّا إِنسَانٌ أَلْفَ رَافِعٍ
مَتَكَبِّرٍ مَسْتَكْبِرٍ إِعْمَالٍ كُنْدٍ؛ وَ بَرِ أَنَّهُا وَ پِنْدَارَشَان، وَ بَرِ رُوشِ وَ مَنَهَا جَشَانِ افِ وَ تَفِ
بِفِرْسَتَد؛ جَا دَارِد.

آیا این اعمال از ملتی سرمی‌زند که رسول خداوندیش فرموده است: **الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ؟!'**

(بهشت در زیر گام‌های مادران است).

این بحث علمی و تفسیری از این آیه؛ و از طرف دیگر، بحث وجدانی و شهودی از تأثیر دعای مادر و پدر برای فرزند؛ و قدرت و قوت بالا بردن وی را به معارج و مدارج کمال؛ و شواهد و تجربیاتی که مشهود است؛ به قدری است که از حیطة گنجایش خامه بیرون است.

من در اینجا فقط یک برخورد خود را با کسی که در اثر خدمت مادر، به مقام عالی رسیده بود، و کشف حجاب‌های ملکوتی برای او شده بود، برای شما بیان می‌کنم.

یک روز در طهران، برای خرید کتاب، به کتاب فروشی اسلامیة که در خیابان بوذرجمهری بود رفتم، یکی از شرکای این مؤسسه آقای حاج سید محمد کتابچی است که در انبار شرکت واقع در منتهی الیه خیابان پامنار، قرب خیابان بوذرجمهری و کتابفروشی، مشغول کار و از میان برادران شریک، او مسئول انبار و ارسال کتب به شهرستانها و یا آحیاناً فروش کتاب‌های کلی است. من برای دیدار ایشان که با سابقه ممتد دوستی و آشنائی غالباً از ایشان دیدار می‌نمودم به محل انبار رفته و کتابهای لازم را خریداری نمودم. صبحگاه قریب چهار ساعت به

۱- جامع الصغیر سیوطی ص ۱۴۵، از قضاعی و خطیب بغدادی در جامع خود با طریق حسن از آنس روایت کرده است.

ظهر مانده بود.

مردی در آن اُنبار برای خرید کتاب آمده، و کمر بند چرمی خود را روی زمین پهن کرده بود؛ و مقداری از کتابهای اِبتیاعی خود را بر روی کمر بند چیده بود؛ از قبیل قرآن، و مفاتیح، و کلیله و دمنه، و بعضی از کتب قصص و رسائل عملیه و مشغول بود تا بقیه کتابهای لازم را جمع کند؛ و بالأخره پس از اِتمام کار، مجموع کتابها را که در حدود پنجاه عدد شد، در میان کمر بند بست؛ و آماده برای خروج بود که: ناگهان گفت: حییم الله. طیبم الله یارم. یارم. جونم. جونم.

چون نگاه به چهره اش کردم، دیدم خیلی قرمز شده، و قطراتی از عرق بر پیشانی اش نشسته؛ و چنان غرق در وجد و سرور است که حد ندارد. گفتم: آقا جان! درویش جان! تنها تنها منخور، رسم ادب نیست! شروع کرد یک دور، دور خود چرخ زدن؛ آنگاه با صدای بلند و سوزناک این آیات از باباطاهر عریان را بسیار شیوا و دلنشین خواند:

اگر دَلِ دَلبرِ دَلبرِ کدَم است؟ و گر دَلبرِ دَلِ دَل را چه نام است؟
دَل و دَلبرِ بهم آمیته وینم ندونم دَل که و دَلبرِ کدَم است؟

* * *

دلی دیرمُ خریدار محبت کز او گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامتِ دَل زپودِ محنت و تار محبت

* * *

غم عشقت بیابون پرورم کرد هوای بخت بی بال و پرم کرد
بمو گفتم صبری کن صبوری صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

* * *

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم به دریا بنگرم دریا ته وینم
بهر جا بنگرم کوه و در دشت نشان از قامت رعنا ته وینم

در این حال ساکت شد، و گریهٔ بسیاری کرد؛ و سپس شاد و شاداب شد و خندید.

گفتم: أَحْسَنَتْ! آفرین! من حقیر فقیر وامانده هستم. انتظار دعای شما را دارم! شروع کرد به خواندن این آیات:

مواز قالوا بلی تشویش دیرمُ گنه از برگ و بارون بیش دیرمُ
اگر لَا تَقْنَطُوا دستم نگیره مواز يَا وَيْلَتَا أُنَدِيش دیرمُ
* * *

بورَه سوتَه دلان تا ما بنالیم زدست یار بی پروا بنالیم
بشیم با بلبلِ شیدا به گلشن اگر بلبل ننالَه ما بنالیم
* * *

بورَه سوتَه دلان گردِ هم آئیم سخن واهم کریم غم وانمائیم
ترازو آوریم غمها بسنجیم هر آن غمگین تریم سنگین تر آئیم
گفت: الحمدلله راحت خوب است. سید! سر به سر ما مگذار! من بیچاره وامانده‌ام؛ تو هم باری روی کول ما می‌گذاری؟! آنگاه گفت:

یک روز من در همین اَنبار آمدم؛ کتاب بخرم؛ علامه دهخدا هم آمده بود، قدری با هم صحبت کردیم؛ من به او گفتم: إنصافاً شما زحمت کشیده‌اید! حقیقتاً رنج برده‌اید؛ ولی تصوّر مکنید مطلب با اینها تمام می‌شود. حیف اگر عمر در راههای دیگر صرف می‌شد؛ چه بهره‌ها بود؟ چه خبرها بود؟ اینک بیاور ببینم تا چه داری؟! بیا تا ببینم در دست چیست؟!

تَه که ناخوانده‌ای علم سماوات تَه که نابرده‌ای ره در خرابات

۱- علامه قزوینی علی اکبر دَخُو صاحب تالیف لغت‌نامهٔ معروف به لغت‌نامهٔ دهخدا، چون قزوینی‌ها به رئیس ده و کدخدا، دَخُو می‌گویند لذا او به دخو امضاء می‌کرده است ولی لغت‌نامه‌اش به نام دهخدا انتشار یافته است.

تَه که سود و زیان خود ندونی به یارون کی رسی هیهات هیهات
 علامه تکانی خورد آنگاه قدری در فکر فرو رفت؛ و رنگش قدری تغییر
 کرد؛ و هیچ جوابی به من نداد.

من شما را می‌شناسم؛ در مسجد قائم نماز می‌خوانید؛ به آن مسجد آمده‌ام؛
 بازهم می‌آیم. من جای معینی ندارم. شب‌ها خواب ندارم؛ در طهران پارس،
 طهران نو، طَرَشْت. و این طرف و آن طرف می‌روم، به قهوه‌خانه‌ها می‌روم؛ و
 سرمی‌زنم. منزل سابق ما نزدیک دروازه شمیران بوده است. ولی از وقتی که مادرم
 فوت کرده است، کمتر به آن منزل می‌روم.

گفتم: عنایات از جانب خداوند است. ولی آیا به حسب ظاهر برای این
 عنایاتی که به شما شده است؛ سبب خاصی را در نظر داری؟!

گفت: بلی! من مادر پیری داشتم، مریض و ناتوان، و چندین سال
 زمین گیر بود؛ خودم خدمتش را می‌نمودم؛ و حوائج او را برمی‌آوردم؛ و غذا برایش
 می‌پختم؛ و آب و وضو برایش حاضر می‌کردم؛ و خلاصه به هرگونه در تحمل خواسته‌های
 او در حضورش بودم. و او بسیار تند و بدآخلاق بود. بَعْضاً فحش می‌داد؛ و من تحمل
 می‌کردم، و بر روی او تبسم می‌کردم. و به همین جهت عیال اختیار نکردم، با آنکه از
 سنّ من چهل سال می‌گذشت. زیرا نگهداری عیال با این خلقِ مادر مقدر نبود. و
 من می‌دانستم اگر زوجه‌ای انتخاب کنم، یا زندگانی ما را به هم خواهد زد؛ و یا من
 مجبور می‌شدم مادرم را ترک گویم. و ترک مادر در وجدانم و عاطفهام قابل قبول
 نبود؛ فلهدا به نداشتن زوجه تحمل کرده، و با آن خود را ساخته و وفق داده بودم.

گهگاهی در اثر تحمل ناگواریهائی که از وی به من می‌رسید؛ ناگهان
 گوئی برقی بر دلم می‌زد، و جرقه‌ای روشن می‌شد؛ و حال خوش دست می‌داد، ولی
 البتّه دوام نداشت و زودگذر بود.

تا یک شب که زمستان و هوا سرد بود - و من رختخواب خود را پهلوی او
 و در اطاق او می‌گسترتم، تا تنها نباشد، و برای حوائج، نیاز به صدا زدن نداشته

باشد - در آن شب که من قلقلک را (کوزه را) آب کرده - و همیشه در اطلاق پهلوی خودم می‌گذاردم که اگر آب بخواهد، فوراً به او بدهم - او در میان شب تاریک آب خواست.

فوراً برخاستم و آب کوزه را در ظرفی ریخته، و به او دادم و گفتم: بگیر، مادر جان!

او که خواب آلود بود؛ و از فوریت عمل من خبر نداشت؛ چنین تصور کرد که: من آب را دیر داده‌ام؛ فحش غریبی به من داد، و کاسه آب را بر سرم زد. فوراً کاسه را دوباره آب نموده و گفتم: بگیر مادر جان، مرا ببخش، معذرت می‌خواهم! که ناگهان نفهمیدم چه شد؟

إجمالاً آن که به آرزوی خود رسیدم؛ و آن برق‌ها و جرقه‌ها تبدیل به یک عالمی نورانی همچون خورشید درخشان شد؛ و حیب من، یار من، خدای من، طبیب من، با من سخن گفت. و این حال دیگر قطع نشد؛ و چند سال است که ادامه دارد.

در این حال گیوه خود را ور کشید؛ و کتاب‌ها را به دوش گرفت، و خداحافظی کرده و گفت: إنشاءالله پیش شما می‌آیم؛ و به سمت درِ اُنبار برای خروج رفت. در این حال روی خود را به طرف ما کرده؛ و این غزل را با همان آهنگ خواند:

منم که گوشه میخانه خانقاه منست	دعای پیر مغان وردِ صبحگاه منست
گرم ترانه چنگ و صبوح نیست چه باک	نوای من به سحر آهِ عذرخواه منست
زپادشاه و گدا فارغم بحمدالله	گدای خاک درِ دوست پادشاه منست
غرض زمسجدو میخانه‌ام وصال شماست	جز این خیال ندارم خدا گواه منست
از آن زمان که برین آستان نهادم روی	فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
مگر به تیغِ اَجَلِ خیمه برکنم ورنه	رمیدن از دردولت نه رسم و راه منست
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ	تو در طریق ادب باش و گو گناه منست ^۱

۱- این غزل از خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی است و در دیوان او، طبع پُژمان ص ۱۸ می‌باشد.

و ما دیگر او را ندیدیم؛ تا یک روز نزدیک غروب که با تاکسی به مسجد می‌رفتم؛ و در چراغ قرمز دروازه شمیران منتهی الیه خیابان فخرآباد ماشین توقّف کرد، از پشت شیشه ماشین سلامی کرد، و با انگشت مسبّحه خود (سبّابه) به شیشه ماشین زده و اشاره گفت: دالی.

من هم سلامی کردم، و ماشین حرکت کرد.

و من داستان او را برای بعضی از دوستان که در نواحی دروازه شمیران سکنی دارند؛ تعریف کردم؛ گفتند: ما او را می‌شناسیم؛ و مادر او را که چند سال فوت کرده است، نیز با همین اخلاق و کیفیت می‌شناختم.

و اما آقای حاج سید محمد کتابچی شرح حال او را بدین‌گونه بیان کردند که: او مردی است دست فروش. مقدار کمی از ما کتاب می‌خرد، به همان مقداری که می‌تواند آنها را آن روز بفروشد؛ و در کنار خیابان بساط پهن می‌کند؛ و کتابها را که مورد لزوم مردم است می‌فروشد. او مرد درست حسابی است. هر روز صورتی می‌آورد؛ و ما کتابهایش را برای او جور می‌کنیم؛ عصر همان روز که کتابها را فروخت؛ وجهش را می‌آورد.

بعضی از اوقات تجاهل می‌کند؛ به طوری که کسی او را نمی‌شناسد. و ما حالات بسیار خوبی از او دیده‌ایم.

باری منظور از این قضیه، بیان نتایج معنوی خدمت به مادر است که: چون دلش گشوده شود، در آسمان باز می‌شود. دل مادر گنجینه مهر خدا و سیرّ خداست. اگر بسته باشد، درهای آسمان بسته است و اگر باز شود، درهای آسمان باز می‌شود.

دیده شده است: چه بسیاری از افراد سالک راه خدا به تهجد و قیام شب، و صیام نهار، و ریاضت‌های مشروع مدت‌ها به سربرده‌اند؛ ولی چون رفتارشان با مادر و پدر خوب نبوده است، از زحمات خود طرفی نیسته؛ و پس از سالیان متمادی کشف بابی برای آنها نشده است. ولی افرادی نظیر همین مرد مذکور که

زیاد هم به ریاضات، و مستحبات، و نوافل، و ترک مکروهات مشغول نبوده‌اند. اما در اثر مراعات همین اموری که به نفوس مردم وابسته است؛ از قبیل نرنجانیدن زیردست، و نرنجیدن از مردم، و توقیر و تکریم در مقابل ذوی الحقوق، از بزرگان، و اولیاء، و والدین، به مقامات عالیه، و درجات سامیه نائل آمده‌اند.

باری از بحث در این آیه مبارکه و بیان، این قضیه معلوم شد: چطور قرآن به سوی سُبُل سلام رهبری می‌کند؟ و بر مرد دست فروش، تهی دست که گیوه خود را ور می‌کشد، و سرمایه و بضاعت مزجاة خود را هرروز به دوش می‌کشد، چنان یقین و بصیرتی می‌دهد که: عقلای عالم از ادراک آن عاجز، و او بر همه تعینات و امور اعتباریه لبخند می‌زند، و با چشمی باز و ملکوتی در عالم گذر می‌کند؛ و بر مردم نابینا و کور از ادراک حقایق و معنویات ترخم می‌نماید؛ و خود را صدرنشین عالم امکان و فراز مسند خورشید را تکیه‌گه خود را می‌بیند.

در اینجا دیگر نباید تعجب کنیم که: چگونه قرآن این افراد را صاحب یقین و حق، و مخالفانشان را کور تلقی می‌کند؛ و آنان را اولوالألباب و صاحبان خرد و فهم معرفی می‌نماید؛ و بر مخالفانشان لعنت می‌فرستد؛ و عاقبت و خیمه را برایشان در انتظار است:

أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ ۚ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ
 أُولُو الْأَلْبَابِ. الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَتَّقُونَ الْمِيثَاقَ - وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ
 أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ - وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ
 وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ
 عُقْبَى الدَّارِ ۗ جَنَّاتٌ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ
 يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ - سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ - وَالَّذِينَ
 يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ
 أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ.^۱

(پس آیا آن کسی که می‌داند آنچه را از سوی پروردگارت به تو نازل شده است، حقّ است؛ مثل کسی است که کور است؟ این است و جز این نیست که: این حقیقت را صاحبان خرد و عقل می‌فهمند؛ و بدان می‌رسند.

صاحبان خرد کسانی هستند که: به عهد خدا وفا می‌کنند؛ و پیمان را نمی‌شکنند؛ و آن کسانی هستند که به آنچه را که خداوند امر به صیله‌اش نموده، صیله می‌نمایند، و از پروردگارشان در خشیت‌اند؛ و از بدی حساب در هراسند.

و آن کسانی هستند که به جهت جستجوی وجهِ پروردگارشان، صبر و شکیبائی پیشه دارند؛ و اقامهٔ نماز می‌کنند، و از آنچه را که ما به ایشان روزی کرده‌ایم، در پنهان و آشکارا، انفاق می‌نمایند؛ و با نیکی بدی را دفع می‌کنند و از خود می‌زدایند، عاقبت این خانه، فقط اختصاص به ایشان دارد، عاقبت و آخرت آنها در بهشت‌های عدنی است که در آنها داخل می‌شوند؛ و همچنین هر کس از پدرانشان، و ازواجشان، و ذریّه‌شان صلاحیت داشته باشد، با آنها داخل می‌شود. و فرشتگان سماوی نیز از هر در بر آنها وارد می‌شوند؛ و سلام بر آنها می‌کنند (و عالم آنها را عالم سَلام و اسم سَلام حضرت احدیت قرار می‌دهند) به واسطهٔ صبر و شکیبائی که در دنیا نموده‌اند؛ پس چه نیکو عاقبتی است، عاقبت این خانه.

و کسانی که پیمان خدا را پس از آن که به آن متعهد شده‌اند، می‌شکنند؛ و می‌برند آنچه را که خداوند به صیلهٔ آن امر نموده است؛ و در زمین فساد می‌کنند؛ لعنت و دورباش از رحمت حقّ از برای ایشان است، و بدی عاقبت خانه نیز از برای ایشان است)

و از جمله آیاتی که بر سُبُلِ سَلام رهبری دارد، این کریمه است:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ
وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ^۱

(حَقًّا خداوند شما را به عدل و إحسان و رسیدگی و إنفاق به نزدیکان امر می‌کند؛ و از هر کار منکر و زشت و قبیح، و فحشاء، و ستم نهی می‌نماید و شما را پند و اندرز می‌دهد، به امید آن که متذکر گردید)
و از جمله آیات، این کریمه است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاَنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ^۱
(ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در راه خدا، و برای خدا، ایستاده و استوار و محکم باشید! شهادت و گواهی به عدل و قسط دهید! و دشمنی و عداوت و ستیزگی گروهی که با شما دارند، شما را بر آن وادار نکند که: در شهادت از عدالت تجاوز کنید (و حق را بر لَه دوست، و بر علیه دشمن بدهید!)
عدالت را پیوسته پیشه سازید که عدالت شما را به تقوای الهی نزدیک‌تر می‌کند؛ و تقوای خدا را بجای آورید؛ زیرا که حَقًّا خداوند به آنچه بجای می‌آورید؛ خبیر و آگاه است)

و از جمله آیات، این کریمه است:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ^۲

(ای پیغمبر بگو: ای صاحبان کتاب (ملت یهود و نصاری که صاحبان تورات و انجیل هستند) بیائید ما و شما به سوی کلمه و گفتاری که بین ما مشترک است (و هر دو بدون هیچ تفاوت آن را پذیرفته‌ایم) گرد آئیم؛ و آن را میزان و معیار کار خود اتخاذ کنیم؛ و آن گفتار و کلمه این است که: غیر از خدا را پرستش

۱- آیه ۸، از سوره ۵: مائدة.

۲- آیه ۶۴، از سوره ۳: آل عمران.

نکنیم؛ و هیچ چیزی را آن‌باز و شریک برای او قرار ندهیم؛ و بعضی از افراد ما بعضی دیگر را ربّ و مؤثّر در رشد و پرورش خود نداند، و ارباب و صاحب ولایت نگیرد؛ و فقط ربّ و مؤثّر در رشد و کمال، خداوند بوده باشد. (زیرا که یهود و نصاری، علماء و بزرگان خود را ارباب و مؤثّر می دانستند.)

پس ای پیامبر! اگر آنها از این پیشنهاد تو روی گردانند؛ شما به آنها بگوئید: شما گواه باشید که: ما تسلیم امر خداوندمان هستیم؛ و بدین کلمه حق اعتراف داریم!)

و از جمله آیات، این کریمه است:

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^۱.

(و از چیزی که بر آن علم و یقین نداری پیروی مکن!) (به دنبال ظنّ و گمان و تخمین و حدس مرو؛ و کارهایت را بر اساس علم و یقین استوار کن!) زیرا که گوش و چشم و قلب همه اینها در اثر عمل به گمان و امور غیر یقینه مؤاخذه می شوند؛ و مورد سؤال و بازپرسی قرار می گیرند) که چرا شما به مجرد آن که از آنچه شنیده اید؛ و دیده اید؛ و با دل إدراک نموده اید؛ بدون آن که به مرحله علم و یقین، جازم شده باشید، دست به عمل زده اید؟ و چرا مطالب ظنیّه و احتمالیّه را در خارج به صورت لباس تحقّق و یقین ملبّس کرده اید؟!)

و از جمله آیات این است:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرِ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۲.

۱- آیه ۳۶، از سوره ۱۷: اسراء.

۲- آیه ۱۲، از سوره ۶۰: ممتحنه.

(ای پیغمبر اگر زنان مؤمنه حضور تو آمدند؛ و با تو بیعت کردند بر این که: به هیچ وجه چیزی را شریک خدا قرار ندهند؛ و دزدی نکنند؛ و زنا ننمایند؛ و اولاد خود را نکشند؛ و چیزی را که در میان دو دست و پای خود پرورده‌اند، به دروغ و بهتان به شوهر خود نبنند (بچه‌ای را که خود از نطفه دیگری زائیده‌اند؛ به مرد خود نسبت ندهند و فرزند وی نخوانند.) و در امر معروف و پسندیده، مخالفت تو را ننمایند، در این صورت و با وجود این شرایط با آنها بیعت کن؛ و برای آنها از خداوند طلب آمرزش و غفران بنما! زیرا که حقاً خداوند آمرزنده و مهربان است.)

این آیات بعد از فتح مکه نازل شد؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جمعی از زنانی که آمده بودند؛ با این شرایط قبول بیعت کردند. و اَقْدَى در مَعَاذِی خود از عبدالله بن زُبَیْر روایت می کند که: چون روز فتح مکه رسید؛ هِنْد دختر عُبَیْة اسلام آورد؛ و اُمِّ حَکِیْم دختر حارث بن هِشام زوجه عِکُومَة بن اَبی جَهْل اسلام آورد؛ و زن صَفْوَان بن اُمَیَّة که نامش: بَعُوم بود دختر مُعَدَّل از کنانه اسلام آورد؛ و فاطمة دختر ولید بن مُغِیْرَة اسلام آورد؛ و هِنْد دختر مُنَبِّه بن حَبَّاج که مادر عبدالله پسر عمرو بن عاص بود، نیز در ضمن ده نفر از زنان قریش اسلام آورده؛ و در اَبْطَحْ به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند؛ و با آن حضرت بیعت کردند؛ در حالی که نزد آن حضرت زوجه او، و فاطمه دختر او، و زنانی از زنان بنی عبدالمطلب بودند.

هِنْد دختر عُبَیْة ۱ سخن گفت بدین گونه که:

۱- هِنْد دختر عُبَیْة مادر معاویه ابن اَبی سفیان و زوجه ابوسفیان است که در جنگ اُحُد شکم حضرت حمزه سیدالشهداء علیه السلام را درید، و جگر او را بیرون کشید، و قطعه قطعه نموده گلوبند ساخت؛ و به گردن آویخت؛ و جگر را جوید، و اعضای حضرت را برید، و مُثْلَه کرد. پدرش عتبَة و عمویش: شَسِیْة و پسرش: حنظله در جنگ بدر کشته شدند، عداوت عجیبی با رسول خدا داشت. و رسول خدا در روز فتح مکه خون او را هدر ساخت. ولی اسلام آورده و رسول خدا اسلام او را پذیرفت و از خون او گذشت

صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ وَ عَلَیْ اَهْلِ بَيْتِكَ الطَّاهِرِينَ

يَا رَسُولَ اللَّهِ! الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الدِّينَ [الَّذِي] اخْتَارَهُ لِنَفْسِهِ لِيُتَمَسَّنِي
رَحْمَتَكَ يَا مُحَمَّدُ! إِنِّي أَمْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ بِاللَّهِ مُصَدِّقَةٌ!

(ای رسول خدا! سپاس مختص خداوند است، آن که دینی را که برای خودش اختیار نمود؛ ظاهر کرد؛ برای آن که رحمت تو ای محمد به من برسد! من زنی هستم که به خدا ایمان آورده‌ام؛ و تصدیق وی را نموده‌ام).
در این حال نقاب را از چهره خود کنار زد و گفت: من هند دختر عُبَّه.
رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: مَرْحَبًا بِكَ (آفرین بر تو؛ خوش آمدی!)

هند گفت: سوگند به خدا ای رسول خدا من در حالی بودم که: دوست داشتم در روی زمین، افرادی ذلیل‌تر و خوارتر از اهل خیمه تو، و اهل تو نباشند؛ و اینک حالم این طور است که دوست دارم: در روی زمین افرادی عزیزتر و گرامی‌تر از اهل این خیمه و این اهل بیت نباشند.
رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: و براین، همچنین زیادترا! (یعنی برای اسلام و ایمان این مقدار کفایت نمی‌کند؛ و باید بیش از این، اعتراف نمائی!)

سپس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای آنها قرائت قرآن نمود؛ و آنها بیعت کردند؛ (و بر اساس آن شرائط، اسلامشان را پذیرفت.)
از میان آنها هند گفت: ای رسول خدا ما برای بیعت نُمَاسِحُكَ؟ (باید دست به تو دهیم؟)

حضرت فرمود: إِنِّي لَا أَصَافِحُ النِّسَاءَ! إِنَّ قَوْلِي لِمَاةٍ أَمْرَأَةٍ مِثْلُ قَوْلِي
لِأَمْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ!

(من با زنان مصافحه نمی‌کنم، و دست نمی‌دهم: گفتار من با صد زن مثل گفتار من با یک زن است (یعنی با زن‌ها) در بیعت نیاز به لمس و مس دست آنها نیست، و مصافحه لازم نیست؛ همین گفتار با همه آنها برای پذیرش بیعتشان

جملگی کفایت می‌کند؛ و نیاز به یک یک جداگانه ندارد.)
و بعضی گفته‌اند: در آن روز رسول خدا لباسی را بر روی دست خود انداخت؛ و آنها دستش را از روی لباس مسح کردند.
و بعضی گفته‌اند: در آن روز قَدَحی از آب آوردند، رسول خدا دست خود را در آب فرو برد، و درآورد؛ و سپس قَدَح آب را به آنها داد، و آنها دست‌های خود را در قَدَح فرو بردند.

أَمَا قَوْلُ أَوَّلٍ فِي نَظَرِ مَا بِيَشْتَرِ بِهٖ ثَبُوتِ نَزْدِيكَ اِسْتِثْنَاءً لِمَا
أَصَافِحُ النِّسَاءَ^۱.

و طبری در تاریخ خود، از واقعی، نقل کرده است که: رسول خدا در روز فتح مکه، امر به کشتن شش نفر مرد و چهار نفر زن نمودند، و از جمله زنان هند دختر عُنْبَةَ بود؛ ولی چون اسلام آورد، و بیعت کرد، جان به سلامت برد.
تا آنکه گوید: چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از بیعت مردان فارغ شد؛ نوبت بیعت زنان رسید؛ و جمعی از زنان قریش که از میان آنها هند دختر عُنْبَةَ بود نقاب بر صورت زده، و به طور ناشناس به واسطه جنایتی که بر حَمْزَه نموده بود، وارد شد؛ چون می‌ترسید به واسطه آن عمل زشت و قبیح پیامبر او را بگیرند و بکشند.

چون به رسول الله نزدیک شدند که بیعت کنند، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت:

ثُبَايَعِنِي عَلَيَّ أَنْ لَا تُشْرِكُنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا (شما با من بیعت می‌کنید به شرط آن که هیچ چیز را شریک خدا نیاورید!)

هندگفت: سوگند به خدا که: تو از ما عهد و پیمانی می‌گیری که: از مردان نگرفته‌ای! و ما این عهد را به تو می‌دهیم!

۱- مغازی محمدبن عمر بن واقد، متوفی در سنه ۲۰۷، معروف به واقدی ج ۲، ص ۸۵۰ و ص ۸۵۱

رسول خدا گفت: **وَلَا تَسْرِقُنْ!** (و دزدی هم نباید بکنید!)
 هند گفت: **وَاللَّهِ مِنْ چِيزِهَائِي رَا، وَ چِيزِهَائِي رَا اَز مَالِ اَبُوسَفِيَانِ**
 برداشته‌ام؛ و نمی‌دانم که: آیا برای من حلال بوده است یا نه؟!
 ابوسفیان که آنجا حاضر و شاهد بود گفت: آنچه از مال من در گذشته
 ر بوده‌ای، تو را حلال نمودم!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: **إِنَّكَ لَهْدِي بُتٌ عُثْبَةَ!**
 (آیا تو هند دختر عتبه هستی؟!) گفت: آری! من هند دختر عتبه هستم،
 از گذشته‌ها بگذر، خدا از تو بگذرد!
 رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: **وَلَا تَزْنِيْنَ!** (زنا هم نباید
 بکنی!)

هند گفت: ای رسول خدا: مگر زن حُرّه آزاد هم زنا می‌کند؟!
 رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: **وَلَا تَقْتُلْنَ اَوْلَادَكُنَّ** (شما
 فرزندان خود را نباید بکشید!)
 هند گفت: **قَدْ رَبَّيْنَا هُمْ صِعَارًا وَ قَتَلْتَهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ كِبَارًا فَأَنْتَ**
وَ هُمْ أَعْلَمُ (ما در دوران کودکی آنها را پرورش دادیم؛ و تو آنها را در جنگ بدر
 چون بزرگ شده بودند: کشتی، پس تو و آنها داناترید!
 عمر بن خطّاب از کلام او خندید، به حدّی که قهقهه زد و در خنده
 فرو رفت.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: **وَلَا تَأْتِيْنَ بِيُهْتَانٍ تَفْتَرِيْهٖ بَيْنَ**
أَيْدِيكُنَّ وَ أَرْجُلِكُنَّ.
 (از نطفهٔ مردی آبستن نشوید، تا بچه‌ای را که می‌زائید، به شوهر خود
 نسبت دهید!)

هند گفت: **وَاللَّهِ بِيُهْتَانٍ زَشْتٌ اسْت!** و به برخی از تجاوزات شبهه است:
 رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: **وَلَا تَعْصِيْنِي فِي مَعْرُوفٍ**

(مخالفت مرا در کارهای حسنه نباید بکنید !)

هند گفت: ما در این مجلس حضور نیافتیم که بخواهیم در کارهای پسندیده و حسنه، مخالفت تو را بنمائیم !

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به عمر گفت: با این زنان بیعت کن، و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از خدا برایشان مغفرت خواست.

عُمَرُ بِأَنَّهُا بِيَعْتِ نَمُودَ. وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا يُصَافِحُ النِّسَاءَ وَلَا يَمْسُ أَمْرَأَةً وَلَا تَمْسُهُ إِلَّا أَمْرَأَةً أَحَلَّهَا اللَّهُ لَهُ؛ أَوْ ذَاتَ مَحْرَمٍ مِنْهُ.^۱

(و عادت و دأب و دیدن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این بود که: دست و بدن خود را با زنی مسّ نمی‌کرد، و هیچ زنی نیز با دست و بدن خود او را مسّ نمی‌کرد؛ مگر زنی را که خداوند بر او حلال کرده است؛ و یا آن که با او مَحْرَم باشد)

و از ابان بن صالح روایت است که: بیعت زنان با رسول خدا - در آن چه بعضی از اهل علم روایت کرده‌اند - بر دو گونه بوده است:

در پیش روی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ظرفی که در آن آب بود؛ می‌نهادند. و همین که از آنها عهد و میثاق می‌گرفت، و آنها نیز متعهد می‌شدند و عهد و پیمان می‌دادند؛ دست خود را در آب فرو می‌برد و سپس بیرون می‌کشید. در این حال زنان دست‌های خود را در آب فرو می‌بردند. دوباره پیامبر از آنها عهد و پیمان می‌گرفت؛ چون زنان بر آن چه با آنان شرط شده بود، به او عهد و پیمان می‌دادند؛ به آنها می‌گفت:

اَذْهَبْنَ فَقَدْ بَايَعْتُنَّ! (اینک شما بروید؛ زیرا که من با شما بیعت

کردم !) و از این طرز عمل، کاری را اضافه انجام نمی‌داد.

عَلَامَةُ طَبَاطِبَائِي مَدَّ ظِلَّهُ الْعَالِيَّ فِي تَفْسِيرِ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ فرموده‌اند:

۱- تاریخ الأمم والملوک، لأبی جَعْفَرٍ طَبْرِي، طبع مطبعة استقامت قاهره ج ۲، ص ۳۳۷، ص ۳۳۸.

بِأَلْوَدِّ وَغَيْرِهِ وَاسْقَاطِ الْأَجِنَّةِ^۱ (معنای آن که: اولاد خود را نکشند؛ این است که: بچه‌های زنده را زیر خاک ننمایند؛ و یا به طریق دیگری نکشند؛ و جنین خود را سقط ننمایند!) (بچه در رحم را نیندازند!)

یکی از گناهان کبیره که عقابش در قرآن کریم، مخلد بودن در جهنم به شمار آمده است؛ کشتن مسلمانی است از روی عمد، بدون آن که در شریعت به واسطه قصاص و یا اجراء حد قتل، برای او کشتن را مباح و جائز نموده باشد. و در این مسئله جای تردید و شبهه نیست؛ و در کتاب جهاد علمای اسلام برای حرمت این گونه از قتل، أدله اربعه را (کتاب، سنت، إجماع، عقل) را اقامه فرموده‌اند.

در قرآن مجید، برای قتل خطائی و عمدی، احکامی را مقرر نموده است:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاءً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاءً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا^۲.

(چنین حقی ابدأً برای مسلمان مؤمنی نیست که: مسلمان مؤمنی را بکشد؛ مگر آن که آن قتل از روی خطا باشد. و کسی که مسلمان مؤمنی را از روی خطا به قتل برساند، جزای او آن است که: یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند؛ و یک دیه کامل او را به بازماندگان و اولیائش تسلیم نماید؛ مگر آن که آنان از دیه بگذرد؛ و عفو کنند.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ص ۲۷۹.

۲- آیه ۹۲، ۹۳، از سوره ۴: نساء.

و اگر این قتل خطائی مسلمان مؤمن از قومی صورت گرفت که: ایشان دشمن شما بودند؛ بنابراین فقط باید یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد نمود، (و تسلیم دیه به اهل او در این صورت نیست.)

و اگر این قتل در میان قومی واقع شد که: بین شما و بین آنها معاهده و پیمان است؛ در این صورت هم باید یک دیه کامل به قومش پردازید؛ (با آن که دشمن شما هستند.) و هم باید یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کنید! و کسی که قدرت و تمکن بر آزادی بنده مؤمن نداشته باشد؛ باید دو ماه پی در پی روزه بگیرد. این طریق توبه و انابه و بازگشت اوست که خدا بدان امر فرموده است؛ و خداوند علیم و حکیم است.

و کسی که مسلمان مؤمنی را از روی عمد و قصد بکشد، پس جزای او جهنم است که در آن به طورخلود و جاودان می ماند؛ و خداوند بر او غضب می کند؛ و لعنت می فرستد؛ و عذاب عظیمی را برای او مهیا و آماده می کند.)

مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا
وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ فِي الْأَرْضِ لُمْسِرُونَ^۱

(از همین سبب و به همین علت، ما بر بنی اسرائیل به طور قانون و حتم امریه صادر کردیم که: هرکس، کسی دیگر را بکشد، بدون آنکه آن کس کسی را کشته باشد؛ و یا در زمین فساد نموده باشد؛ پس گویا مثل آن است که: تمام مردم را کشته است! و کسی که کسی دیگر را زنده کند، و جانی و نفسی را حیات بخشد، پس گویا مثل آن است که: تمام مردم را زنده کرده است؛ و هر آینه فرستادگان از جانب ما با بینات و دُلَّه واضحه به سوی آنها آمدند؛ و پس از تمام این قضایا بسیاری از ایشان در روی زمین اسراف و زیاده روی می کنند.)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا - وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عَدْوَانًا وَظُلْمًا فَسَوْفَ نُصَلِّيهِ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا^۱.

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ در میان خودتان اموالتان را به باطل مخورید! (به غلّ و غشّ در معامله، و دروغ در سیعّر و قیمت، و معاملات ربوی، و غیرها) مگر آن که از تجارتنی باشد که: طرفین معامله کاملاً بدان راضی و خشنود باشند. و جان‌ها و نفوس خود را نکشید که حقّاً خداوند به شما مهربان و رحیم است.

و کسی که این کار را از روی دشمنی و ستم بنماید، به زودی در آتش او را می‌گذاریم؛ و این بر خداوند آسان است.)

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ^۲.

(و نکشید کسی را که خداوند کشتن وی را حرام نموده است؛ مگر به

حق!)

وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ
وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا - يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا -
إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ
غَفُورًا رَحِيمًا^۳.

(و بندگان خداوند رحمن) کسانی هستند که: با الله معبود دیگری را نمی‌خوانند. و نفس محترمی را که خداوند کشتن او را مگر به حق، حرام نموده است؛ نمی‌کشند؛ و زنا نمی‌نمایند. و کسی که این عمل را انجام دهد، به کیفر و وزر و وبال و عقاب آن خواهد رسید؛ به طوری که عذاب او در روز بازپسین دو

۱- آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۴: نساء.

۲- آیه ۱۵۱، از سوره ۶: انعام و آیه ۳۳، از سوره ۱۷: اسراء.

۳- آیه ۶۸ تا ۷۰، از سوره ۲۵: فرقان.

چندان می‌شود؛ و در آتش و عذاب با حال مذلت و خواری و سرافکنندگی، مخلد می‌ماند.

مگر کسی که توبه کند، و ایمان بیاورد؛ و کار نیکو و شایسته انجام دهد؛ پس این گروه از مردم کسانی هستند که خداوند بدیهای آنها را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند؛ و خداوند پیوسته آمرزنده و مهربان است. (

و علاوه بر عموماتی که ذکر شد؛ و در آنها به طور کلی قتل نفس محترمه را چه اولاد انسان باشد، و چه غیر اولاد، حرام شمرده است؛ به طور خصوص در بسیاری از آیات، قتل اولاد را نهی کرده است، و آن را حرام شمرده است، همچون آیه:

قَدْ حَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ حَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ.^۱

حقاً خسارت کردند و زیان بردند کسانی که از روی سفاهت و نادانی، اولادشان را کشته‌اند؛ و از روی افتراء و دروغ آن چه را که خدا به ایشان روزی نموده است، بر خودشان حرام کرده‌اند. حقاً ایشان گمراه شده‌اند؛ و این طور نیست که از هدایت یافتگان باشند. (

و همچون آیه: قُلْ تَعَالَوْا أَثَلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ الْآيَةُ.^۲

(و بگو (ای پیغمبر) بیاید تا من آنچه را که خداوند شما بر شما حرام نموده است، برای شما بخوانم: آن که هیچ چیزی را شریک خدا قرار ندهید! و به پدر و مادران احسان نمائید! و اولاد خود را از ترس فقر و ضعف آندوخته و تهی شدن سرمایه نکشید! زیرا که ما هستیم که شما و آنان را روزی می‌دهیم، (آیه)

و همچون آیه: وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَشِيَّةً إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ إِنَّ

۱- آیه ۱۴۰، از سوره ۶: أنعام.

۲- آیه ۱۵۱، از سوره ۶: أنعام.

فَتَلَّهُمْ كَانَ خِطَاءً كَبِيرًا^۱

(و فرزندان خود را از ترس تهی شدن مال، و از بین رفتن سرمایه، و حمله‌ور شدن سلطان فقر و فلاکت، نکشید! زیرا که ما ایشان و شما را روزی می‌دهیم، حَقًّا کشتن آنان گناهی بزرگ و خطائی سترگ است.)

و همچون آیه: **وَ إِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ^۲**.

(و زمانی که از مَوْءُودَةَ (بچه‌ای را که زنده در زیر خاک دفن کنند) پرسیده

شود که: به چه جرم و جنایتی او کشته شده است؟)

اینها همه آیاتی است که دلالت بر حرمت قتل فرزند دارد؛ و خواه فرزند بزرگ باشد، خواه کوچک، خواه پسر باشد، و یا خواه دختر، و خواه ناقص الخلقه و عقب افتاده باشد؛ و خواه تَمَّ الخلقه و کامل.

و علیهذا بچه‌ای که از مادر متولد گردد؛ و نابینا باشد، و یا ناشنوا، و یا مقطوع الید، و خواه دیوانه و مجنون، و یا به هرگونه عیبی از عیوب، و نقصی از نقائص مبتلا باشد؛ نه پدر و نه مادر، و نه دولت، و نه حاکم، و نه هیئت پزشکی، و نه غیرهم، حق کشتن و از بین بردن این بچه را ندارند. خواه به وسیله آلت قتاله باشد؛ و خواه بوسیله تزریق داروی سمّی، و خواه بوسیله استنشاق گاز؛ و خواه بوسیله ذوب نمودن در آسید، و خواه بوسیله أشعه‌های مهلکه، و خواه به هر وسیله دیگری که بعداً کشف شود.

اینها مخلوق خدا هستند. و خدا اِذْن و اِجازه کشتن را نداده است. این کشتن قتل نفس است. و در قتل نفس خداوند خالق نفس، بین نفس انسان صحیح و معیب، و زن و مرد، و مریض و سالم، و عاقل و مجنون، کوچک و بزرگ، فرقی نگذاشته است. و به قتل نفس عمدی هرطور باشد وعده خلود در آتش دوزخ را داده است.

۱- آیه ۳۱، از سوره ۱۷: اِسْرَاء.

۲- آیه ۸ و ۹، از سوره ۸۱: تَكْوِير.

بلکه انسان اختیار نفس خودش را هم ندارد. و خودکشی گرچه به واسطه تنگدستی، و شدت فقر، و زندانی شدن متمادی، و ورود مصائب گوناگون باشد حرام است، کسی که به انتحار دست می‌زند در جهنم می‌رود. و در آنجا طبق آیه قرآن مخلّد است.

عموم و إطلاق آیاتی که دلالت بر حرمت قتل نفس عمدی دارد، شامل قتل نفس انسان خودش را، و شامل قتل نفس غیر می‌شود. و **أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا** و **مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا**.^۱ به خوبی و روشنی دلالت بر حرمت انتحار هم می‌کند. و علاوه آیه کریمه ۱۹۵، از سوره ۲: بقره: و **انفقوا فی سبیل اللّٰه و لا تُلقوا بأیدیکم إلی التّهلکة و أحسنوا إنّ اللّٰه یحب المحسنین**، دلالت بر این مدّعی دارد. (و در راه خدا اینفاق کنید! و با دستهای خودتان خود را در تهلکه نیفکنید! و نیکی بنمائید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.)

فلهذا اگر دشمن بخواهد انسان را دستگیر کند؛ و برای اقرار و اعتراف شکنجه نماید، انسان حق خوردن و بلعیدن قرص‌های سمّی که فوراً انسان را می‌کشد، گرچه بدون درد و التهاب باشد، ندارد؛ و اگر چه آن شکنجه با شدیدترین وجهی صورت پذیرد؛ و منجر به قتل صعب و کشتن و قطعه قطعه نمودن انسان گردد.

انسان برای فرار از قتل شدیدتر، نمی‌تواند اختیارات دست به انتحار خفیف‌تر بزند. اگر دشمن انسان را در اطاقی محبوس نموده است؛ و می‌خواهد انسان را در دریا، و رودخانه غرق کند، انسان حق ندارد خودش شیر گاز اطاق را باز کرده، و خودش را به استنشاق گاز مسموم هلاک کند؛ گر چه این عمل نسبت به غرق شدن آسان‌تر باشد.

۱- آیه ۳۲، از سوره ۵: مائده و در ص ۱۵۷ از همین کتاب ترجمه‌اش نیز ذکر شد.

لشگریان مسلمان که در کشتی نشسته و آماده نبرد و جنگ با کفارند؛ اگر کفار کشتی آنان را با نفت، و بنزین، و یا پرتاب موشک، و سایر آلات مُحْرِقَة آتش بزنند؛ و مسلمین سوختن و آتش گرفتن خود را در برابر دیدگان خود چون آفتاب روشن ببینند، حق ندارند برای فرار از سوختگی خود را به دریا پرتاب کنند، و غرق شدن را اختیار نموده، و به دست خود بدین گونه جان سپرند.

اگر مریضی مبتلا به بعضی از امراض مهلکه و صعب شده است، مانند بعضی از اقسام سرطان که حقاً حیات برای او جز تلخی چیزی نیست، حق ندارد، انتحار کند؛ و به دوست پزشک معالج، و یا به پرستار رفیق صمیمیش توصیه کند تا زودتر از أجل طبیعی موعود، و مرگ معهود، وی را با تزریق راحت کند. اینها همه قتل نَفْس است؛ و حرام و ممنوع.

و سرّش آن است که: انسان مالک خودش نیست؛ تا بتواند در حیات و ممات خود، خودش تصمیم بگیرد. مالک انسان، و خالق او، و ربّ او، و مُحیی و مُمیت او، خداوند است عزوجلّ. و او تمام این طرق از کشتن را به روی او بسته است. و او باید صددرصد، در صددِ اِدَامَة حیات و تأمین عمر باشد؛ تا جائی که مرگ خودش به سراغ او بیاید.

و سرّ این مطلب آن است که: انسان، و حقیقت او، و موجودیت او، به بدن او نیست؛ تا خودش اختیار رها کردن آن را داشته باشد. واقعیت و حقیقت وی، نفس ناطقه و روح اوست؛ و آن هم با مُردن از بین نمی رود. فلهدا تا وقتی که به کمال خود نرسیده است؛ باید در دنیا بماند؛ گرچه تحمل مشکلات و مصائب را بکند؛ و چه بسا این مصائب نیز موجب کمال روحی وی خواهد شد. و انتحار، دست به مرگ قبل از وقوع زدن است؛ و میوه نارسیده را از درخت چیدن؛ و قبل از فعلیت، در نطفه استعداد و قابلیت، نفس ناطقه را از بدن بیرون کشیدن، و خلع لباس نمودن.

بر این اساس است که: در میان مسلمانان انتحار أبداً دیده نمی شود؛ و اگر در میان سالی، یکی دو فقره اتفاق افتد، ناشی از جهل آنان به مسئله و گمان

خلاص از این دنیا و رنجها، و آلام و مصائب آن بوده است؛ غافل از آن که آتش جهنم از این رنجها و آلام، شدیدتر؛ و سوزاننده‌تر و گدازنده‌تر است. امّا در ممالک کفر بالأخص در اروپا، و آمریکا، به قدری شیوع دارد که: در هر روز رقم معتنابهی از متوفیات شهرها را تشکیل می‌دهد. آنها در اثر برخورد با ناملایمی دست به انتحار می‌زنند. فلهدا براین اصل بسیار ضعیف الإراده و کم تحمّل هستند. قدرت تحمّل مشکلات امراض صعبه، و اختلافات شدید زن و شوهری، و همسایگی، و فقر و کم بضاعتی، و مردود شدن در امتحانات نهائی، و کنکورها، و غیر ذلک را ندارند. و به مجرد وقوع بعض از این رویدادها دست به خودکشی می‌زنند.

کراراً شنیده‌ام: در انگلستان که مردم محروم آن، در سال روی آفتاب را کمتر می‌بینند؛ و اغلب اوقات آن جزیره کوچک، به واسطه سواحل دریائی گرفتار غیم، و ابرهای غلیظ، و هوای شرجی، و کنار دریائی است؛ برای گردش و تفریح و رفتن به بیرون شهر، روزهای نادر آفتابی بسیار مرغوب و مطلوب است. و روزی که خورشید طلوع کند؛ گویا حیات نوینی گرفته‌اند، در این صورت اگر جوانان آن جا با هم وعده تفریح و بیرون رفتن در روز معهود آفتابی را داشته باشند؛ اگر أحياناً آفتاب طلوع نکند؛ دست به انتحار می‌زنند.

در اثر نزاع‌های مختصر خانوادگی که هر روز ما با شدیدتر از آن‌ها دست به گریبانیم، آن‌ها خودکشی می‌کنند.

از این آیاتی که در نهی از کشتن فرزندان در قرآن کریم بیان شد؛ معلوم می‌شود دو نوع کشتن اولاد در میان اعراب جاهلیت مرسوم بوده است. و خداوند توسط پیغمبر رحمتش هر دوگونه را به نحو اکید منع نموده است:

أول: کشتن فرزندان به طور کلی چه پسر و چه دختر. همان طور که از آیات **وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ وَ يَا حَسْبِيَ إِمْلَاقٍ، وَ يَا قَدْ حَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَهْوًا** **بَعْبِرِ عِلْمٍ** که ذکرش آمد؛ برآن دلالت دارند. و از اینها به دست می‌آید که: هر وقت

أعراب خود را در قحطی و خشکسالی احساس می نمودند؛ برای آن که فرزندان خود را در عسرت گرسنگی، و شدت جوع و درماندگی، ملاحظه نکنند؛ دست به کشتن آنها می زدند.

علامه طباطبائی مَدَظْلَه العالی، در تفسیرشان گفته اند: إِملاق به معنای إفلاس در مال و زاد است؛ و از همین ریشه است تَمَلُّق. و این کشتن فرزندان یک سنت جاریه ای در میان أعراب جاهلی بوده است که: چون قَحَط و جَدَب به سوی شهرهایشان می شتافت؛ و مردم را در تهدید إفلاس و تهی دستی می گذارد. ایشان مبادرت به قتل اولاد خود می نمودند؛ برای آن که دیدن و ملاحظه کردن ذَلَّت فقر و گرسنگی آنها برایشان ناپسند بود. و خود را مُتَرَفِّع و مُتَنَزَّه از تحمّل این عار، با دست زدن به کشتن آنها می نمودند.

وعَلَّت منع و نهی که از این عمل در قرآن آورده شده است؛ این است که: نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَاِیَّاهُمْ وَاِیَّاكُمْ (ما هستیم که شما و آنها را روزی می دهیم !) شما بچه ها را می کشید، از ترس آن که مبادا نتوانید قیام به رزق و روزی آنها بنمائید، شما ابداً رازق و روزی دهنده نیستید ! بلکه خداوند است که: شما و آنان را جمیعاً روزی می دهد؛ بنابراین دست به کشتن ایشان مزیند !^۱

دوم: کشتن دختران بالخصوص بود که آنها را زنده دفن می کردند؛ همان طور که آیه وَاِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ بر آن دلالت دارد. زیرا معنای مَوْءُودَةٌ به معنای دختری است که وی را زنده به گور نمایند. و چون أعراب جاهلی به واسطه کثرت کشتار و غارتها که در میانشان صورت می گرفت، بسیار اتفاق می افتاد که دشمنانشان، دختران آنها را اسیر کنند، و ببرند؛ و این إسارت برای آنان غیر قابل تحمّل بود؛ فلذا برای فرار از امکان اینکه: شاید دخترانشان اسیر

۱- المیزان فی تفسیر القرآن ج ۷، ص ۳۹۷ در ذیل آیه وارد در سوره انعام: و لا تقتلوا اولادکم من إِملاق نحن نرزقکم و ایاهم.

شوند؛ و دشمنان رقیب آنها با ناموس اینها، در خانه‌هایشان مشغول گردند؛ و این برای حوییت و غیرت آنها قابل تحمل نبود؛ بنابراین از اول امر دختران را می‌کشتند تا ابداً دختری نداشته باشند، تا در هجوم قبایل و جنگها، طعمه رُقبَا و اعدائشان گردند.

در مجمع البیان گوید: مَوْءُودَةَ از ماده وَاَدَّ يَدُّ وَاَدَّ می‌باشد؛ و عرب به جهت خوف از فقر دختران را زنده به گور می‌کرد؛ و از قتاده روایت است که: قَیْسُ بْنُ عَاصِمٍ تمیمی به سوی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمد و گفت: من در زمان جاهلیت (پیش از آن که اسلام بیاورم) هشت نفر از دختران را زنده دفن کردم!

حضرت فرمودند: اینک در مقابل هر یک از آنها، یک بنده در راه خدا آزاد کن!

گفت: من شتر بسیار دارم (بنده ندارم).

حضرت فرمودند: به هرکس که می‌خواهی در مقابل هر یک از آنها، یکی از شترانت را هدیه بده!

جَبَانِي گفته است که: مَوْءُودَةَ را مَوْءُودَةَ گویند؛ چون خاکی که بر سر او می‌ریزند، سنگینی می‌کند، تا آن که بمیرد. و این سخن، خطاست. زیرا که مَوْءُودَةَ از ماده وَاَدَّ يَدُّ معتلّ الفاء است. و آن ماده‌ای که معنای سنگینی می‌دهد، اَدَّهُ يُوَدُّ به معنای اَثْقَلَهُ می‌باشد، و آن معتلّ العین است؛ و اگر از آن مشتق شده بود، می‌بایست گفته شود: مَوْءُودَةَ بر وزن مَعْوُودَةَ.

و از رسول خدا درباره عَزْل پرسش نمودند فَقَالَ: ذَاكَ الْوَعْدُ الْحَقِيُّ^۱.

حضرت فرمود: عزل کردن (یعنی در هنگام آمیزش مرد با زن، مرد نطفه خود را در خارج از رحم بریزد) زنده به گور کردن و کشتن بیچه است، غایة الامر این

قتل و کشتن پنهان است، و مانند بچه متولد شده ظاهر نیست.

و نیز در مجمع است که: معنای مَوءُودَة، دختر مدفون در حال حیات است؛ و چون زنی آبستن می شد و نزدیک زائیدنش می رسید؛ در زمین گودالی حفر می کرد، و در بالای آن می نشست؛ اگر دختر می زائید آن را در آن حفره می افکند؛ و اگر پسر می زائید، آن را برمی داشت و نگهداری می نمود.^۱

شیخ طَنْطَاوی گفته است: الْمَوءُودَة : الْمَدْفُونَة حَيًّا. و عرب دختران را به واسطه فقر و عار زنده دفن می کرد. مَوءُودَة می گویند: به جهت آن که آن قدر خاک برش می ریختند تا از سنگینی آن بمیرد.^۲

و صَعَصَعَة بن ناحیه، قوم خود را از این عمل منع کرد، فلهاذا فَرَزْدَق که از آن قبیله است در شعر خود بدان افتخار می کند که:

وَمِمَّا الَّذِي مَنَّعَ الْوَأْدَا تِ وَأَحْيَا الْوَيْدَ فَلَمْ تُوَادِ^۳
(و از ماست آن کسی که: زنان به گور نماینده دختران خود را، از این عمل بازداشت. و دختر زنده ای که بنا بود به گور برود، زنده کرد؛ و بنابراین آن دختر در زمین، زنده رفت و سالم بماند.)

و علامه طباطبائی مدظله فرموده اند: عادت عرب این بود که: دختران را به واسطه فرار از عار و ننگ زنده دفن می کردند؛ همان طور که کریمه شریفه قرآن برآن دلالت دارد، آنجا که گفته است:

وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ - يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ
مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَّا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ^۴
(و چون به یکی از اعراب جاهلی بشارت و خبر داده می شد که: زنش

۱- همین کتاب؛ ص ۴۴۴.

۲- اخیراً دیدیم که شیخ طبرسی در مجمع البیان این احتمال را رد کرد.

۳- تفسیر جواهر، ج ۲۵، ص ۸۱.

۴- آیه ۵۹، از سوره ۱۶: نَحْل.

دختری زائیده است؛ از شدت غیظ و غضب، چهره اش سیاه می شد. و از بدی این بشارت و نگرانی این خبر، از میان قوم خودش متواری می شد؛ و در اندیشه می رفت که با این دختر چه کند؟ آیا با قبول پستی و ذلت و خواری او را نگهداری کند؛ و یا آن که او را در زیر خاک پنهان نماید؟ آگاه باش؛ که بد حکمی است که آنها می نمودند.

و مراد از خطاب و مؤاخذه از این عمل در گفتار خداوند: **وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ** پدر این دختر است که: این جنایت را بر وی نموده است؛ و او باید از عهده محاکمه برآید؛ و انتقام یابد. ولیکن مورد پرسش و بازپرس را در این آیه، خود **مَوْءُودَةَ** خوانده است؛ تا با نوعی از کنایه و تعریض و توییح، سبب کشتن او را دریابد؛ و قاتل را توییح کند؛ و این نوع از گفتار توطئه و مقدمه ای باشد که: خداوند از وی پرسد که: **إنصاف** بده که قاتل تو که پدر تست، در باره تو چه جرمی و خیانتی را مرتکب شده است؟^۱

باری آنچه اینک مشروحاً بیان شد، مسئله کشتن اولاد بود؛ که از گناهان کبیره غیر قابل عفو به شمار آمده است. و علاوه، مادر و یا پدر که متصلی قتل اولاد خود می شوند؛ باید دیه (پول خون) آن را نیز بپردازند؛ و دیه پسر یک هزار دینار شرعی طلا؛ و دیه دختر نصف آن معین شده است.

این پرداخت دیه از طرف پدر و مادر در صورتی است که: جنایت عمدی باشد؛ که به غیر از قاتل به سایر ورثه **الأقرب فالأقرب** به نحو ارث می رسد. اگر قاتل خصوص پدر باشد، تمام دیه به مادر می رسد؛ و پدر را به جرم قتل پسر نمی کشند و فقط دیه می گیرند؛ مگر آنکه مادر از تمام دیه، و یا از برخی از آن گذشت نماید، که در این فرض بر عهده پدر چیزی نیست؛ و اگر قاتل خصوص مادر باشد، اگر پدر به غیر از قصاص راضی نشد؛ مادر را به جرم قتل فرزند خود، خواه پسر باشد، و خواه

دختر می‌کشند؛ و اگر پدر از حقّ قصاص خود گذشت، و حاضر به تنازل به دیه شد؛ مادر در اثر قتل فرزند پسر باید به پدر یک هزار دینار بپردازد؛ و اگر مقتول دختر باشد، نصف آنکه پانصد دینار است می‌پردازد؛ مگر آن که در هر دو صورت، پدر از تمام دیه، و یا از بعضی آن صرف نظر کند؛ و مادر را عفو نماید که: در این صورت مادر بری‌الذمه می‌گردد.

و در تمام این صوری که ذکر شد؛ پدر قاتل، و یا مادر قاتل باید کفاره هم بدهد؛ یعنی یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند.

و اگر جنایت بر فرزند، از طرف پدر و یا مادر خطائی باشد؛ در این صورت دیه دیگر بر عهده آنان نیست؛ بلکه بر عاقله است. و عاقله عبارت است از: خویشاوندان پدری قاتل (که قاتل در این فرض پدر یا مادر این فرزند مقتول می‌باشد) که آنها بر حسب قرابت خود، یعنی نزدیکی خود به قاتل، از جهت مراتب ارث، جمیعاً دیه را می‌پردازند.

و نیز در این صورت که جنایت پدر و یا مادر خطائی است؛ هم چنین باید جانی یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند.

و اگر پدر و مادر هر دو با هم جنایت عمدی را بر فرزند خود وارد کنند، در این صورت باید دیه به سایر وراثت فرزند، **الأقرب فالأقرب** داده شود (باید به جدّ و جدّه، چه پدری و چه مادری داده شود؛ و هم چنین به برادران و خواهران تنی فرزند بپردازند) و کفاره را هم قسمت کنند.

اینها همه مسائلی بود که درباره کشتن فرزند، عمدی و یا سهوی بیان شد. و اینک باید به مسئله قتل جنین بپردازیم. و آن نیز از گناهان کبیره است؛ خواه جنین در دوران اول بارداری باشد؛ و خواه در آخر آن. و در هر صورت برای آن عذاب سخت مقدّر شده است و برای آن دیه نیز مقرر گردیده است. و در صورتی که جنین دارای جان شده باشد؛ علاوه بر دیه، کفاره هم باید داده شود.

ما در اینجا محصل و مختصر بیان مرحوم **مُحَقِّق جَلِّي** را در کتاب شرایع

الإسلام، و شهید ثانی: زین الدین عاملی را در کتاب الروضة البهیة، در کتاب دیات، در باب دیه جنین، برای روشن شدن مطلب و اهمیت موضوع می‌آوریم:

قیمت نطفه ده دینار طلا است؛ که هر دینار آن یک مثقال شرعی وزن دارد. بنابراین اگر کسی مردی را که در حال مجامعت با زوجه‌اش بود، بترساند به طوری که مرد منی را در خارج از رحم بریزد، باید ده دینار طلا (دیه و قیمت نطفه را) به آنان بدهد، و آنان آن را بین خود اَثْلَاثاً (به نسبت ۱ و ۲) قسمت می‌کنند، به طوری که زن ۱/۳ و مرد ۲/۳ از آن را برمی‌دارد.

و اگر در حال مجامعت و آمیزش، زن مرد را ترسانید، تا او منی را در خارج رحم ریخت؛ باید تمام دیه، یعنی ده دینار طلا را زن به مرد بدهد، و اگر مرد زن را ترسانید؛ و در اثر این دهشت، منی در خارج ریخت؛ بنابر قول حرمت عزّل اختیاراً برای مرد، مرد باید دیه را به زن پردازد. و أمّا بنابر قول اقوی که اختیاراً عزّل برای مرد حرام نیست، أداء دیه یعنی ده دینار طلا نیز بر عهده وی نیست.

و در صورتی که نطفه در رحم ریخته شود و استقرار هم پیدا کند، دیه و قیمت آن بیست دینار طلا است که: چنانچه سقط شود، باید کسی که سبب این امر شده است این مقدار را ادا کند.

اگر زن سبب این امر باشد؛ باید بیست دینار را به مرد بدهد؛ و اگر مرد باشد؛ باید به زن پردازد؛ و اگر زن و مرد، هر دو سبب شده باشند؛ باید به جلد و جلد و برادران، و خواهران این نطفه که مبداء آفرینش طفل است بدهند.

و اگر نطفه بصورت علقه درآید؛ دیه آن چهل دینار است. چنانچه زمانی بر نطفه بگذرد، تا به صورت خون بسته درآید، آن را علقه گویند که در اثر تبدل و تحوّل آن حاصل می‌شود.

و اگر علقه بصورت مضعه درآید؛ دیه آن شصت دینار است. چنانچه زمانی بر علقه بگذرد تا به صورت گوشتی بقدر یک لقمه‌ای را که می‌خورند و می‌جوند

درآید، آن را مُضْعَه نامند، که در اثر تحوّل علقه پیدا می‌شود.

و اگر مُضْعَه به صورت استخوان درآید؛ یعنی ابتدای تکوّن و خلقت استخوان از این ماده؛ دیه آن هشتاد دینار است؛ که در اثر تحوّل مُضْعَه حاصل می‌گردد. و اگر خلقت جنین کامل شود، و گوشت روی استخوانها بروید، و اعضاء و جوارحش تام تمام گردد؛ لیکن هنوز روح در آن ظاهر نشده باشد؛ دیه آن صد دینار است. خواه جنین پسر باشد؛ خواه دختر.

و مستند و دلیل این تفصیل، اخبار بسیاری است، از جمله صحیحۀ محمد بن مُسَلِم از حضرت باقر علیه‌السلام.

و البته در این موضوع روایات دیگری هم از جمله روایت ابو بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام وارد شده است، که دلالت دارد بر آن که: در سقط جنین به هر کیفیت که باشد، باید یک غُرَّة^۱ دیه بدهند؛ خواه آن غُرَّة غلام باشد، و یا کنیز که سالم باشد و پیر نباشد، و از هفت سال نیز کمتر نداشته باشد. ولیکن روایت اول هم سندش صحیح‌تر، و هم شهرت فتوایی بر طبق آن بیشتر است.

و در جمیع این صور از قتل جنین، کفّاره لازم نیست. زیرا لزوم کفّاره (آزاد کردن بنده مؤمن در راه خدا) مشروط است به حیاة مقتول. و چون در فرض ما، در این جنین، روح دمیده نشده است؛ لذا کفّاره ندارد.

و اگر بر جنین، روح دمیده باشد، دیه آن دیه یک انسان کامل است، اگر پسر باشد، هزار دینار شرعی که هزار مثقال شرعی از طلای سگّه‌دار است؛ و اگر دختر باشد، پانصد دینار شرعی است که باید سَقَط کنندۀ این جنین در صورت عمد، به وارث دیگر که یا پدر است در صورت قتل مادر؛ و یا مادر است در صورت قتل پدر؛ و یا هر دو هستند در صورت ورود جنایت از غیر آن دو پردازد. و در این فرض پدر و مادر دیه فرزند مقتول خود را بین خود به نسبت $\frac{1}{3}$ و $\frac{2}{3}$ تقسیم

۱- غُرَّة به معنای غلام و کنیز است

می‌کنند.

و اگر پسر و دختر بودن جنین مشخص نگردد، مثل آنکه جنین در شکم مادر مرده است؛ و خود مادر هم مرده است. در این صورت باید از شخص جانی، یعنی کشته‌شده جنین، نصف مجموع دیه پسر و دیه دختر را گرفت. و آن هفتصد و پنجاه دینار است.

$$\frac{۱۰۰۰ + ۵۰۰}{۲} = ۷۵۰ \text{ دینار}$$

و این فرض بسیار اتفاق می‌افتد، مثل آنکه جانی جنایت را بر مادر و جنین او هر دو وارد کند؛ و یا بر جنین وارد کند؛ و مادر با مرگ طبیعی بمیرد. در هر دو صورت دیه جنین چون معلوم نیست مذکر است یا مؤنث، باید هفتصد و پنجاه دینار پرداخته شود.

و این در صورتی است که معلوم شود: موت جنین پس از حیاتش در رحم مادر واقع شده است، خواه جنین قبل از مادر بمیرد، و یا بعد از آن. زیرا موت او پیش از مادر و یا بعد از آن تأثیری در مقدار دیه ندارد. اشتباه حال او از ذکوریت و إنانیت در صورتی مؤثر است که موت جنین بعد از حیات خودش باشد؛ که در صورت عدم خروج او از شکم مادر، و با فرض دمیده شدن روح در او، و سپس ورود جنایت؛ باید دیه او را نصف مجموع دیه دختر و پسر قرار داد.

و در این کیفیت از قتل جنین، بر قاتل کفاره هم لازم است؛ خواه قتل عمدی باشد، و یا خطائی. و اما در فرض عمد، علاوه بر کفاره، دیه هم به عهده خود اوست که باید پردازد. و در فرض خطاء، کفاره بر عهده خود او، و دیه بر عهده عاقله (خویشاوندان پدری قاتل) است که الأقرب فالأقرب باید پردازند.

تا این جا تمام شد ما حصل گفتار محقق و شهید ثانی در دیه و کفاره سقط جنین.

جنین.

باید دانست که: آنچه در گناه و دیه و کفاره سقط جنین مؤثر است،

همان از بین بردن جنین است در شکم مادر؛ به هر وسیله و به هر کیفیت‌یی که باشد، تفاوتی ندارد. خواه در اثر برداشتن چیز سنگین باشد؛ و خواه به واسطه خوردن دارو؛ و خواه به واسطه استعمال بعضی از مواد؛ و خواه به واسطه خوردن بعضی از غذاهای حلال زیاده از حد متعارف که منجر به سقط طفل گردد. مثلاً گویند:

خوردن زعفران بیش از حد متعارف در ابتدای حمل موجب سقط جنین می‌شود.

و خواه به وسیله عمل جراحی باشد؛ و خواه به وسیله آنحاء و انواع استنشاق بعضی از گازها، و یا عبور بعضی از اقسام اشعه‌ها که در طب به کار می‌رود. در هر حال سقط جنین، قتل است، و گناه کبیره، و از اعظم محرّمات الهیه.

أطباء و پزشکانی که به واسطه عمل جراحی، بچه را زنده زنده قطعه قطعه می‌کنند؛ و بیرون می‌کشند؛ باید در انتظار و ترقب عذاب سخت الهی که خلود در آتش جهنم است؛ بوده باشند. و علاوه باید هم دیه، و هم کفّاره را بدهند.

اگر در طفل جان دمیده شده بود؛ و پزشک جنایتکار زن بود؛ حاکم شرع در صورت تقاضای حق قصاص از ولی طفل مقتول، او را اعدام می‌کند؛ خواه طفل معصوم بی گناه، پسر باشد؛ و خواه دختر.

اگر پزشک متصدی این عمل منکر و زشت، مرد بود؛ حاکم شرع در صورت تقاضای حق قصاص از ولی طفل مقتول، در صورتی که او پسر باشد؛ او را اعدام می‌کند؛ و در صورتی که دختر باشد؛ نیز او را اعدام می‌کند؛ ولی وارثان طفل مقتول، باید نصف دیه کامل، یعنی پانصد دینار شرعی مسکوک را به وارثان پزشک بپردازند.

و در صورت عدم تقاضای ولی طفل مقتول، حاکم شرع در صورت ثبوت جنایت در نزد وی، باید او را تعزیر کند؛ و به طوری که خود صلاح بداند با حبس، و شکنجه و شلاق، جلوی این امر قبیح و ناروا را بگیرد.

پدرانی که زن‌های خود را مجبور به سقط جنین می‌کنند؛ مادرانی که خود متصدی سقط جنین می‌شوند؛ باید در انتظار نکبت و ذلت و انتقام بنشینند که:

خداوند خالق، آنان را به این قتل مظلومانه طفل خواهد گرفت. و دیر و یا زود، طومار زندگی خوش آنان را درهم خواهد پیچید؛ و سپس در برزخ و قیامت چه بر سرشان می آورد؟ او می داند و بس.

از آنچه گفته شد، به دست می آید که: تا چه حد کشورهای کفر در ضلالت، و منهاج پست، و زندگی نکبت بار، و ذلت زافرو رفته اند: تا حکم إسقاط جنین را در محاکم و قوانین خود مشروع نموده اند. و علناً حکم به إمضاء آدم کشی می نمایند. و طفل معصوم یعنی ثمره حیات و زندگانی و بهترین میوه عالم هستی خود را در برابر چشمان خود إعدام می کنند. و معذک خود را متمدن؛ و کشورهای پیشرفته؛ بلکه لوادار تمدن می خوانند.

در حالی که این اعمالشان ابداً با اعراب دوران جاهلیت تفاوتی ندارد. آنها بچه های خود را می کشتند؛ و زنده به گور می نمودند. و اینان به صورتی دیگر همان کار را می کنند. غایة الأمر بر اعمال آنان لعنت و نفرین می فرستند؛ و بر اعمال خودشان مرحبا و آفرین. **تَبَّأ لَهُمْ وَ لِمَا عَمِلَتْ لَهُمْ أَيْدِيهِمْ وَ لَعْنُوا بِمَا فَعَلُوا وَ بِمَا قَالُوا.**

از این جا نیز دستگیر می شود که: این نوع تمدن، و این کلمه تمدن، غیر از بربریت، و وحشی گری، و جاهلیت چیزی نیست. متتهی در کتاب های لغت آنها کلمه تمدن، و مدنیّت، و مدینه، جای خود را عوض کرده اند؛ و مزورانه و مکارانه بر روی اعمال منکر و زشت خود، لعاب زده، و با زرق و برق عوام فریبانه ای همحیّت خود را بر عالم تحمیل کرده اند.

در جائیکه مانند انگلستان عمل **لواط** (آمیزش مرد را با همجنس خود) مشروع کنند؛ و در محاکم إجازه دهند؛ و قانونیّت آن را از مجلس اعیان، و مجلس گردها گذرانده و به تصویب برسانند؛ دیگر از أمثال قانونی نمودن سقط جنین، و ماشابهه، نباید استبعاد کرد. اینها همه اموری است مشابه با هم بر اساس برنامه حیوانیّت؛ بلکه اَضَلّ و خراب تر و تاریک تر. زیرا عمل لواط و یا سقط جنین عمدی

أبداً در حیوانات دیده نشده است. و از اینجا عبارت شریفه قرآن: **بَلْ هُمْ أَضَلُّ** ^۱ و یا **أَعْمَى** و **أَضَلُّ سَبِيلاً** ^۲ خوب معنای خود را روشن می‌کند.

در اسلام سقط جنین، گرچه نطفه آن از زنا هم منعقد شده باشد؛ حرام است. و زنی که زنا کرده است. و یا زنی که در اثر **وَطَى بِشُبُهَةٍ** (آمیزش و مجامعت با حرام و بدون عقد شرعی، به گمان **جَلِيَّت** در شبهه موضوعیه. مثل کسی که در شب و یا در تاریکی، و یا به واسطه غلبه خواب، و یا بیهوش، با زن اجنبیه با علم به آن که زن اوست و حلال است، بیامیزد؛ و سپس معلوم شود که: آن زن، زن او نبوده، و حرام بوده است.) آبتن شده باشد، حق سقط جنین خود را ندارد. و اگر شهود نزد حاکم شهادت بر زناى او دهند؛ حاکم باید صبر کند؛ تا بچه‌اش را بزاید؛ و سپس حکم زنا از حدّ و یا رَجْم را درباره او جاری نماید. زیرا اجرای حدّ در حال حاملگی موجب ضرر و یا سقط طفل می‌شود؛ و این جایز نیست.

چون انسان در این احکام **مُتَّقِن** و مستحکم نظر می‌کند؛ معنای **يَهْدِي بِهِ** **اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَام** برایش مکشوف می‌گردد. ببینید: چه راههای سلام، و سلامت، و عافیت مطلقه، و اجتناب و دوری از هر فساد، و خرابی و تباهی را قرآن نشان داده؛ و بدان رهبری نموده است!

چون نطفه در رحم قرار گرفت؛ دیگر به هیچ وجهی نمی‌توان آنرا خارج کرد. **إخراج آن به هر کیفیتى باشد؛ سيقط محسوب می‌شود؛ و مستلزم أداء بیست دینار است.**

۱- آیه ۱۷۹، از سوره ۷: **أعراف**: ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً من الجنّ و الإنس لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم أعین لا یصرون بها و لهم ءاذان لا یسمعون بها اولئك كالأنعام بل هم أضلّ اولئك هم الغافلون (و هر آینه تحقیقاً ما برای جهنم بسیاری از افراد جنّ و از افراد انسان را آفریده‌ایم آنهایی که دل دارند ولی با آن نمی‌فهمند؛ و چشم دارند ولی با آن نمی‌بینند، و گوش دارند ولی با آن نمی‌شنوند. ایشان همانند حیوانات (گاو و شتر و گوسپند) هستند بلکه راهشان از آنها گم‌تر و به هلاکت و نیستی و نابودی نزدیک‌تر است. ایشان کسانی هستند که در غفلت بسر می‌برند).

۲- آیه ۷۲، از سوره ۱۷: **إسراء**: و من كان فى هذه أعمى فهو فى الآخرة أعمى و أضلّ سبيلاً (و کسی که در این دنیا کور باشد؛ او در آخرت کور است. و راهش گم‌تر و به هلاکت و نابودی نزدیک‌تر است.)

عَزْل،^۱ موجب عدم استقرار نطفه در رحم است؛ نه إخراج آن بعد از استقرار. و معدلک جواز آن هم محلّ إشکال است. و بنابر فرض حرمت، ایجاب ده دینار دیه آن است.

إشکالی که در عزل می‌باشد؛ این است که: در زن عقدی دائمی، نطفه حَقّ اوست. و مرد نمی‌تواند بدون رضایت او عَزْل کند، و هر بار که عَزْل کند؛ باید دیه آن را به زوجه دائمیه خود بدهد.

و همان طور هم که دیدیم، ریختن نطفه در رحم نیز حقّ مرد است و زن به هیچ وجه من الوجوه چه دائمیه باشد؛ و چه منقطع، نمی‌تواند مرد را مجبور به عَزْل کند.

نطفه در حقیقت، ماده اولیه سرشت انسان است، هم چون تخم مرغ و یا تخم سیب است که پس از طی مراحل و منازلی که در ابتداء خاک بوده و بعداً با آب مخلوط شده، و درجات و مراتبی را در سیر استعداد طبعی و طبیعی خود طی کرده است؛ تا اینک قابلیت آن برای مبدئ تکوین انسان تامّ و تمام شده؛ و پس از سیر مدارج حرکت جوهریه در رحم، تبدیل به یک انسان کامل می‌شود.

عَزْل یعنی این استعداد و قابلیت قریب به فعلیت را ضایع نمودن؛ و مبدئ سرشت و آفرینش یک انسان را که تا این سرحدّ پیش آمده است؛ فاسد کردن، و نابود ساختن، و در بوتّه اعدام سپردن، و لذا دیدیم که در این امر طبق روایت وارده در مجمع‌البیان رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم گفته‌اند: الْعَزْلُ هُوَ الْوَأْدُ الْحَقِيُّ^۲

۱- همان طور که بیان شد، عزل عبارت است از کناره گیری مرد از زن، و در اینجا به معنای کناره گیری خاصی است که بدان وسیله، نطفه را در خارج از رحم زن بریزد.

۲- ص ۱۶۵ از همین کتاب و نیز در تعلیقه آن آوردیم که این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۶۹ با اسناد خود از دختر وهب أسدیّه روایت می‌کند که: قالت: و سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن العَزْل؛ فقال: هو الوأْد الحَقِيُّ.

یعنی عَزَل نمودن، در حکم و طراز همان زنده به قبر نمودن طفل است. غایة الأمر این نتیجه در عزل پنهان است؛ و در وءد آشکارا و ظاهر. عَزَل دو ضرر کلی برای مرد و زن دارد. البتّه ضرر مزاجی و جسمی، غیر از ضررهای روحی.

أَمَّا دربارهٔ مرد، موجب کسالت اعصاب می‌شود؛ و در اثر تکرار به حدّی می‌رسد که درمانش صعب می‌گردد.

أَمَّا دربارهٔ زن، موجب پیدایش مرضی در رحم به نام غَدَّة فیبروم و أحياناً سرطان رحم می‌شود که در اثر تهییج رحم برای غذای آن که نطفه است، و سپس آن را بدون غذا و گرسنه گذاردن پیدا می‌شود.

خوردن دارو برای جلوگیری رحم از پذیرش نطفه، و آبستن نشدن زنان که امروزه به صورت قرص متداول و معمول شده است؛ ضررهای مزاجی شدید دارد؛ و موجب کسالت اعصاب، و در بعضی از أحيان منجر به جنون و دیوانگی است. و علاوه موجب کسالت قلب، و سرطان رحم، و اختلال جریان خون، و بهم خوردن سیر طبیعی و عمل طبیعی غُدّه، و ترشحات زائده، و أمراض فراوان دیگری است که دست به گریبان جوامع فقیر بشر شده است.

خوردن این داروها به هر صورت و به هر کیفیتی که باشد؛ و با هر فورمولی که ساخته شود؛ موجب قطع جریان حیض در أوقات معیّنه و مشخصه می‌گردد؛ و موجب عدم قبول رحم نطفه را در خود می‌شود؛ و عواقب وخیمی را در پی دارد.

و لذا بهداری در زمان طاغوت که أبداً نظری به حال ضعف و مصلحت آنان نداشت؛ برای ترغیب و تحریص مردم به نازائی و عقیم شدن، و بچّه نیاوردن، به مقدار فراوان از این دارو را در درمانگاههای عمومی دولتی مجاناً در اختیار زنان می‌گذاشت. و زنان مسکین هم مراجعه نموده؛ أخذ می‌نمودند؛ و می‌خوردند و به مفساد و پی‌درآمدهای آن گرفتار می‌شدند. أَمَّا زنهای اعیان و پولدارها أبداً از اینها مصرف نمی‌نمودند؛ و مثال « مرگ حقّ است أَمَّا برای همسایه » خوب در اینجا

مصدق و موضوع روشنی را پیدا می‌کرد.

بسیاری از زنان مؤمنه هم در وقت زیارت مشاهد مشرفه، و در وقت حج بیت الحرام، برای جلوگیری از عادت ماهیانه، و قدرت بر عمل مشروط به طهارت؛ از این قرص‌ها می‌خوردند. و هم کسالت و مرض جسمی، و در بعضی از اوقات کسالت روانی پیدا می‌نمودند. و علاوه چه بسا عادت ماهیانه‌شان خراب و دگرگون می‌شد؛ و به قول معروف از این جا رانده، و از آن جا مانده می‌شدند. هم عملشان خراب می‌شد؛ و هم بهره معنوی و روحی از این زیارت و مناسک نمی‌بردند.

شارع مقدس اسلام برای زنان حائض، تکلیف خاصی مقرر کرده است که با بجا آوردن آن هم حجشان صحیح است، و هم عمره شان. دیگر در این صورت چرا در کار او تصرف کنیم؟ تصرفی که چه بسیار موجب بطلان عمل می‌شود؛ و حج و عمره صحیح و مطلوب را که پیغمبر به بعضی از زوجات خود دستور دادند؛ و آنها عمل نمودند؛ با دست خود و تصرف خود، آلوده و مشتهب سازیم؛ و عمل یقین را به صورت عمل مشکوک انجام دهیم؟!

سلامت بدن و روان زن در زائیدن است. در حامله شدن و شیر دادن است. به‌به از بانوانی که یا در شکم خود بچه می‌پرورند؛ و یا در آغوش خود بچه را شیر می‌دهند. این بهشت است. این سُبُل سلام است.

خداوند خالق آفرینش، مزاج زن را طوری آفریده است که: از زمان بلوغ تا دوران یائسگی پیوسته مزاج او غذای خاصی را مطابق مزاج طفل در بدن درست می‌کند؛ و آن خون حیض است که در زمان حاملگی این خون در رحم مادر غذای طفل است. علت آن که زنان در دوران بارداری غالباً عادت ماهیانه نمی‌شوند؛ برای آن است که: این خون در رحم صرف غذا و طعام جنین می‌گردد.

و چون بچه را زمین گذارند؛ و وضع حمل کنند؛ این خون تبدیل به شیر شیرین سفید، و نرم، و راحت و ملایم با مزاج نوزاد، می‌شود؛ و از سوراخ‌های

پستان سرازیر می‌شود. فلذا زنان نیز در دوران رضاع و شیردادن غالباً عادت ماهیانه نمی‌شوند.

أما وقتی که آبستن نیستند، و شیر هم نمی‌دهند؛ این غذا مصرفی ندارد؛ و بنابراین از دهانه رحم خارج می‌شود؛ و دور ریخته می‌شود. یعنی زن به واسطه عدم حمل، و عدم رضاع (آبستن نبودن و شیر ندادن) مقداری از قوای بدنی و جسمی خود را که خداوند به صورت خون در آورده است؛ هدر نموده، و ضایع کرده است. فلذا از رحمت خدا دور است. و خداوند در اینجا به وی اجازه عبادت و خشوع و خضوعی را که به واسطه نماز و روزه و طواف حاصل می‌شود؛ نداده است.

زن باید مانند مرد پیوسته راه تقرّب را پیماید. و آن وقتی است که: دوش با دوش مرد، نماز بخواند؛ و روزه بگیرد؛ و طواف کند. و این فقط در وقتی است که حامله باشد؛ و یا طفل خود را شیر دهد.

این زن قرین رحمت خدا است که حائض نیست؛ و اجازه رکوع، و سجود، و قیام، و طهارت به وی داده شده است. و اجازه صیام به وی داده شده است. و اجازه طواف گرد کعبه به وی داده شده است.

بنابراین، زنان باید پیوسته یا حامله باشند؛ و یا شیر دهند؛ تا در کاروان انسانیت، و حرکت به سوی معبود، و محبوب، و قبله مشتاقان، و کعبه عاشقان، و پویندگان به سوی حرم و حریم امن و امان او، با مردان هم آهنگ باشند.

حائض شدن زنان موقعی است که: در این کاروان نشستند؛ و از حرکت افتاده، و متوقف گشته‌اند. بنابراین اصل در زنان عبادت است یعنی اصل در زنان حمل و رضاع است. حیض زنان خلاف اصل است. یعنی عدم حمل و عدم رضاع، خلاف است. فتاامل بر این نکته دقیق.

این حقیر روزی با یکی از پزشکان حاذق و بصیر و متعهد^۱ که سخن از

۱- دکتر حاج سید حمید سجادی، از مفاخر چشم پزشکان عصر ماست در جهان؛ که علاوه بر نبوغ الهی

این موضوع به میان آمده بود؛ گفتم: سلامت و سعادت زن در این است که: یا حامله باشد؛ و یا بچه در زیر پستان خود داشته باشد.

قدری تأمل کرد و گفت: آقا؛ این گفتار، مطابق آخرین نتیجه کنگره‌های پزشکی است که اِمسال در امریکا برگزار شده است. و من تز دکتری خود را در امریکا در همین موضوع قرار داده‌ام.

آنگاه گفت: طبق آخرین مدارک و آمار اخیر، دخترانی که قبل از هیجده سال بچه بزایند، سرطان پستان نمی‌گیرند. و هر چه دیرتر بچه بزایند، درصد خطر تهدید سرطان پستان در آنها زیاد می‌شود؛ تا چون از بچه زائیدنشان سی سال بگذرد؛ خطر سرطان پستان به نحو مضاعف بالا می‌رود.

أماً زنانی که اصلاً ازدواج نکنند، و بچه نیاورند؛ درصد خطر سرطان پستان در آنها سرسام آور است.

این مطالب را که عین واقعیت است، قیاس کنید با تبلیغات و انتشارات استعمار کافر که بر در و دیوار نوشته بود: **زندگی خوشتر، فرزند کمتر.** و یا **فرزند فقط یکی و یا دو تا.** و در یک صفحه پوستر یا پلاکارد، عکس یک مرد و یک زنی را کشیده بود، که در دستشان یک دختر، و یک پسر بود، به طور شادابی و خوشحالی در حرکت بودند. و دست راست را بلند کرده، فقط انگشت وسطی و مسبّحه را (سبّابه) به طرف بالا باز نموده، تا نشان دهند که فقط اولاً فرزند باید دو تا باشد و

→

در فنّ چشم پزشکی، و دارای دو شهادت و گواهی فوق تخصص در قسمت‌های خلفی و قدامی چشم (شبکه و قرنیّه) از جوانان مسلمان و خوش فهم و غیور و دلسوز و متعهد به اسلام و جامعه مسلمان است. چشم راست حقیر را که مبتلا به پارگی شبکه (دُکُلْمَان) شده بود، و از سخت‌ترین انواع پارگی بود. یعنی نعلی ش کل دور تا دور پاره شده؛ و فقط از یک نقطه مختصر اتکاء باقی مانده بود، و خطر آن نود و پنج درصد بود. و این نوع از عمل از مشکل‌ترین اقسام عملی است که در سطح جهان بر روی چشم انجام می‌گیرد، به فوریت عمل کرد. زمان عمل هفت ساعت طول کشید؛ ولله الحمد و له الشکر، عمل در نهایت خوبی، و منتج نتیجه شد. شکرالله مساعیه الجميله؛ و أبقاه الله ذُخْراً للمسلمین، و خَتَمَ له بالحُسنى. به محمّد و آله الطّاهرين.

بس، و ثانیاً این را با حرف V رمز موفقیت است، خاطر نشان نموده باشند. V از این تابلوها بر هر اداره‌ای، و کانونی، بالأخص در سالن بیمارستانها، و درمانگاهها، و محل اجتماع مردم، زده می‌شد. و مردم می‌دیدند. بیچاره‌ها هم باور می‌کردند. و از زیادی بچه خودداری می‌کردند. و زنها دسته دسته به درمانگاهها می‌آمدند؛ و قرصهای ضد حاملگی را به عنوان هدیه و تُحفهٔ مجانی می‌گرفتند؛ و خوشحالانه با خود می‌بردند. غافل از این که این قرصها، همچون قرص استرکینین سم قاتل است که بر روی آن لعاب شیرین کشیده باشند.

پزشکان غیر متعهد، و خود فروخته هم، پیوسته در روزنامه و رادیو و تلویزیون، تبلیغات را در این موضوع بالا می‌بردند.

یک روز پزشکی به خانمی که برای معالجه نزد او رفته بود؛ گفته بود: خانم! رَجَم زن، حکم درخت را دارد. مگر درخت چقدر میوه می‌دهد؟! این زن هم به منزل آمده بود؛ و بنای بدسری در آستن شدن با شوهرش گذارده بود. شوهرش در مسجد نزد من آمد؛ و از زنش شکایت کرد؛ و گفتار دکترا را که به وی گفته بود؛ بازگو کرد.

گفتم: این دکتر در این سخن مغالطه نموده است؛ و به اصطلاح عامهٔ مردم، حُقه بازی نموده است. برو منزل و به عیالت بگو: درخت میوه تا زنده است میوه می‌دهد. به مجرد آنکه به بلوغ خود رسد؛ در بعضی از درختان در سال دوم؛ و در بعضی نیز دیده شده است که در سال اول، میوه می‌دهند.

درختان میوه هر سال مرتب میوه می‌دهند. هیچ میوه‌شان قطع نمی‌شود، مگر زمانی که آفتی به آنها برسد؛ و ریشهٔ آنها کرم بزند. در این صورت چوب است. دیگر درخت میوه نیست. آن را می‌برند.

بسوزند چوب درختان بی‌بر سزا خود همین است مربی ببری را بچه شاداب‌ترین میوهٔ خوش زندگی است؛ و عالی‌ترین ثمرهٔ حیاتی از بوستان انسانیت، و معطرترین گل از گلستان بشریت است. زنهایی که بجای

بچه داری و تکثیر این نوباوهٔ ریحان آدمی، این عمل سالم و نیکو را ترک می‌کنند؛ و به دنبال کارهای خارج از منزل می‌روند؛ چقدر از قافله تقدّم و پیشرفت، عقب افتاده‌اند؟

آنها هر کاری بکنند؛ و به هر مقام و شغلی دست بزنند؛ و هرگونه هنر و فن را بیاموزند؛ به طوری که فرضاً سراسر اطاقشان را از تابلوهای دکتری، و مهندسی، و سایر فنون زینت دهند؛ و تا پایان عمرشان هم اگر تلاش کنند؛ و حقاً و واقعاً نیتشان خوب باشد؛ و در صدد خدمت به اجتماع بوده باشند؛ همه اینها به قدر یک بچه زائیدن، و شیر دادن، و آن را بزرگ کردن، و تربیت نمودن، و به جامعه تحویل دادن؛ ارزش ندارد.

به دو دلیل:

اول آن که: این خانمی که سراسر اطاقش را از دیپلم‌ها، و لیسانس‌ها، و دکتری‌ها پر کرده است، و در هر مقام و پست که شاغل شده است؛ صد برابر آن هم اگر فرضاً بر آن افزوده گردد؛ چنانچه به او بگویند: تو حاضری فرزندت را بدهی؛ و مقامات و گواهی نامه‌های محفوظ باشد؟! و یا آنها را فدای این فرزند می‌کنی؟!

فوراً می‌گوید: فدا می‌کنم! فرزند، برای من ارزشش بیشتر است.

پس ای خانمی که به یک فرزند، و یا دو فرزند، اکتفا کرده‌ای، و خودت سرگرم کارهای دیگر نموده‌ای! بدان که: آن فرزندهای احتمالی که در صورت فرض زائیدن به وجود می‌آمدند؛ و اینک نیامده‌اند، همانند همین فرزند تو می‌باشند. همهٔ آنها را از دست داده‌ای! و به فوز عظیم نرسیده‌ای! و آن فرزندهای لطیف و شیرین را فدای این مشاغل و در حقیقت شواغل نموده‌ای! این به اعتراف خودت، چه خسروانی است بزرگ؛ و تهی دستی و فقری است سترک.

و علّت و رمز حلّ این معما آن است که: فرزند دارای حیات و زندگی است؛ و مشابه خود تست؛ و بقاء وجود تست! فلذا هیچ چیز از اموال، و تجارت‌ها و

صناعت‌ها، و مقام‌ها، ارزش او را ندارند؛ و نمی‌توانند داشته باشند. زیرا اصل حیات و زندگی تو، برای تو، ارزشش از همهٔ مقام‌ها و تعینات و اندوخته‌ها بیشتر است.

دوم آنکه: بچه زائیدن، تکثیر مثل نمودن است. یعنی زن، موجوداتی را مشابه خود، از پسر و دختر به وجود می‌آورد. اگر زنی شش اولاد زائید، شش انسان مشابه خود در خارج ایجاد کرده است. اگر زنی ده اولاد زائید، ده انسان مشابه خود را، تازه اگر این اولادها دختر باشند؛ و گرنه اگر همهٔ آنها، یا بعضی از آنها پسر باشند؛ موجودات قوی‌تر، و نیرومندتری را در خارج به وجود آورده است.

این اولادها در اثر زحمت مادر و تکمیل رشد و تربیت، هر کدام به نوبهٔ خود، انسانی از جمیع جهات مشابه مادر، و یا نیرومندتر و مؤثرتر از او هستند. و در فعالیت و خدمت به جامعهٔ مسلمین عیناً مانند مادرشان؛ و یا بهتر و فعال‌تر و مؤثرتر می‌باشند.

اگر زنی به جای دخول و شرکت در کارها، و فنون، صنایع اجتماعی، بچه بزاید؛ و بزرگ کند، و تحویل اجتماع دهد؛ خدمات وجودی خود را در اعلاترین درجه، با ضریب تعداد فرزندان خود بالا برده است.

اگر هشت فرزند زائید؛ هشت برابر خدمات اجتماعی خود، به جامعه خدمت نموده است؛ و اگر بچه‌ای نزائید، و تربیت نمود؛ درجات خدمت خود را با ضریب هشت پائین آورده و ساقط نموده است.

و در حقیقت این چنین بانوانی که در اجتماع وارد می‌شوند؛ و خود را خادم و دلسوز مُجتمع می‌دانند؛ با این ضریب، خود را از اجتماع دور کرده؛ و از خدمت به آن شانه خالی کرده‌اند.

اینها همه به جای خود محفوظ؛ و در عین حال تحصیل کمالات معنوی، و علوم الهی، و تحصیل دانشهائی که به درد بانوان می‌خورد، از قبیل خانه داری، خیاطی، غذاپزی، بهداشت و حفظ الصّحه، و قابلگی، و پزشکی زنان، و علوم

فراگیری تربیت فرزندان، و غیرها که بسیار است، ابداً با بچه داری منافات ندارد؛ بلکه کمال ملایمت را نیز دارد.

از آنچه گفته شد، همچنین می‌توانیم این نتیجه را بگیریم که: بانوانی که با عمل جراحی لوله‌های رحم خود را مسدود می‌کنند؛ در حقیقت اساسی‌ترین دستگاه موجودیت خود را که زینت است، خراب و تباه و فاسد می‌نمایند.

رَحِم زن، مانند چشم، و دست و پا، و قلب او یکی از اعضای پیکر اوست. بلکه از اعضای بسیار مهم است که با بقاء و سلامت آن، موجودیت و زینت زن محفوظ، و با فناء و نابودی و مرض آن، زینت زن تباه شده است.

پزشک و جراح، حق بستن لوله‌های رحم را ندارد، گرچه با اجازه و یا امر زن و شوهرش باشد. زیرا موجب نقصان عضو است؛ و نقصان عضو شرعاً و عقلاً حرام است.

همان طور که کسی حق ندارد به جراح بگوید: دست مرا ببر! و یا گوش مرا ببر! و یا پای مرا قطع کن! همین طور نمی‌تواند بگوید: لوله‌های رحم را مسدود کن! انسان اختیار اجزاء و اعضای بدن خود را ندارد و حق از بین بردن و خراب کردن آنها را ندارد. مالک انسان خداوند است؛ و او به انسان نه عقلاً و نه شرعاً اجازه این گونه تصرفات را نداده است.

کسی که لوله‌هایش را بسته‌اند؛ به کلی عقیم و نازا می‌گردد؛ و با فرض بازکردن لوله‌ها با عمل جراحی دگر، باز حمل برداشتن و آستن شدن او بسیار بعید است. ولی احیاناً اگر بانویی که از روی جهالت خود، و یا شوهرش لوله‌هایش را بسته‌اند؛ چنانچه گمان آن رود که با عمل جراحی مجدد، می‌توانند لوله‌ها را باز کنند، شرعاً بر او واجب است که: در صورت امکان، و عدم محذوری، خود را تحت عمل قرار داده؛ و لوله‌های خود را باز کند.

در زمان طاغوت، بستن لوله‌ها برای طبقه مُرَفّه و بی‌درد، مُد شده بود؛ و اینک که بعضی متوجّه خطای منکر خود شده‌اند؛ کار از کار گذشته؛ و در آرزوی

طفل نوزاد، عمرشان به پایان می‌رسد.

گویند: سخن در این بود که مردان فقیر و کم بضاعت را که غالباً کثیر الأولاد می‌باشند، اَحْتِه کنند. و این اَحْتِه کردن به صورت قانونی درآید؛ همچون مردان هند که جبراً و قهراً حکومت وقت آنها را اَحْتِه می‌نماید؛^۱ و در این صورت دیگر نه زنی در کشور باقی بود؛ نه مردی. زنان به واسطه خوردن قرص و بستن لوله؛ و مردان به واسطه عقیم کردن و کوبیدن خُصِیَّتَیْنِ (بِیَضَّتَیْنِ) این است معنای ذَلَّت و إِسارت و بردگی! این است مفهوم استثمار حقیقی! و این است مفاد استعمار و استعباد واقعی؛ که آنچه را که با بردگان زمان جاهلیت نمی‌کردند؛ با ما بنمایند. می‌گویند: زمین گنجایش این همه افراد را ندارد. اگر سیل نوزاد رو به جلو برود؛ زمین از نوزاد پر می‌شود. أَفْ لَكُمْ وَاَوْهَامِكُمُ الْخَالِيَةِ وَاَرَاكُمُ الْبَالِيَةِ، وَاَهْوَاتِكُمْ الْكَاسِدَةِ!

خداوند در قرآن گنجایش زمین را برای زندگان، و دفن مردگان، تضمین فرموده است. شما دلتان برای خدا می‌سوزد؛ و می‌خواهید زمینش سنگین نشود؛ و در حمل و دربرگیری مردگان و زندگان جا برای آن تنگ نگردد.

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءً وَاَمْوَاتًا.^۲

(آیا ما به زمین گنجایش فراگیری، و حمل زندگان و مردگان را

نداده‌ایم؟!)

در کشور انگلستان جمعیت قریب پنجاه و شش میلیون است؛ و در کشور

۱- اینک در کشور چین، هر خانواده‌ای فقط حق یک اولاد را دارد؛ و اگر احیاناً بیشتر بیاورد، از جهت رفاه اجتماعی نظیر مدرسه و مسکن و بهداشت، و آذوقه و کثرت مالیات آن‌قدر سخت می‌گیرند که وی را عاجز نمایند فلهاذا فعلاً خانواده‌هایی که فرزندشان دختر است، به واسطه اشتیاق به پسر، دختر خود را می‌کشند؛ تا با آوردن یک پسر نزد حکومت مجرم نباشند. ولی این محدودیت برای مسلمانان ساکن چین نیست؛ زیرا چون کثرت اولاد بر اساس مبنای مذهبی آنهاست، حکومت چین آنها را در ازدیاد اولاد آزاد گذارده است.

۲- آیه ۲۵ و ۲۶، از سوره ۷۷: المرسلات.

فرانسه قریب پنجاه و پنج میلیون است؛ و در کشور آلمان قریب هفتاد و هفت و نیم میلیون است. و کشور ایران که مساحتش به تنهایی برابر مساحت این سه کشور است؛ چگونه این قرعۀ بدبختی، و عدم گنجایش، برای اینجا افتاد، که اینک که جمعیتش افزون شده است به قریب پنجاه میلیون * بالغ گردیده است؟! با آن که از جهت معدن و ذخائر تحت الأرض، و آمادگی زمین‌های زراعتی، و دام داری، از مرغوب‌ترین کشورهای جهان است. ولی آن کشورها که نه معدن دارند؛ و نه زراعت؛ و خوراکشان سیب زمینی است؛ قرعه به نام ایشان اصابت نکرده است؟! بلکه پیوسته قرعۀ موافق و قرعۀ حیات و سلامت و بهداشت به نامشان می‌افتد.

این سرّی است پنهان و رمزی است غیر عیان، که گمان نمی‌رود تا زمانی که زمام اختیار ما به دست کفّار باشد؛ از حقیقت آن کس مطلع گردد.

راز درون پرده زرنندان مسّت پُرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
این گونه زندگی فرسایشی؛ و توأم با نکبت، و خواری، و مهر بردگی را
قیاس کنید: با تعلیم قرآن و هدایت آن به سوی سُبُل سَلام؛ و طُرُق عافیت و

* - طبق آخرین آمار که از کشور ایران در سنه ۱۴۰۴، هجریه قمریه بدست آمده است جمعیت ایران ۴۴۵ و ۰۱۰ و ۴۹ چهل و نه میلیون و چهارصد و چهل و پنج هزار و ده نفر است. و بنا بر آنچه در کتاب پیربوک (یعنی کتاب سال) که مربوط به سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ میلادی است و با ۱۴۰۴ هجریه قمریه مقارن است، آمده است؛ طبق آخرین آمار، کشور آلمان غربی ۷۰۰ و ۰۰۰ و ۶۰ شصت میلیون و هفتصد هزار نفر؛ جمعیت دارد. و در کشور آلمان شرقی ۷۰۰ و ۰۰۰ و ۱۶ شانزده میلیون و هفتصد هزار نفر؛ و کشور فرانسه ۳۰۰ و ۰۰۰ و ۵۴ پنجاه و چهار میلیون و سیصد هزار نفر و انگلستان ۲۰۰ و ۰۰۰ و ۴۹ چهل و نه میلیون و دو صد هزار نفر و کشور ایرلند شمالی ۵۰۰ و ۰۰۰ و ۱ یک میلیون و نیم نفر و اسکاتلند ۵۰۰ و ۰۰۰ و پنج میلیون نفر جمعیت دارد. و علیهذا مجموع این ارقام که کشور انگلیس و فرانسه و آلمان را تشکیل می‌دهند قریب به ۵۰۰ و ۰۰۰ و ۱۸۷ یکصد و هشتاد و هفت میلیون و پانصد هزار نفر است که تقریباً چهار برابر جمعیت ایران است. و نیز باید گفت: کشور ژاپن با آنکه مساحتش یک پنجم مساحت ایران است؛ جمعیتش بالغ بر یکصد و سی میلیون نفر است. و در این صورت از جهت تراکم جمعیت بالنسبه به ایران سیزده برابر است.

برومندی و عزت که به مالداران و متمکین دستور می‌دهد که: نه تنها خودشان باید ازدواج کنند و مَثْنَى و ثَلَاثَ و رُبَاعَ^۱ (دوتا دوتا، سه تا سه تا، چهارتا چهارتا) زن دائم بگیرند؛ و اولاد بسیار بیاورند؛ بلکه باید آنها وسائل ازدواج و نکاح یتیمان، و مستضعفان، و فقیران را فراهم آورند.

وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.^۲

(و به نکاح درآورید مردان بی‌زن، و زنان بی‌شوهر را که از خودتان هستند، و شایستگان از غلامهای خودتان، و از کنیزهای خود را! و اگر آنها فقیر باشند (باکی نیست زیرا) خداوند از فضل خود آنها را بی‌نیاز می‌نماید؛ و خداوند واسع یعنی: پر ظرفیت و متحمل، و علیم یعنی: داناست.)

شیخ مُحَمَّد بن حَسَن حُرَّ عَامِلِي، از مُحَمَّد بن يَعْقُوب کَلِينِي، و از شیخ طوسی؛ و از شیخ صدوق در توحید، با اسناد خود از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

تَزَوَّجُوا الْأَبْكَارَ! فَإِنَّهُنَّ أَطْيَبُ شَيْءٍ أَفْوَاهًا، قَالَ: (و فی حدیثِ آخِرِ) وَ أَنْشَفَهُ أَرْحَامًا، وَ أَدْرَ شَيْءٍ أَخْلَافًا (أَخْلَامًا) وَ أُنْفَحَ شَيْءٍ أَرْحَامًا.

أَمَّا عَلِمْتُمْ أَنَّي أَبَاهِي بَكُمْ الْأَمَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى بِالسَّقَطِ يَظِلُّ مُحْبِطِيًّا عَلِيَّ
بَابِ الْجَنَّةِ فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ادْخُلْ! فَيَقُولُ: لَا أَدْخُلُ حَتَّى يَدْخُلَ أَبُوِي قَبْلِي!
فَيَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: لِمَلِكٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ: ائْتِنِي بِأَبِيهِ فَيَأْمُرُ بِهِمَا إِلَى

۱- آیه ۳، از سوره ۴: نساء: و إِنْ خِفْتُمْ أَنْ لَا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى فَانكحوا ما طاب لكم من النساءِ مثنى و ثلاث و رباع فان خفتهم أن لا تعدلوا فواحدة أو ماملكت أيما نكح ذلك أدنى أن لاتعولوا (و اگر می‌ترسید از آنکه شما درباره یتیمان به قسط و عدالت رفتار نکنید؛ در این صورت از زنان طیب و پاکیزه که مورد رضایت خاطر شماست. دو تا دو تا و سه تا سه تا و چهارتا چهارتا را به نکاح خود در آورید؛ و اگر می‌ترسید از آن که از عهده عدالت در میان آنها برنیاید؛ پس به نکاح یک نفر اکتفا کنید و یا از کنیزکان خود نکاح کنید این طریق نزدیک‌تر است به آن که ستم نکنید و از فشار و تحمیل بار بر آنها اجتناب نمائید!)

۲- آیه ۳۲، از سوره ۲۴: نور.

الْجَنَّةِ.

فَيَقُولُ: هَذَا بِفَضْلِ رَحْمَتِي لَكَ^۱.

(با دختران باکره ازدواج کنید! زیرا دهانشان خوشبوتر است، گفت:) و در حدیث دیگر آمده است که (و رحم‌هایشان خشک‌تر است؛ و پستانهایشان از شیر ریزان سرشارتر است (نوک پستانهایشان) و رحم‌هایشان برای قبول نطفه و تربیت جنین آماده‌تر است.

آیا نمی‌دانید که: من به شما امت در روز قیامت افتخار می‌کنم؛ حتی به جنینی که سقط شده باشد! او پیوسته بر در بهشت ایستاده و مقیم است، با حالت افتخار و مباهات، شکم خود را به جلو داده، و دست بر کمر زده، در این حال خداوند عزوجل به او می‌گوید: داخل در بهشت شو! او پاسخ می‌دهد: داخل نمی‌شوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند!

در این حال خداوند تبارک و تعالی، به فرشته‌ای از فرشتگان می‌گوید: پدر و مادرش را نزد من بیاور! و خداوند امر می‌نماید که: آن دو نفر در بهشت وارد شوند. خداوند بفرزند سقط شده در این موقع می‌گوید:

این به علت زیادی فضل و رحمت من برای تو بوده است!

در روایت صدوق، جمله و فی حدیث آخر: وَأَشْفُهُ أَرْحَامًا رَا نِیَاوْرَدَهٗ اَسْت.

و نیز شیخ حرّ عاملی، از کلینی با سند متصل خود از حضرت باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: تَزَوَّجُوا بَكْرًا وَوُدًّا، وَلَا تَزَوَّجُوا حَسَنَاءَ جَمِيلَةً عَاقِرًا! فَإِنَّ أَبَاهُ بِكُمْ الْأَمَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^۲

(با دختران بکر که استعداد زائیدن در آنها هست؛ ازدواج نمائید! و بازن

۱- وسائل الشیعة، طبع حروفی، مطبعة اسلامیة، ج ۷، باب ۱۷، ص ۳۴ و ص ۳۵.

۲- وسائل الشیعة، طبع حروفی، ج ۷، باب ۱۶، ص ۳۳ و ص ۳۴.

زیبای جمیله‌ای که نازا و عقیم باشد؛ ازدواج منمائید! زیرا که من به شما افراد اُمّت در روز قیامت بر سایر اُمّت‌ها مباحات می‌نمایم!

و نیز از کلینی با اسناد خود از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به مردی فرمود: تَزَوَّجْهَا سَوْءَاءَ وَ لُودًا! وَ لَا تَزَوَّجْهَا جَمِيلَةً حَسَنَاءَ عَاقِرًا! فَإِنِّي مُبَاهِ بِكُمْ الْأُمَّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ! أَمَا عَلِمْتُمْ: أَنَّ الْوُلْدَانَ تَحْتَ الْعَرْشِ يَسْتَعْفِرُونَ لِأَبَائِهِمْ يَحْضِنُهُمْ إِبْرَاهِيمُ؛ وَ تَرْبِيهِمْ سَارَةً فِي جَبَلٍ مِنْ مِسْكِ وَ عَنَبٍ وَ زَعْفَرَانٍ.^۱

(با زن زشت صورت در صورتی که بچه‌زا باشد، ازدواج کن! و با زن زیبا و جمیله، در صورتی که نازا باشد، ازدواج مکن! زیرا که من در روز قیامت به شما اُمّت افتخار می‌کنم بر سایر اُمّت‌ها!

مگر نمی‌دانی که: فرزندان در زیر عرش خداوند، برای پدرانشان از خداوند طلب غفران می‌نمایند. ابراهیم خلیل پیغمبر، آنها را در دامان خود می‌پرورد؛ و ساره زوجه او آنها را تربیت می‌کند؛ در کوهی که همه‌اش از مُشک و عنبر و زعفران است.)

و نیز از کلینی با سند متصل خود از خالد بن نجیح، از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: چون از چیزهای شوم در حضور پدرم سخن به میان آمد؛ آن حضرت گفتند: الشُّومُ فِي ثَلَاثٍ: فِي الْمَرْأَةِ وَالِدَابَّةِ وَالِدَّارِ. فَأَمَّا شُومَ الْمَرْأَةِ فَكَثْرَةُ مَهْرِهَا وَ عَقْمُ رَحِمِهَا.^۲

(شوم در سه چیز یافت می‌شود: در زن؛ و در مرکب، و در خانه، اُمّا شوم بودن زن در این است که: مهریه‌اش بسیار باشد؛ و رَحِمَش بچه نیارد.)

و نیز از کلینی با سند متصل خود، از جابر بن عبدالله انصاری روایت

۱- وسائل الشیعه، طبع حروفی، ج ۷، باب ۱۶، ص ۳۳ و ص ۳۴.

۲- وسائل الشیعه، حروفی، ج ۷، باب ۱۵، ص ۳۳.

است که او گفت: ما در حضور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودیم که فرمود:
 إِنَّ خَيْرَ نِسَائِكُمُ الْوَلُودُ الْوُدُودُ الْعَفِيفَةُ الْحَدِيثُ^۱

(بهترین زنان شما کسی است که زیاد بچه‌زاید؛ و زیاد شوهرش را دوست داشته باشد؛ و با عفت باشد تا آخر حدیث.)

و نیز از صدوق با اسناد خود از حضرت باقر علیه‌السلام روایت نموده
 است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: مَا يَمْنَعُ الْمُؤْمِنَ أَنْ يَتَّخِذَ أَهْلًا
 لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقُهُ نَسَمَةً تَثْقُلُ الْأَرْضَ بِلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.^۲

(چه جلوگیری می‌شود از مؤمن که برای خود زوجه‌ای بگیرد، به امید آن که
 خداوند ذی روحی را نصیب او کند، تا زمین را به لایله‌ی سنگین نماید؟!)

و نیز از صدوق با اسناد خود از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت
 است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: مَا بُنِيَ بِنَاءٌ فِي الْإِسْلَامِ أَحَبُّ
 إِلَيَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنَ التَّرْوِيجِ.^۳

(هیچ بنایی در اسلام محبوب‌تر از بنای تزویج، در نزد خداوند عزوجل،
 پایه‌گذاری نشده است.)

و نیز از صدوق، در خصال، در حدیث أربعمأة از أميرالمؤمنین علیه‌السلام
 وارد است که: فرمود: تَزَوَّجُوا فَإِنَّ لِلتَّرْوِيجِ سُنَّةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنَّهُ
 كَانَ يَقُولُ: مَنْ كَانَ يُحِبُّ أَنْ يَتَّبِعَ سُنَّتِي التَّرْوِيجِ. وَاطْلُبُوا الْوَلَدَ! فَإِنِّي
 مُكَاثِرٌ بِكُمْ الْأُمَمَ غَدًا: وَتَوَقَّوْا عَلَيَّ أَوْلَادِكُمْ مِنْ لَبَنِ الْبَعِيِّ مِنَ النِّسَاءِ وَالْمَجْنُونَةِ فَإِنَّ
 اللَّبْنَ يُعَدِّي.^۴

(ازدواج کنید! زیرا که تزویج سنت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 است! چون او چنین می‌گفت: کسی که دوست دارد از سنت من پیروی کند؛
 بداند که: از جمله سنت من ازدواج است. و دنبال پیدا کردن بچه‌باشید! زیرا که

۱- همین کتاب، باب ۶ ص ۱۴.

۲ و ۳- همین کتاب، باب ۱، ص ۳ و ص ۴.

من در فردای قیامت با شما اُمَّتِ مُسلمان، می‌خواهم تعداد اُمَّتَم را از سایر اُمَّت‌ها بیشتر کرده باشم! و متوجّه باشید که از شیر زن زنا کار، و زن دیوانه به بچه‌های خود ندهید! زیرا که شیر اثر می‌گذارد و از آن زن به طفل سرایت می‌کند.)

باری از این مطالب معلوم شد که: دین مقدّس اسلام تا چه اندازه، در امر زواج و نکاح اهتمام دارد؛ و تا چه اندازه در تکثیر نسل، و زیاده‌ای اولاد ترغیب و تشویق به عمل آورده است.

برعهده حکومت اسلام است که: راه تزویج را بروی مردم باز کند؛ و مشکلات دختر و پسر، و زن و مرد را در این امر از میان بردارد؛ تا با برنامه‌های صحیح، هر دختر و پسری در ابتدای بلوغ بتوانند ازدواج کنند؛ و در عین حال اولاد بیاورند، و به تحصیل علوم لازمه نیز پردازند؛ به طوری که ازدواج ابداً مانع پیشرفت و ترقی نباشد؛ و داشتن اولاد یک امر طبیعی و معمولی و قابل سازش با صنعت و فنّ و حرفه و علم به شمار آید.

در حکومت اسلام مردانسی که در معرکه جنگ و جهاد به درجه شهادت می‌رسند، برای ازدواج زنان آنها برنامه درست باید تنظیم گردد که پس از انقضای عده فوراً شوهر کنند؛ و بی سرپرست نگردند؛ و بدون شوهر نمانند؛ و نیز اولاد متعدّد بیاورند؛ تا به زودی محلّ خالی مجاهدین پر گردد.

میل جنسی از غرائز است. به هیچ وجه نمی‌توان جلوی آن را گرفت. غایه الامر باید از راه صحیح و نکاح مشروع به عمل آید؛ و گرنه خدای ناکرده عواقب ناپسندی را به دنبال می‌آورد؛ و دختر جوانی که شوهرش شهید شده است؛ یا باید تحمّل رنج نماید، و زندگی عسرت بار خود را با میل به ازدواج، بدون ازدواج بگذراند؛ و یا خواهی نخواهی با گرفتن رفیق پنهانی (اِتِّخَاذِ اَحْدَانِ) راهی را برخلاف شرع بییماید.

پری رخ تاب مهجوری ندارد چو دربستی ز روزن سر برآرد
طبق گزارش بعضی از محاکم عدلیّه و اداره آمار، امروزه در ایران قریب پنج میلیون

زن بدون شوهر وجود دارد. باید به حال این معصومان، فکری کنند؛ و با بهترین وجهی برنامه ازدواج آنها را تنظیم نمایند. تا مانند اداره بسیج و سپاه و رسیدگی از جهت امور مالی به خانواده‌های شهداء، اداره‌ای مستقل و عظیم و مهم جهت امر ازدواج آنها، بدون زحمت و موانع خارجی، و بدون برخورد با مشکلاتی فراهم گردد.

و از جمله آیات، این کریمه است:

مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتِبًا.
وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا^۱

(کسی که در کار حسنه و نیکویی، جفت و قرین شده کمک نماید؛ از برای او در آن کار نصیبی خواهد بود؛ و کسی که در کار بد جفت و قرین شود و کمک نماید؛ از برای او نیز در آن کار سهمی خواهد بود. و خداوند نسبت به هر چیزی روزی رساننده، و مراقب و پاسدار است که به حسب مقدار و وسعت وجودی آن به آن رسیدگی می‌کند.

و زمانی که به شما تحیت و درودی فرستادند؛ شما هم باید به طریقی بهتر و شایسته‌تر تحیت بفرستید؛ و یا لأقل همان تحیت را بازگردانید! و خداوند درباره هر چیزی حسابگر و تعیین کننده مقدار و اندازه آن است.)

و از جمله آیات، این کریمه است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبَعُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَعَانِمُ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا.^۲

۱- آیه ۸۵، ۸۶ از سوره ۴: نساء.

۲- آیه ۹۴، از سوره ۴: نساء.

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ چون در راه خدا به راه افتادید، و برای خدا در سفر حرکت آمدید: باید از احوال مردمی که با آنها مواجه می‌شوید، کاملاً تجسس نموده؛ تا ایمان و یا کفر آنها بر شما مسلم شود.. و به کسی که به شما سلام که علامت و نشانه اسلام است، نمود؛ نگوئید: تو مؤمن نیستی، تا بدین وسیله از زخارف و متاع دنیوی او (با أخذ غنیمت در اموال و گرفتن اسیر) بهره‌ای جوئید! بدانید که آنچه که در نزد خداست و برای شما در اثر این جهاد فی سبيله معین و مقدر کرده است، بسیار است؛ و غنائم اُخروی سرشار و فراوان است. شما هم خودتان پیش از این، همین طور بودید (و ایمانتان فقط به ظاهری از اسلام و سلام شناخته می‌شد) در این حال خدا بر شما منت نهاد (و ایمانتان را قوی کرد) و بنابراین واجب است بر شما که تفحص بنمائید؛ تا مورد نظر شما از إبهام و تردید بیرون آید؛ و روشن و آشکارا گردد. حقاً خداوند به آنچه شما انجام می‌دهید، خبیر است)

و از جمله آیات، این کریمه است:

وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ
ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ^۱

(و اگر یک نفر از مشرکین به تو پناه آورد؛ تو او را پناه بده ! تا گفتار خدا را بشنود؛ و سپس او را به مأمنش (محل امن و امان، و سکون خاطر، و دوری از خطرات نفسانیه و شیطانیه و حرم خدا) برسان، و واصل گردان ! این به جهت آن است که: ایشان جماعتی هستند که نمی‌دانند.)

و از جمله آیات، این کریمه است:

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا
لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۲

۱- آیه ۶، از سوره ۹: توبه.

۲- آیه ۱۰۸، از سوره ۶: أنعام.

(و فحش و ناسزا مگوئید به آنان که غیر از خدا را می خوانند، و پرستش می نمایند؛ تا در اثر عکس العمل کردار شما، آنان هم به خداوند از روی دشمنی جاهلانه فحش دهند و ناسزا گویند! اینست که ما برای هر اُمّتی کارهایشان را برای خودشان زینت می دهیم؛ و سپس بازگشتشان به سوی پروردگارشان است؛ و او آنها را به آنچه در دنیا انجام داده اند، متنبّه و آگاه می گرداند.)

و از جمله آیات، این کریمه است:

ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
 إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ^۱

(بخوان به سوی راه پروردگارت با گفتار حکمت، و موعظه نیکو، و با ایشان به جدال و احتجاج برخیز، با روشی که آن بهترین روش باشد. حقاً پروردگار تو دانا است به آن که از راه خدا گمراه شده است؛ و خداوند داناترست به راه یافتگان.)

و از جمله آیات، این کریمه است:

وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا
 إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَبِيرًا^۲

(و اگر شما خوف آن را داشتید که: در میان زن و شوهر، شکافی پدیدار شود؛ یک نفر حکم را از طرف مرد، و یک نفر حکم را از طرف زن معین کنید؛ تا آن دو حکم درباره آن حکم کنند؛ و اگر اراده اصلاح داشته باشند؛ خداوند در میان این زن و شوهر، همبستگی ایجاد می کند؛ و حقاً خداوند علیم و خبیر است.)

در این آیه می بینیم که: خداوند امر می فرماید: در صورتی که احتمال شکاف

۱- آیه ۱۲۵، از سوره ۱۶: نحل.

۲- آیه ۳۵، از سوره ۴: نساء.

و بینونت و طلاق، در میان آن دو پدیدار شود؛ نباید فوراً مرد دست به طلاق زند؛ بلکه باید از طرفین، حکمین انتخاب کنند؛ و آنها بنشینند، و درباره آن دو به مذاکره پردازند. و چه بسا در صورت همین مذاکره و گفتگو اختلاف از میان برود، و خداوند عزوجل در میان آنها به واسطه اصلاح طلبی حکمین آشتی برقرار کند؛ و زندگی شیرین آنها به واسطه مختصر اختلافی که در اثر بعضی از ناملایمات و افکار واهی و بی‌اساس به هم خورده؛ به صلاحدید و نظریه حکمین که طبعاً دو نفر عاقل و دوراندیش و ریش سفید و قابل اعتماد هستند؛ دوباره به صلح و صفا و طراوت و نشاط مبدل گردد.

همچنان که قرآن مجید، طلاق را توأم با دعوی و کتک و رد و بدل شدن سخنان ناهنجار، و کلمات زشت، و وقیح، و قبیح که در بین مردم چه بسا صورت می‌گیرد؛ نمی‌داند. و جداً از هرگونه نظیر این کردارها و گفتارها منع می‌نماید. فقط طلاق در منطبق قرآن یگانه راه خلاصی است که در صورتی که التیام و توافق بین آنها صورت نگیرد؛ و بنا بشود پیوسته با زندگی توأم با رنج و غصه و افکار درهم و برهم، و نگرانی خاطر به سر برند؛ در این صورت طلاق، آن هم به بهترین وجهی و نیکوترین طریقی، یگانه راه علاج و دوی درد، و درمان است.

و بنابراین باید خوب زن را رها کنند؛ و در موقع جدائی با احسان و بذل او را آزاد نمایند؛ همچنان که اگر بخواهند او را نگهدارند؛ و با او زیست نمایند؛ باید به طریقی پسندیده نگهدارند؛ و وی را کاملاً متمتع نمایند.

وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ^۱

و زنانی را که طلاق داده‌اند؛ باید سه طهر (سه پاکی، یعنی سه زمان

۱- نیمه آخر آیه ۲۲۸ و نیمه اول آیه ۲۲۹، از سوره ۲: بقره.

مدت طهارت ایشان، و خلّو از حیض (عده نگهدارند.) و در این زمان شوهرانشان سزاوارترند که آنان را به نکاح خویشتن برگردانند، اگر ارادهٔ اصلاح و آشتی داشته باشند. و تمام حقوقی که بر علیه آنها و بر لّه شوهرانشان هست؛ همانند آنها بر لّه آنها و بر علیه شوهرانشان به طریق پسندیده، و روش حمیده وضع شده است. و ایشان همانند و مشابه حقوق خود را دارند؛ ولیکن برای مردان نسبت به آنها یک درجه نفوق و برتری است. و خداوند عزیز و حکیم است.

طلاق فقط می‌تواند دو مرتبه تحقق پذیرد؛ و پس از مرتبهٔ دوّم یا باید مرد زن را در حبالهٔ ازدواج خود به خوبی نگهداری کند؛ و به طور معروف و شایسته با او رفتار نماید؛ و یا باید وی را با نیکویی و إحسان آزاد کند و خلاص نماید.)
و از جمله آیات، این کریمه است:

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَعَثَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَاصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.^۱

(و اگر دو گروه از مؤمنان با همدیگر جنگ کنند؛ بر شما واجب است که در میان آنها صلح را برقرار نمائید! و اگر یک گروه از آنها بر گروه دیگر ستم کرد؛ (و حاضر به صلح و مصالحه نشد، و بر قتال و کارزار خود ادامه داد) در این صورت بر شما واجب است که: با گروه ستمگر و متجاوز جنگ نمائید، تا او به امر خدا، و قانون خدا بازگشت نماید. پس در این صورت که به امر خدا برگشت؛ و حاضر برای پذیرش حکم خدا شد؛ در این حال در میانشان با قانون عدل و داد صلح را برقرار کنید! و با عدل و قسط عمل بنمائید که خدا عادلان را که به عدل عمل می‌کنند؛ دوست دارد!

حقاً این است و غیر از این نیست که: مؤمنان با یکدیگر برادرند. پس شما در میان دو برادر خود (که نزاع دارند) صلح دهید؛ و خود را در عصمت و مصونیت خداوندی درآورید! امید است که مورد رحمت وی قرار گیرید!)
و از جمله آیات، این کریمه است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ!

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ نباید هیچ یک از مردان شما، مرد دیگری را مسخره کنند؛ زیرا که شاید آنان بهتر از اینان باشند! و نباید هیچ یک از زنان شما زن دیگری را مسخره کنند؛ زیرا که شاید آنان بهتر از اینان باشند! و نباید شما در صدد عیب گوئی خودتان برآئید؛ و با لَمَز و هَمَز و گوشه چشم، به طعن و عیب دگری پردازید! و نباید با لقب‌های زشت و ناپسند همدیگر را بخوانید؛ و بدان اَلْقَاب یاد کنید! زیرا که پس از ایمان نام فسق برخود نهادن و به دنبال اسلام با علامت انحراف و عدول از حق نشانه نهادن، بسیار زشت است. و کسی که از این عمل خود بازگشت ننماید؛ و توبه نکند، حقاً از ستمگران است .

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها و پندارها، واجب است پرهیز کنید! زیرا که برخی از پندارها و گمان‌ها گناه است! و نباید در کار همدیگر تجسس و تفحص کنید! و نباید بعضی از شما غیبت بعضی از شما را بنمایند! آیا می‌شود که یکی از شما گوشت بدن برادر مرده خود را دوست داشته

باشد که بجد و بخورد؟! نه این طور نیست؛ بلکه شما از این کار بدتان می‌آید؛ و آن را ناپسند و ناخوشایند دارید! و خود را در عصمت و مصونیت خداوند درآورید؛ که حقاً خداوند بسیار به بندگان رجوع دارد؛ و توبه آنها را می‌پذیرد؛ و به ایشان رحیم و مهربان است).

در این دو آیه می‌بینیم که: شش صفت و عمل را که لازمه حرکت به سوی سبل شقاق، و نفاق، و دوئیت، و عداوت، و دشمنی و نگرانی خاطر، و تشویش ذهن، و گسستن ریسمان وحدت و محبت است، برای مؤمنین حرام نموده است؛ و به سوی سبل سلام که صد در صد، ضد آن و خلاف آن است دعوت می‌نماید:

یکی: مسخره کردن به هر صورت و به هر شکلی باشد؛ و از هر کس به هر کس صادر شود؛ این حرام است و قبیح.

دوم: عیب‌جوئی و عیب‌گوئی دگران که در حقیقت به علت وحدت جامعه مسلمانان، و هم‌آهنگی، و همدردی، و هم‌آئینی، این عیب‌جوئی به عیب‌جوئی خود انسان برمی‌گردد و لذا با تعبیر: **وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ** بیان کرده است.

سوم: با عنوان و لقب نازیبا یکدیگر را صدا زدن، و نام بردن، و یاد کردن، این حرام است.

چهارم: درباره یکدیگر سوءظن داشتن، و گمان بد بردن؛ این حرام است. سوءظن گرچه عمل خارجی نیست؛ و فعل نفسانی است؛ معذک حرام است؛ و بر مؤمن واجب است که: ذهن خود را از آرایش خیالات، و پندارهای غیر صحیح، درباره همه مؤمنین پاک کند و زنگار کدورتش را به صفا و صیقل ایمان به خدا بزدايد.

پنجم: تجسس و تفحص در عمل دگران که به چه کار می‌روند؟! و چه عملی انجام می‌دهند؟! و آیا در منزل خود گناه انجام می‌دهند؟ یا نه؛ و به طور کلی

هر گونه فحص و تفتیش در کارهای مردم حرام است.

ششم: غیبت کردن، یعنی در پشت سر مؤمن از او به زشتی یاد کردن، و با عبارات و انتساباتی وی را برشمردن که: اگر بشنود، و مطلع شود؛ او را ناخوشایند آید؛ و از آن گرفته و ملول و افسرده گردد.

با مطالعه در این آیات و این گونه دستورات، به نحو لزوم و وجوب که قرآن بر مؤمنان امر فرموده است؛ به دست می‌آید که حَقّاً در چه عالمی پر از صفا، و مودّت و آرامش فکر، و فراغ بال، و زندگی توأم با سلامت جسمی و روحی و اخلاقی، قرآن کریم جامعه بشریت را سوق می‌دهد؛ و بالمآل ایشان را در اِسْمِ سَلام حضرت اُحدیت وارد می‌کند.

باید دانست که: همه آیات مبارکات قرآن کریم به سوی سُبُلِ سَلام دعوت می‌کند؛ و اختصاص به آیه‌ای ندارد. و ما این چند آیه را از باب نمونه، و تطبیق با برخی از دستورات بشری که نهایتاً انسان را به گمراهی می‌کشاند آوردیم؛ و گرنه آیاتی که امر به توحید، و إخلاص در عمل، و توجّه تام به خدا، و اَسْمَاءِ حَسَنی، و صفات علیای او می‌نماید، از اَظْهَرِ مَصَادِیقِ دَعْوَتِ بَهِ سَلام است نظیر آیه:

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱

(بگو) ای پیغمبر: بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر، و صاحب اختیاری، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تست! پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی! و از هر که خواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری! و هر کس را که خواهی عزت می‌بخشی! و هر کس را که خواهی ذلیل می‌نمائی. خیر و برکت و رحمت هر چه

هست، و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد، و حقّاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری !)

و نظیر آیه:

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلِداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبْرَهُ تَكْبِيراً.^۱

(و بگو (ای پیغمبر): سپاس و حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد؛ آن که برای خود فرزندی نگزید؛ و برای خود در کاخ سلطنت و قدرت عالم آفرینش، شریکی ندارد؛ و یار، و حمیم، و دلسوز، و معینی ندارد، تا در مواقع عروض ذلت، و خواری، و پیدایش وهن و سُستی از او حمایت کند، و به کمکش برآید. (و ای پیغمبر) چنین خدائی را تکبیر بگوی تکبیرگفتنی؛ و تا می‌توانی و در تحت توان و سعه إدراک تست، به عظمت و بزرگی یاد کن یاد نمودنی !)

باری این شرح مختصری بود درباره معنای سَلام و کیفیت رهبری قرآن به سوی سُبُل سَلام، و طرق اطمینان، و سکینه خاطر و آرامش خیال که **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**.^۲

(آگاه باش ! که به یاد خدا، دل‌ها آرامش می‌پذیرد !)

این اولین چیزی بود که قرآن، پیروان راه رضوان خدا را بدان رهبری می‌نمود.

و أمّا هومین چیزی که آیه مورد بحث در صدد إثبات و إلیزام آن است، إخراج از ظلمات نفس أمّاره و تاریکی‌های درون است، که با إذن خدا به سوی عالم نور، و وحدت، و تجرّد، و بساطت رهبری می‌نماید: **وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ**. (قرآن پیروان رضوان خدا را از تاریکی‌ها با إذن خدا به عالم نور وارد

۱- آیه ۱۱۱، از سوره ۱۷: إسرآء.

۲- نیمه دوم از آیه ۲۸، از سوره ۱۳: رعد. و نیمه اولش این است: الذین آمنوا و تطمئنّ قلوبهم بذكر الله.

می‌کند).

باید دانست که: جمیع اعمال حسنه، و أخلاق حمیده و صفات پسندیده، و ملکات محموده، و عقائد مُطَهَّرَه، همگی نور هستند. و در مقابل آنها جمیع اعمال سیئه، و أخلاق نکوهیده، و صفات مذمومه، و ملکات قبیحه، و عقائد فاسده، همگی تاریکی و ظلمتند. و بنابراین قرآن کریم، مؤمنین را از تمام این وادی‌های خطرناک، و ظلمانی، و صعب العبوری که از هر جانب ظلمت آنها را فرا گرفته است؛ به سوی عالی‌ترین مقامات، و درجات، و مکان‌های متّسع و فراخ، و منبسط و پرنوری که از هر جانب بر آن نور می‌پاشد؛ حرکت می‌دهد؛ و داخل می‌سازد.

یعنی به واسطه عمل به قرآن، و مداومت بر آن، رفته رفته صفات ناپسندیده، جای خود را به صفات پسندیده می‌دهند. و کسی که به قرآن عمل کند، و بنای کار خود را قرآن بگذارد؛ و اَلْکُو و اَسْوَه و برنامه حقیقی عملی، و علمی خود را قرآن مجید قرار دهد، خواهی نخواهی من حیث لا یَشْعُر رفته رفته آن صفات زشت از خانه نفس وی رخت برمی‌بندند؛ و به جای آنها صفات خوب به عنوان میهمانانی تازه وارد، لطیف و مأنوس با او داخل شده؛ جایگزین آنها می‌شوند.

سینّات اخلاقی که همچون دیوی مهیب در صقع نفس آدمی منزل دارد؛ و به هیچ وجه نمی‌خواهد خانه خود را از دست بدهد؛ و با مرور دهور این دگّان سرفقلی‌دار را برای مسکن خود برگزیده است، و محلّ رفت و آمد، و تاخت و تاز عساکر و جنود خود نموده است؛ حقیقتاً ظلمت‌هائی هستند، بسیار شدید و خطرناک، و شکننده؛ و کوبنده، و از بین برنده که از هر جهت آدمی را به ضلال و نابودی و نیستی می‌کشانند؛ و بر سفره سیاه و خوان پلید خود، خون او را می‌ریزند؛ و می‌خورند بطوری که اَبداً از شخصیّت و آدمیّت و انسانیّت او اثری نماند؛ و در چرخ تدریج زمان نام او از عابدین و مؤمنین محو گردد.

کینه، و بخل، و حَسَد، و تکاثر در اموال، و حبّ جاه، و ریاست، و

اشتغال به ملامتی دنیا، و در رأس آنها شرک به خدا، و گرایش به عالم کثرت، حقاً ظلمت‌هائی می‌باشند شدید؛ و در قبال آنها نور است؛ که عین توحید است؛ و از لوازم آن طهارت دل، و صفای قلب از لوث کدورات. این حقیقتاً نور است. نه آن که مثل نور است، و شبیه به نور است، و یا بر آن کلمه نور، به عنوان مجاز و کنایه و استعاره آورده شود. بلکه حقیقتاً نور است؛ به تمام معنای حقیقی و واقعی خود. این نور نور واقعی است؛ و هزاران مرتبه از این نور مادّی و طبیعی قوی‌تر و شدیدتر است؛ چنان که آمده است:

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.^۱

(خداوند نور آسمانها و زمین است.)

و درباره قرآن، روایات مستفیضه، بلکه متواتره‌ای وارد است، که قرآن نور است، و قرآنتش نور است؛ و تلاوتش نور است، و استشفای به آن نور است؛ و در مراحل پس از مرگ نور است؛ و انسان‌ها را از کریهه‌ها و عقبات تاریک و ظلمانی عبور می‌دهد. همچنان که تعالیم غیر قرآنی ظلمت است. ظلم و ستم ظلمت است.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

الظُّلْمُ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^۲

(ستم نمودن و ظلم کردن، ظلمات روز بازپسین است.)

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا

أُولَئِكَ لَهُمُ الظُّلُمَاتُ يُخْرِجُهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ.^۳

(خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمات

خارج نموده؛ و به سوی نور داخل می‌نماید. و آن کسانی که کفر ورزیده‌اند

۱- بعضی از آیه ۳۵، از سوره ۲۴: نور.

۲- إحياء العلوم، ج ۳، ص ۲۱۹. إِيَّاكُمْ وَالظُّلْمَ فَإِنَّ الظُّلْمَاتُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

۳- آیه ۲۵۷، از سوره ۲: بقره.

اولیای آنها طاغوت می‌باشند که: آنها را از عالم نور خارج کرده، و به سوی عالم ظلمات وارد می‌کنند).

در این جا به شرک، و کفر، و فسق، و وثنیّت، و ثنویّت، و هرگونه بت‌پرستی، نسبت ظلمات را داده است؛ و به عالم توحید نسبت نور را. و بر همین اساس اینجا و هر جای از قرآن که ظلمت را آورده است، با صیغه جمع آورده است؛ چون ظلمات که ناشی از شرک و کفر است، مَثَرِ کثرت است؛ به خلاف توحید که نور است؛ و نور واحد است. فلذا نور را همیشه با صیغه واحد آورده؛ و کلمه أنوار را استعمال نموده است؛ زیرا که نور مَثَرِ وحدت است.

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُومٌ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأْ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأْ يُجْعَلُهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱

(و کسانی که آیات ما را تکذیب می‌نمایند؛ گرانند و لالانند، که در ظلمات به سر می‌برند؛ کسی را که خدا بخواهد، او را گمراه می‌کند؛ و کسی را که بخواهد، او را در صراط مستقیم قرار می‌دهد).

در این جا این افراد تکذیب کننده را حقیقتاً کَر و لال شمرده؛ همچنان که در برخی از آیات دگر حقیقتاً کور دانسته است. و علاوه در ظلمات و تاریکی قرار داده است.

أَوْ مَنْ كَانَ مِيثًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۲

(و آیا آن کس که مرده بود؛ و ما به او حیات بخشیدیم؛ و برای وی نوری قرار دادیم که: با آن در میان مردم راه می‌رود؛ مانند آن کس است که در تاریکی‌ها و ظلمات است؛ و اصلاً از آن خارج نیست؟ این طور برای کافرین

۱- آیه ۳۹، از سوره ۶: أنعام.

۲- آیه ۱۲۲، از سوره ۶: أنعام.

اعمالی را که انجام داده‌اند؛ زینت داده شده است.)

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ
بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا^۱

(اوست آن خداوندی که خودش و فرشتگانش به شما درود و تحیّت می‌فرستند؛ تا شما را از ظلمات خارج، و به نور وارد کنند؛ و خداوند به مؤمنین رحیم و مهربان است.)

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ
اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَّحِيمٌ^۲

(اوست آن خداوندی که بر بنده خودش، نشانه‌های روشن و علامات بیّن و آشکارا را فرو فرستاد، تا شما را از ظلمات خارج کرده، و به نور وارد کند و حقّاً خداوند به شما هر آینه رؤف و مهربان است.)

قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مَبِينَاتٍ لِّيُخْرِجَ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ^۳

(حقّاً خداوند به سوی شما ذکر را فرو فرستاد؛ یعنی رسولی را که برای شما آیات روشن کننده را تلاوت کند؛ تا کسانی را که ایمان آورده‌اند؛ و عمل صالح انجام می‌دهند؛ از ظلمات خارج نموده، و به سوی نور وارد سازد!)
اینها برخی از آیات کریمه قرآن بود که دلالت داشت بر آن که : شرک حقّاً ظلمت است ، و توحید حقّاً نور است.

و از همین است که : **ظلم** یعنی ستم، و تعدی، و تجاوز، و انحراف از طریق حق؛ و **ظلمت** که به معنای تاریکی است؛ از یک ماده **ظ ل م** انشقاق یافته؛

۱- آیه ۴۳، از سوره ۳۳: احزاب.

۲- آیه ۹، از سوره ۵۷: حدید.

۳- بعضی از آیه ۱۰، و بعضی از آیه ۱۱، از سوره ۶۵: طلاق.

و از این راه می‌توان به حقیقت تاریکی و ظلمت، ظلم و ستم که مصداق جلّی آن شرک است؛ پی برد.

ألفاظ برای معانی عامّه وضع شده‌اند، و ظلمت و نور، و کوری و بینائی، و کری و شنوائی، و مرگ و حیات، و ماشابهها حقیقتاً بر ظلمت روحی و شرک و کفر، إطلاق می‌شوند. بلکه بهترین و روشن‌ترین مصداق آنها همانا معانی ملکوتیه و نفسانیه‌اند. و این ظلمت‌های مادی، رشحه‌ای است از آن ظلمت؛ و نمونه‌ای است از آن.

این گونه تعبیر در قرآن مجید بسیار است. در دو جای از قرآن دو آیه ذیل وارد شده است:

إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمَعُ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ.
وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنِ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تَسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ.^۱

«ای پیامبر» تو چنان قدرتی نداری که بتوانی سخت را به مردگان بشنوائی! و چنین توانی نداری که بتوانی به مردمان کَر، صدایت را برسانی! در حالی که ایشان پشت نموده، و از حقّ روی می‌گردانند!

و تو کسی نیستی که بتوانی کوران را از گمراهی‌هایشان، به راه هدایت رهبری کنی! تو فقط می‌توانی گفتارت را به کسانی بشنوائی که به آیات و نشانه‌های ما ایمان می‌آورند؛ و بنابراین سر تسلیم فرود آورده، و از جمله مسلمانانند!

در این آیات، خداوند با منکران و جاحدانِ حقّ به عنوان مردگان و کوران و کوران مواجه شده است.

۱- اوّل در سورهٔ ۲۷: نمل؛ آیهٔ ۸۰ و ۸۱. و دوّم در سورهٔ ۳۰: روم، آیهٔ ۵۲ و ۵۳. غایة الأمر در جای دوّم در سرّ إِنْكَ فَأَمْ آتَمَدَه اسْت: فَإِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَىٰ.

و در سوره ممتحنه، کافران زنده را مردگان در قبر گذارده، تعبیر نموده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَسُؤُوا مِنَ الْآخِرَةِ
كَمَا يَسُؤُا الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ.^۱

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ ولایت گروهی را که خداوند بر آنها غضب نموده است؛ نپذیرد! حقاً آنان از ورود به آخرت و سرای جاودانی ابدی مایوسند؛ همان طور که کافران که همنشین و مصاحب درون قبرها بوده؛ و در زیر خاکها خفته‌اند؛ آنها نیز مایوسند.)

و از اینها بالاتر و مهم‌تر قرآن مجید، اصولاً این ظلمت‌های مادی را ظلمت نمی‌داند؛ این موت‌ها و کوری‌ها، و کری‌ها، و لالی‌ها را مرگ و نابینائی و ناشنوائی و ناگویائی به حساب نمی‌آورد.

قرآن می‌گوید: اصلاً چشم‌ها کور نمی‌شوند؛ آنچه کوری بر آن عارض می‌شود، دل‌ها و قلب‌هایی است که در سینه‌ها قرار دارد.

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا
فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ.^۲

(پس بنابراین، آیا آنها در روی زمین سیر نمی‌کنند (تا از مشاهده‌ها عبرت گیرند) و برای آنها دل‌هایی باشد که با آنها تعقل کنند؟ و یا گوش‌هایی باشد که با آنها بشنوند؟ زیرا حق مطلب از این قرار است که: چشم‌های سر ابداً کور نمی‌شوند؛ ولیکن کوری فقط عارض دل‌هایی می‌شود که: در سینه‌ها قرار دارند.)

در این آیه به دل‌هایی که تفکر نکنند، دل بی‌روح و بدون ادراک گفته؛ و به گوش‌هایی که از مواعظ عبرت نگیرند، گوش غیر قابل استماع نام نهاده؛ و

۱- آیه ۱۳، از سوره ۶۰: ممتحنه

۲- آیه ۴۶، از سوره ۲۲: حج

در جمله بیان علّت و سبب این مُدَعّی این طور استدلال کرده است که: اُصولاً کوری برای چشم دل است؛ برای چشم ذهن و اِدراک است؛ نه برای چشم مادی و طبیعی که در سر قرار دارد. به کسانی که این چشم را از دست داده‌اند؛ کور نباید گفت. کور آن کس است که چشم باطن حقیقت بینش کور شده است.

بر این اساس چه بسیاری از کورانی دیده شده است که: قرآن را می‌خوانده‌اند؛ یعنی کور بوده به تمام معنی؛ ولیکن به موهبت الهیه قرآن را تلاوت می‌کرده؛ و آیات قرآن را نشان می‌داده است.

حضرت آیه‌الله حاج شیخ محمد تقی بَهجت فُومنی رشتی مدظله العالی در صبح روز جمعه ۱۵ جمادی الاولی ۱۴۰۸ که در شهر مقدّس قم به دیدن حقیر در منزل بنده‌زاده: حاج سید ابوالحسن آمدند، از جمله مذاکرات و اِفاذاتشان این بود که:

در زمان جوانی ما کوری بود که قرآن را باز می‌کرد؛ و هر آیه‌ای را که می‌خواستند؛ نشان می‌داد؛ و انگشت خود را بر روی آن می‌نهاد. من در زمان جوانی روزی خواستم با او شوخی کرده باشم. و سر به سر او گذارده باشم. گفتم: فلان آیه کجاست؟! قرآن را باز کرد؛ و انگشت خود را بر روی آیه گذارد!

من گفتم: نه این طور نیست! و اینجا آیه دیگری است!

به من گفت: مگر کوری؟! نمی‌بینی؟!^۱

۱- ملای رومی در مثنوی از طبع میرزا محمودی ج ۳، ص ۲۴۱ داستان کوری را که قرآن می‌خواند ذکر کرده است:

دید در بغداد یک شیخ فقیر	مصحفی در خانه پیری ضریر
پیش او مهمان شد او وقت تموز	هر دو زاهد جمع گشته چند روز
گفت اینجا ای عجب مصحف چراست؟	چون که نابیناست این درویش راست

حضرت آیه الله حاج شیخ محمد تقی از شاگردان معروف آیه الحقّ و سند عرفان، عارف بی‌بدیل مرحوم آقای حاج میرزا علی آقای قاضی تبریزی رضوان‌الله علیه، در نجف اشرف بوده‌اند؛ و در زمان آن مرحوم دارای حالات و واردات و مکاشفات غیبیّه الهیّه بوده، و در سکوت و مراقبه به حدّ اعلای از مراتب را حائز بوده‌اند.

حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی مدظله: وصیّ مرحوم قاضی که فعلاً در نجف اشرف اقامت دارند؛ می‌فرمودند: حاج شیخ محمد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیه الله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی معروف به کمپانی

→

که جز او را نیست اینجا باش و بود
من نیم گستاخ یا آمیخته
تا به صبری بر مرادی بر زخم
کشف شد کالصّبر مفتاح الفرج

کشف گشتش حال مشگل در زمان
جست از خواب آن عجائب را بدید
گشت بی‌صبر و زکور آن حال جست
چون همی‌بینی همی‌خوانی سطور
دست را بر حرف آن بنهاده‌ای
که نظر بر حرف داری مستند
این عجب می‌داری از صنع خدا؟
بر قرأت من حریصم، هم‌چو جان
در دو دیده وقت خواندن بیکره
که بگیرم مصحف و خوانم عیان
ای بهر رنجی بما امیدوار
که ترا گویم بهر دم برترا
یا ز مصحف ها قرائت بایدت
تا فرو خوانی معظم جوهرها
واگشایم مصحف اندر خواندن

اندر این اندیشه تشویشش فزود
اوست تنها مصحفی آویخته
تا بپرسم، نی خمش صبری کنم
صبر کرد و بود چندی در خرّج
تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

مرد مهمان صبر کرد و ناگهان
نیمه شب آواز قرآن را شنید
که ز مصحف کور می‌خواند درست
گفت چون در چشمه‌های نیست نور
آنچه می‌خوانی بر آن افتاده‌ای
إصبعت در سیر پیدا می‌کند
گفت: ای گشته ز جهل تن جدا
من ز حقّ درخواستم کای مستعان
نیستم حافظ مرا نوری بده
باز ده دو دیده‌ام را آن زمان
آمد از حضرت ندا کای مرد کار
حسن ظنّ است و امیدی خوش ترا
هر زمان که قصد خواندن باشدت
من در آن دم وادهم چشم ترا
همچنان کرد و همان گاهی که من

←

حاضر می‌شد؛ و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سیّد بازمی‌گشت؛ بعضی از طلابی که در درس برای آنها اشکالی باقی مانده بود؛ به حجره ایشان می‌رفتند؛ و رفع اشکالشان را می‌نمودند.

و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند؛ و در حال خواب از ایشان می‌پرسیدند؛ و ایشان هم مانند بیداری جواب می‌دادند؛ جواب کافی و شافی.

چون از خواب برمی‌خاستند. و از قضایا و پرسش‌های در حال خواب با ایشان سخن به میان می‌آمد؛ ابداً اطلاع نداشتند؛ و می‌گفتند: هیچ به نظرم نمی‌رسد؛ از آنچه می‌گوئید در خاطر من چیزی نیست!

آیه‌الله حاج شیخ عبّاس مدظله می‌فرمودند: آیه‌الله بجهت بسیار به مسجد

←

آن خبیری که نشد غافل ز کار
باز بخشد بینشم آن شاه فرد
زین سبب نبود ولی را اعتراض
گر بسوزد باغت انگوری دهد
آن شل بی دست را دستی دهد
و در چهار صفحه قبل از این یعنی در ص ۲۳۷ داستان شیخ دست بریده‌ای که زنبیل می‌بافته

است بیان کرده است:

شیخ اقطع گشت نامش پیش خلق
در عریش او را یکی زائر بیافت
گفت او را ای عدو جان خویش
هین چرا کردی شتاب اندر سباق
پس تسم کرد و گفت اکنون بیا
تا نمیرم من مگو این با کسی
بعد از آن قوم دگر از روزنش
گفت حکمت را تو دانی کردگار
آمد إلهامش که یک چندی بدند
که مگر سالوس بود او در طریق
من نخواهم کان رمه کافر شود
این کرامت را بکردیم آشکار
تا که این بیچارگان بد گمان
گشت معروفش بدین آفات خلق
کو بهر دو دست خود زنبیل بافت
در عریشم آمدی سرکرده پیش
گفت از افراط مهر و اشتیاق
لیک مخفی دار این را ای کیا
نی قرینی نی حیبی نی خسی
مطلع گشتند بر بافیدنش
من کنم پنهان تو کردی آشکار
که در این غم بر تو منکر می‌شدند
که خدا رسواش کرد اندر فریق
و از ضلالت بر گمان بد روند
که دهیمت دست اندر وقت کار
رو نکردند از جناب آسمان

سهله می‌رفت؛ و شبها به صبح تنها بیتوته می‌نمود.

یک شب که بسیار تاریک بود؛ و چراغی هم در مسجد روشن نمی‌کردند؛ ایشان در میانهٔ شب، احتیاج به تجدید وضو پیدا کرد؛ و برای تطهیر و وضو به ناچار باید از مسجد بیرون رود. و در محلّ وضوخانه که بیرون مسجد و در سمت شرقی آن واقع است؛ وضو بسازد. ناگهان مختصر خوفی در ایشان پیدا شد در اثر عبور این مسافت در ظلمت محض و تنهائی.

به مجرد این خوف یک مرتبه نوری، همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار شد که با ایشان حرکت می‌کرد.

ایشان با آن نور خارج شدند؛ و تطهیر کرده وضو گرفتند؛ و سپس به جلی خود برگشتند؛ در همهٔ این احوال آن نور در برابرشان حرکت داشت، تا وقتی که به محلّ خود رسیدند؛ آن نور از بین رفت.

دربارهٔ نور قرآن افراد بسیاری دیده شده‌اند که: با نور معنوی قرآن را می‌خوانده‌اند؛ و چه بسا سواد نداشته‌اند؛ و مکتب ندیده بودند، همچون مرحوم **کربلایی محمد کاظم فراهانی** رحمة الله علیه که در همین عصر ما بود؛ او مردی عامی و دهاتی بود که قرآن در إمامزاده‌ای توسط دو مرد عابر که آنها را نمی‌شناخت؛ به وی إفاضه شد.

این جانب که به شهر مقدّس مشهد رضوی علیه و علی آبائه السّلام در سنهٔ ۱۴۰۰، هجریهٔ قمریه در روز بیست و چهارم شهر جمادی الأولى برای إقامت و توطّن مهاجرت نموده؛ و در جوار این بضعهٔ رسول الله بار خود را فرود آوردم؛ روزی دو نفر روضه خوان به دیدن من آمدند: یکی به نام **حاج شیخ جعفر رشتی** و دیگری به نام **حاج سیّد حسن مؤمن زاده** که با هم کمال صفا و رفاقت را داشتند؛ و اینک هر دو به رحمت واسعهٔ حضرت حقّ نائل آمده‌اند؛ رحمة الله علیها.

آقای شیخ جعفر در همان مجلس به حقیر گفت: من حافظ قرآنم! از طرف حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام در حرم مطهر به من إفاضه شده

است. چون من در حرم هم روضه خوانی می‌کنم!
 من بسیار خوشحال شدم؛ و مرحبا و آفرین گفتم؛ و عرض کردم: وجود
 شما بدین موهبتِ الهیه مبارک است!
 ساعتی نشستند؛ و در وقت رفتن، مرحوم حاج شیخ جعفر رو به من نموده
 گفت: آقا شما از قرآن از من هیچ نپرسیدید، و سئوالی ننمودید! و امتحانی به عمل
 نیاوردید!

من عرض کردم: مطلب مسلم است؛ و برای من شکی نیست تا احتیاج
 به پرسش و آزمایش داشته باشد!
 زیرا در مقام ثبوت، این حقیر شک در امکان این گونه افاضات و برکت از
 حضرت رضا ندارم!

و اما در مقام اثبات، وجودی به این مُجَلَّلی و محترمی که حقیقتاً مصداق
 صدق است؛ برای من شکی نمی‌گذارد!
 در تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسگری سلام‌الله علیه در ذیل آیه
 مبارکه: فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمِلْ
 وَكَيْهٌ بِالْعَدْلِ.^۱

(« درباره قرضی که داین به مدیون می‌دهد» اگر مدیونی که حق بر عهدۀ
 اوست، سفیه باشد، و یا ضعیف باشد، و یا نتواند مطلب خود را اِملَاء کند و
 کاتب بنویسد؛ پس باید ولی و سرپرست او به جای وی از روی عدل و داد اِملَاء
 نماید.)

روایتی بسیار مفصل که حاوی مطالب و جریاناتی است؛ روایت نموده
 است. و ما در اینجا فقط به مختصری از آن که شاهد گفتار ما در نور قرآن، و
 درخشندگی و تابش آن است اشاره می‌نمائیم:

۱- بعضی از آیه ۲۸۲ از سوره ۲: بقره.

تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید: *أمیر المؤمنین علیه السلام* به جماعتی از اخلاط مردم عبورشان افتاد که در میانشان مهاجر و أنصار نبود. و آنها در روز اول شعبان، در بعضی از مساجد نشسته بودند؛ و در مسائل کلامیه همچون مسئله قَلَر و غیرها از آنچه مردم در آن اختلاف دارند، فرو رفته و خوض نموده بودند؛ به طوری که صداهایشان بالا می‌رفت؛ و کشمکش و جدال آنها شدت یافته بود.

حضرت در مقابل آنها درنگ نمود؛ و سلام کرد و آنان جواب سلام را دادند و برخاستند؛ و جا برای نشستن فراهم نمودند؛ و تقاضا کردند که: حضرت نزد آنها بنشیند؛ حضرت اعتنائی نکرد و سپس گفت:

يَا مَعْشَرَ الْمُتَكَلِّمِينَ فِيمَا لَا يُعْنِيهِمْ وَلَا يَرُدُّ عَلَيْهِمْ! أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ لِلَّهِ عِبَادًا قَدْ أَسْكَنَتْهُمْ حَشِيئَتَهُ مِنْ غَيْرِ عَمَى وَلَا بَكَمٍ، وَإِنَّهُمْ لَهُمُ الْفُصْحَاءُ الْعَقْلَاءُ الْأَوْلِيَاءُ الْعَالِمُونَ بِاللَّهِ وَأَيَّامِهِ، وَلَكِنَّهُمْ إِذَا ذَكَرُوا عَظَمَةَ اللَّهِ انْكَسَرَتْ أَلْسِنَتُهُمْ، وَانْقَطَعَتْ أَفْئِدَتُهُمْ، وَطَاشَتْ عُقُولُهُمْ، وَهَامَت حُلُومُهُمْ، اعْزَازًا لِلَّهِ، وَإِعْظَامًا وَاجْتِلَالًا لَهُ.

فَإِذَا أَفَاقُوا مِنْ ذَلِكَ اسْتَبَقُوا إِلَى اللَّهِ بِالْأَعْمَالِ الزَّكَايَةِ يَعُدُّونَ أَنْفُسَهُمْ مَعَ الظَّالِمِينَ وَالْخَاطِئِينَ وَإِنَّهُمْ بُرَاءٌ - مِنَ الْمُقْصِرِّينَ وَالْمُفْرِطِينَ. أَلَا إِنَّهُمْ يَرْضَوْنَ لِلَّهِ الْقَلِيلَ؛ وَلَا يَسْتَكْتَرُونَ لِلَّهِ الْكَثِيرَ؛ وَلَا يَدُلُّونَ عَلَيْهِ بِالْأَعْمَالِ.

فَهُمْ مَتَى مَارَ آيَتُهُمْ مَهْمُومُونَ؛ مُرَوِّعُونَ، خَائِفُونَ، مُشْفِقُونَ؛ وَجَلُونَ!

فَأَيْنَ أَنْتُمْ مِنْهُمْ يَا مَعْشَرَ الْمُبْتَدِعِينَ؟! أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَعْلَمَ النَّاسِ بِالْقَدَرِ أَسْكَنَتْهُمْ

عَنْهُ؛ وَأَنَّ أَجْهَلَ النَّاسِ بِالْقَدَرِ أَنْطَقَهُمْ فِيهِ!؟

(ای گروهی که سخن می‌گوئید در چیزی که فائده‌ای برای شما ندارد؛ و

آن چیز به شما بازگشت نمی‌کند! آیا ندانسته‌اید که: برای خداوند متعال بندگان است که خوف و خشیت از او، زبانشان را از سخن بسته، و به سکوت کشانده است؛ بدون آن که از جهت عجز به واسطه عارضه کوری و لالی قدرت بر تکلم را نداشته باشند.

و ایشان تحقیقتاً از سخنوران فصیح زبان، و عالمان آندیشمندان، و اولیاء و

دانایان به معرفت خدا، روزهای خدا، (أَيَّامُ اللَّهِ) می‌باشند. ولیکن چون ذکری از عظمت خدا بنمایند، زبان‌هایشان شکسته می‌شود؛ و دل‌هایشان پاره می‌گردد؛ و عقل‌هایشان می‌پرد؛ و إدراکاتشان متحیر و سرگردان می‌شود؛ به جهت بزرگداشتی که از عزّت و عظمت و جلال او می‌نمایند.

و چون از این حال إفاقه پیدا کرده و بیرون روند؛ به سوی خداوند به واسطهٔ اعمال صالحه نموّ دهنده و پاکیزه، بر یکدگر سبقت می‌گیرند؛ پیوسته خود را از ظالمان و ستمگران می‌شمرند؛ و از خطاکاران به شمار می‌آورند - با آن که از ستم و خطا پاکند - و خود را از مقصّران و کوتاهی‌کنندگان محسوب می‌دارند.

اگر عمل کمی برای خدا انجام دهند، بدان خوشنود و راضی نمی‌گردند؛ و اگر عمل زیادی به جای آورند، آن را زیاد نمی‌شمارند. و برای خدا در أعمالشان ناز و منت ندارند. پس ایشان جماعتی می‌باشند که: هر وقت بر آنان نظری بیفکنی، در حال همّ و غمّ، و در خوف، و ترس، و اضطراب خاطر، و نگرانی ضمیرند.

پس ای گروه بدعت‌گذار! شما کجا همانند آنان خواهید بود؟! آیا نمی‌دانید که: داناترین مردم به مسئلهٔ قَدَر، آن کسی است که سکوتش در این مسئله بیشتر بوده باشد! و جاهل‌ترین مردم در این مسئله، آن کسی است که گفتارش بیشتر باشد؟!

آنگاه حضرت می‌گوید: ای گروه بدعت‌گذار امروز غُرَّةٔ شعبان است، خداوند شعبانش نامیده است لِتَشْعَبِ الْحَيِّرَاتِ فِيهِ (برای آن که کارها خیر و نیکو، در آن شُعبه شعبه شده؛ و به اقسامی منقسم می‌شود.)

تا می‌رسد به این جا که می‌گوید: من برای شما بیان نمی‌کنم مگر آنچه را که از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیده‌ام؟!

روزی رسول خدا لشگری را به سوی قومی از کَفَّار که در نهایت عداوت با مسلمین بودند؛ گسیل داشت؛ خبری از آن نرسید؛ و در فکر آنها فرو رفت؛ و

گفت: ای کاش کسی بود تا از احوالشان اطلاعی حاصل می‌کرد؛ و ما را از جریانشان آگاه می‌ساخت!

در این هنگام پیک بشارت رسید، به اینکه آنان بر دشمنان پیروز شدند؛ و بر آنها مستولی گشتند و ایشان را یا کشتند؛ و یا مجروح نمودند؛ و یا اسیر کردند؛ و اموالشان را غارت نمودند؛ و فرزندان و عیالشان را به اسارت گرفتند.

چون سپاه در بازگشت خود به مدینه نزدیک شد؛ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با أصحاب خود به آنان برخورد کرد. زَید بن حَارِثَه که رئیس سپاه بود، و آن حضرت به وی اِمَارَت داده بود، وقتی که نظرش به رسول‌الله افتاد؛ از ناقه خود پیاده شد؛ و به سوی آن حضرت آمده؛ پاها و پس از آن دستهای حضرت را بوسید.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز او را در آغوش گرفت؛ و سرش را بوسید.

سپس عبدالله بن رَوَاحَةَ از ناقه‌اش پیاده شد؛ و دست و پای رسول خدا را بوسید. و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وی را به سینه خود گرفت.

و پس از آن قَيس بن عَاصِمٍ مَنَقَرِي پیاده شد؛ و دست و پای رسول خدا را بوسید؛ و او را نیز در آغوش گرفت.

و به دنبال اینان بقیه سپاه پیاده شدند؛ و در برابر آن حضرت ایستاده؛ به درود و صلوات بر او مشغول شدند. و رسول خدا پاسخ آنان را به خیر داد؛ و سپس گفت: اینک شما از اخبار خود، و از احوال خود با دشمنانتان به من خبر دهید!

و همراه ایشان، اسیران دشمن، و ذراری و عیالات، و اموال آنها از طلا و نقره و از انواع متاع‌ها به مقدار بسیاری بود.

آنها عرض کردند: یا رسول‌الله! اگر تو از جریان گزارشات ما می‌دانستی؛ تعجبت زیاد می‌شد!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: من هیچ از این جریان خبر نداشتم، تا اینک جبرئیل علیه‌السلام به من خبر داد. و من هیچ چیزی را از کتاب

خدا، و از دین خدا نمی‌دانم؛ مگر اینکه پروردگار من به من تعلیم کند؛ همچنان که گوید:

وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ
وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱

(و همچنین ما به سوی تو وحی فرستادیم روح را که آن از امر ما بود. قبل از آن نمی‌دانستی تو که کتاب چیست؟ و ایمان چیست؟ ولیکن ما آن را نوری قرار دادیم تا بدان از بندگان خود، هر که را بخواهیم هدایت نمائیم. و تو حَقّاً به سوی صراط مستقیم و راه راست، مردم را هدایت می‌نمائی!)
ولیکن آنچه را که در این سفر بدان برخورد کردید؛ برای این برادران مؤمن خود بازگو کنید؛ تا من گواهی گفتار شما را بکنم! زیرا که جبرائیل به صلح گفتار شما مرا مطلع گردانیده است.

آن جماعت گفتند: يَا رَسُولَ اللَّهِ! ما چون به دشمن نزدیک شدیم؛ از نزد خود جاسوسی را فرستادیم؛ تا از اخبار آنها، و تعداد آنها، ما را با خبر گردانند آن جاسوس چون به نزد ما برگشت؛ گفت: تعدادشان هزار نفر است. و تعداد ما دو هزار نفر بود. ولیکن آن گروه از دشمنان از داخل شهرشان با خود فقط هزار تن بیرون آورده بودند؛ و سه هزار تن در داخل شهر باقی گذارده بودند. و چنین به ما نشان می‌دادند که: ما فقط هزار نفریم.

و آن رفیق جاسوس ما به ما این طور گزارش داد که: آنها در میان خودشان می‌گفتند: ما هزار نفریم و آنان دو هزار نفر. و ما طاقت درگیری و نزاع با آنها را نداریم و هیچ چاره‌ای نداریم مگر آن که در شهرمان متحصّن شویم، تا آن که آنها از اقامت و درنگ ما در منزل‌هایمان خسته شوند؛ و ناچار بنا به مراجعت گذارند ولی منظور حقیقی آنها این بود که: ما را گول زده و به غفلت اندازند. و در بین

خود چنین قرار گذاشته بودند که در این صورت ما بر آنها جرأت نموده چیره می شویم؛ و با لشکری بسیار به سویشان روی می آوریم.

دشمنان داخل شهرشان شدند؛ و درهای شهر را به روی ما بستند. و ما در محلّ منزلگاه آنها در خارج از شهر توقّف کردیم. چون سیاهی پرده شب ما را فرا گرفت، و شب به نیمه رسید. دروازه های شهر را گشودند. و ما بدون خبر از توطئه و جریان واقعه، همگی در خواب فرو رفته بودیم؛ به طوری که هیچ یک از ما بیدار نبود مگر چهار نفر.

أولّ: زَبْدُ بن حَارِثَةَ که در گوشه ای از سپاه نماز می خواند و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.

دوم: عَبْدالله بن رَوَاحَةَ که در جانب دیگری از سپاه نماز می خواند و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.

سوم: قُتَادَةُ بن نُعْمَانَ در جانبی دیگر نماز می خواند، و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.

و چهارم: قَبِيسُ بن عَاصِمٍ در جانبی دیگر نماز می خواند، و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.

دشمنان در وسط شب تاریک از شهر بیرون شده؛ و بر ما شبیخون زدند. و با تیرهایشان ما را تیرباران کردند. زیرا آنجا شهر خودشان بود؛ و به راهها و جایگاههای آن مطلع بودند؛ و ما بی اطلاع بودیم.

ما با خود گفتیم: مصیبت بر ما بزرگ آمد؛ گرفتار داهیه شدیم؛ و در دام دشمن افتادیم. در این شب ظلمانی ما قدرت بر دفاع از تیرباران آنها نداریم. چون ما تیرهایی را که روانه می ساختند نمی دیدیم.

در همین غوغا و گیرودار که تیر از جوانب ما بر ما می بارید؛ ناگهان دیدیم یک قطعه نوری از دهان قَبِيسُ بن عَاصِمٍ مِثْقَری خارج شد که مانند شعله آتش فروزان بود.

و نوری از دهان قُتَادَة بن نُعْمَان خارج شد که مانند تابش ستاره زُهره و مُشْتَرَى بود.

و نوری از دهان عبدالله بن رَوَاحَة خارج شد که مانند شعاع ماه، در شب تاریک درخشان بود.

و نوری از دهان زید بن حَارِثَة ساطع شد که از خورشیدِ طالع، رخشان‌تر بود.

این أنوار از چهار جانب لشگرچنان لشگرگاه را روشن نمودند، به طوری که از روز - آن هم در وسط روز - روشن‌تر شد. و دشمنان ما در ظلمت شدید بودند. ما آنها را می‌دیدیم؛ و ایشان ما را نمی‌دیدند.

زید بن حَارِثه که سمت ریاست سپاه را به عهده داشت؛ ما را در میان دشمنان پخش کرد؛ و ما گرداگرد آنان در آمده و محاصره نمودیم. ما آنها را می‌دیدیم؛ بدون آن که آنها ببینند. ما همگی دارای چشم و بینائی بودیم، و آنان کوران در تاریکی.

شمشیرهای برهنه را در میانشان نهادیم، یک عده کشته، جمعی مجروح، و گروهی آسیب شدند. و سپس در شهرشان داخل شدیم. ذَرَارِی، و عیالات، و أثاث و أموالشان را مأخوذ داشتیم. و این است عیالاتشان! و فرزندانشان! و این است أموالشان! و ای رسول خدا! مَا رَأَيْتَا أَعْجَبَ مِنْ تِلْكَ الْأَنْوَارِ مِنْ أَقْوَاهِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ الَّتِي عَادَتْ ظُلْمَةً عَلَى أَعْدَائِنَا حَتَّى مَكَّنَّا مِنْهُمْ! الحدیث^۱

(ما شگفت‌انگیزتر از نورهایی که از دهان‌های این چهارنفر ساطع شد؛ ندیده‌ایم که موجب تاریکی بر دشمنانمان شد؛ تا بدین وسیله توانستیم دست در

۱- تفسیر حضرت عسگری علیه‌السلام، مطبوع در هامش تفسیر علی بن ابراهیم در قطعه رحلی، طبع سنگی، ص ۲۴۹ و ص ۲۵۰. و تمام این خبر را مرحوم محدث نوری، ترجمه نموده، و در آخر کتاب کلمه طیبیه خود درج نموده است.

ایشان بیازیم.)

البته مراد از نور قرآن که در این کریمه آمده است: **وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ** این نور ظاهری قابل رؤیت نیست که از شخص قاری قرآن ساطع می‌گردد؛ بلکه نور معنوی و بسیط و مجردی است که با طلوع آن تمام صفات رذیله را نابود کرده، و جرثومه‌های فساد را در زوایای ظلمانی دل می‌سوزاند؛ و از بین می‌برد.

أما این چند مثال را آوردیم؛ تا دانسته شود که: همین تابش نور ظاهری هم از آثار قرآن است **وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ**.

و این هومین چیزی بود که قرآن به متابعین سبیل رضای حق، و پویندگان راه رضای محبوب مطلق، عنایت می‌کند.

و أما سومین اثر و نتیجه مترتبه بر قرآن، عبارت است از هدایت به سوی صِراطِ مستقیم (راه راست) **وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**.

در اینجا باید دانست که: مراد از صراط مستقیم کدام است؟! و فرق میان آن، و میان سُبُلِ سَلام (راههای سلامت) که در همین آیه کریمه، قرآن بشر را بدان هدایت می‌کند؛ چیست؟! و به طور کلی چه معنی دارد که یک بار قرآن صریحاً هدایت خود را به سوی سُبُلِ سَلام قرار دهد؛ و بار دیگر به سوی صراطِ مستقیم؟ زیرا که در آیه شریفه با کلمه او عاطفه و تکرار جمله فعلیه آمده است؛ و دلالت بر مغایرت معطوف با معطوف علیه دارد:

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ... وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

(خداوند به واسطه قرآن، پیروان رضای او را به راههای سلامت رهبری

می‌کند... و به راه راست رهبری می‌نماید.)

ما بحمدالله و منه در دوره دوم علوم و معارف اسلام، در قسمت معاد شناسی، بحث کافی و وافی در معنای صراط و استقامت آن، و کیفیت بروز و ظهور آن در

قیامت، و صراط بهشت و دوزخ؛ نموده‌ایم.^۱ ولی در اینجا بسیار مناسب است از بیانات اُستادنا الأکرم، و ملاذنا الأعظم، آیه الله العظمی، سند التحقیق و البرهان، و مثل التفرید و العرفان: آقای حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی أفاض الله علينا من نفحات نفسه القدسیّة، و من بركات تربته المنیفة؛ تجاوز نمائیم.

ایشان در شرح آیه مبارکه اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (ما را به راه راست رهبری کن!) شرح مفید و عالی که حاوی مطالب راقیه، و معارف حقه حقیقه است، ایفا فرموده‌اند. و ما آن را در اینجا می‌آوریم:

صراط، و طریق، و سبیل، دارای معنای قریب به هم هستند. خداوند صراط را به استقامت توصیف نموده است؛ و سپس بیان نموده است که: صراط مستقیم صراط کسانی است که خداوند تعالی بر آنها نعمت داده است؛ و آنها در این صراط راه خود را می‌پیمایند. بنابراین درخواست هدایت، در ورود به چنین صراطی است. یعنی این صراط، غایت برای عبادت بندگان است، که از خدای خود تقاضا دارند که: عبادت خالصه خود را در این صراط قرار دهد.

بیان این مطلب آن است که: خداوند سبحانه در گفتار خود برای نوع انسان، بلکه برای جمیع ما سوای خود، راهی را قرار داده است؛ تا از آن راه به سوی او حرکت کنند. همچنان که گوید:

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ.^۲

(ای انسان! تو با رنج و تعب به سوی پروردگارت در حرکت دشوار

هستی، و بالأخره وی را ملاقات می‌کنی!)

و نیز گوید: وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ^۳ (بازگشت به سوی اوست)

۱- معاد شناسی، ج ۸، مجلس ۵۱ تا ۵۳، ص ۱۳ تا ص ۱۱۳.

۲- آیه ۶، از سوره ۸۴: انشقاق.

۳- آیه ۳، از سوره ۶۴: تغابن.

و نیز گوید: **أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ**^۱ (آگاه باش که: امور به سوی خدا بازگشت می‌کند!)

و غیر این‌ها از آیات دیگر که همگی دلالت دارند بر آن که: جمیع افراد بشر، سالک راهی هستند به سوی خداوند سبحانه، و همچنین بیان کرده است که: این راه، راه واحدی نیست که دارای مشخصات واحدی بوده باشد. بلکه به دو شعبه انقسام می‌پذیرد؛ و به دو طریق متشعب می‌گردد. زیرا که گفته است:

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ^۲

(آیا من با شما پیمان نکردم ای پسران آدم که شیطان را نپرستید؛ زیرا که وی دشمن آشکار شماست؟! و این که مرا پرستید! این است صراط مستقیم!؟)

بنابراین در آنجا یک راه مستقیم است؛ و یک راه دیگری غیر آن است. خداوند تعالی می‌فرماید:

فَأْتِي قَرِيبٌ أَجِيبٌ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَا فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ^۳

(پس من نزدیکم. دعای دعا کننده را در زمانی که مرا بخواند و دعا نماید پاسخ می‌گویم. بنابراین باید آنها به دعوت من (به ایمان به خدا و پذیرش پیامبران و کتب نازلۀ سماویۀ) لَبِیک گویند، و بپذیرند؛ و ایمان به من آورند. امید است که آنها رُشد پیدا کرده (و به مقام کمال و تمام خود نائل آیند).

و نیز فرماید: **ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَآخِرِينَ**^۴

۱- آیه ۵۳، از سوره ۴۲: شوری.

۲- آیه ۶۰، از سوره ۳۶: یس.

۳- آیه ۱۸۶، از سوره ۲: بقره.

۴- آیه ۶۰، از سوره ۴۰: غافر.

(مرا بخوانید؛ تا جواب شما را بدهم! آن کسانی که از عبادت من بلند منشی می‌نمایند؛ به زودی با ذلت و خواری در جهنم داخل خواهند شد.)
در این آیات می‌بینیم که: خداوند خود را نزدیک به بندگان خود شمرده؛ و نزدیکترین راه به سوی خود را راه عبادت و دعا قرار داده است. و از طرفی در وصف آنان که ایمان نمی‌آورند می‌گوید:

اُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ^۱

(آنها را از محلّ و مکان دور، صدا می‌زنند و می‌خوانند.)
و از اینجا به دست می‌آید که: نهایت و غایت آنان که ایمان نمی‌آورند در مسیرشان و راهشان، دور است.

پس معلوم می‌شود که: راه به سوی خدا دو راه است: راه نزدیک که راه مؤمنان است؛ و راه دور که راه غیر آنهاست.
این یک قسم از اقسام اختلاف راه است. و از جهتی دیگر یک قسم دیگر از اختلاف وجود دارد.

زیرا که خداوند تعالی می‌گوید: إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ^۲

(حَقّاً کسانی که آیات ما را تکذیب می‌کنند؛ و از پذیرش آنها ترفع و بزرگ منشی می‌نمایند؛ درهای آسمان به رویشان گشوده نمی‌شود.)
و معلوم است که اگر رونده‌ای به سوی آسمانها وجود نداشته باشد؛ معنایی برای باب (در) نخواهد بود. فعلیها در آنجا راهی است از پائین به سوی بالا. و خداوند تعالی می‌گوید:

وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى^۳

۱- آیه ۴۴، از سوره ۴۱: فصلت.

۲- آیه ۳۹، از سوره ۷: اعراف.

۳- آیه ۸۱، از سوره ۲۰: طه.

(و کسی که در غضب من فرود آید و داخل شود؛ پس حقاً سقوط کرده است.)

چون معنای هَوَى، سقوط به سمت پائین است. و از اینجا به دست می آید که: در آنجا یک راه دگری است که به سوی سراشیب و پائین و انحدر است. و خداوند نیز می گوید:

وَمَنْ يَتَّبِعْ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ^۱.

(و کسی که کفر را با ایمان تبدیل کند؛ از راه مستوی، گمراه شده است.)

و در این آیه گمراهی از راه مستوی را معرفی به شِرْكَ نموده است زیرا که گوید: فَقَدْ ضَلَّ.

و از مجموع این آیات استفاده می شود که: جمیع مردم در راههای خودشان به سه طریق منقسم می شوند:

۱- از پائین به بالا، و آن طریق کسانی است که: يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ و لا يستكبرون عن عبادته.

۲- از بالا به پائین؛ و آن طریق کسانی است که بر آنها غضب شده است: الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ.

۳- کسانی که در راه گم می شوند و حیران می گردند؛ و ایشان گمراهانند: الضَّالُّونَ.

و بدین تقسیم اشعار دارد کریمه مبارکه: صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ^۲.

(راه کسانی را که به ایشان نعمت دادی ! نه راه آنان که بر آنها خشم

۱- آیه ۱۰۸، از سوره ۲: بقره

۲- آیه ۷۶ و ۷۷، از سوره ۱: فاتحه الكتاب.

نمودی! و نه راه گمراهان!)

فعلیهذا بدون شک از میان این سه راه، صراط مستقیم آن دو راه دیگر، یعنی راه مغضوب علیهم، و راه ضالون نخواهد بود. و لامحاله راه اول می باشد که راه مؤمنین غیر مستکبر است.

أمّا باید دانست که: این راه یعنی راه مؤمنین غیر مستکبر، نیز دارای اقسامی است؛ یعنی در ذات خود منقسم به اقسامی می شود.

زیرا خداوند تعالی می گوید: **يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**^۱.

(تا بدین سبب، خداوند مقام کسانی را که از شما ایمان آورده اند به یک درجه؛ و کسانی را که به ایشان علم داده شده است، به چندین درجه بالا ببرد.)

شرح این مطلب بدین گونه است که: هر ضالالتی شرک است؛ همانند عکس آن که: هر شرکی ضالالت است. و این معنی از آیه کریمه **آنفة الذکر** استفاده می شود. **وَمَنْ يَتَّبِدَلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ**.

و در این باره، گفتار دیگر خداوند: متعال دلالت دارد؛ آنجا که می گوید:

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبَلًا كَثِيرًا^۲.

(آیا من با شما عهد نکردم ای بنی آدم که شیطان را عبادت مکنید! زیرا که او دشمن آشکار شماست؛ و اینکه مرا عبادت کنید؛ این است صراط مستقیم؟ و هر آینه به تحقیق جماعت های بسیاری را از شما گمراه کرد!)

و **قرآن کریم**، شرک را ظلم می شمارد؛ همچنان که عکس آن را یعنی ظلم را نیز شرک می شمارد. و این از گفتار خدای تعالی که از زبان شیطان در وقتی که

۱- آیه ۱۱: از سوره ۵۸: مجادله.

۲- آیه ۶۰ و ۶۱، از سوره ۳۶: یس.

کار تمام می‌شود، حکایت می‌نماید؛ معلوم می‌شود:

إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونَ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.^۱

(من به آنچه را که شما مرا شریک برای خدا قرار داده‌اید، از زمان پیش

کافر شده‌ام! حَقًّا ظالمان دارای عذاب دردناکی می‌باشند.)

همچنان که ظلم را ضلالت می‌شمارد در گفتار خداوند متعال:

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ.^۲

(کسانی که ایمان آورده‌اند، و ایمانشان را در زیر پوشش ظلم مستتر و

پنهان ننموده‌اند؛ ایشانند که امن و امان مطلق از آن آنهاست. و ایشانند

راه یافتگان.)

زیرا در این آیه، هدایت یافتن و اَمْنِیت از ضلال، و یا عذابی را که نتیجه

ضلالت است؛ مترتب بر از بین رفتن ظلم و عدم پوشش ایمان به ظلم نموده است.

و بالجمله ضلال و شَرِك و ظُّم چیز واحدی می‌باشند؛ و از جهت مصداق و

تحقق خارجی تلازم دارند.

و این است مراد از گفتار ما که می‌گوئیم: هر یک از اینها را می‌توان با دیگری

تعریف نمود؛ یا این که هریک از اینها دیگری هستند. زیرا مراد ما از اتِّحاد در مصداق

است؛ نه در مفهوم.

چون این مطالب بیان شد، معلوم می‌شود که: صراط مستقیم که صراط

غیرضالین است، صراطی است که در آن هیچ گونه شرکی و یا ظلمی یافت نگردد؛

همان طور که هیچ گونه ضلالتی یافت نشود. نه در باطن دل و اندیشه، از کفر، و یا

خاطره‌ای که خداوند سبحان را ناپسند آید؛ و نه در ظاهر جوارح و اعضاء بدن آدمی از

فعل معصیت، و یا قصوری در إطاعت. و این است حقیقت توحیدی علمی و عملی.

۱- آیه ۲۲، از سوره ۱۴: ابراهیم.

۲- آیه ۸۲، از سوره ۶: أنعام.

زیرا که برای این دو، احتمال سوئی وجود ندارد و مَادَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ^۱ (از حقّ که بگذری غیر از ضلالت چیزی نیست.)

و بر همین گفتار، منطبق می‌شود کلام خداوند متعال که می‌گوید:

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ.^۲

چون در این آیه برای این کسان، تثبیت مقام امن و امان در راه را نموده است؛ و وعده به هدایت یافتن تامّ و تمام داده است؛ بنابراین آنکه اسم فاعل مُهْتَدُونَ حقیقت در استقبال باشد.

بنابراین، این یکی از مشخصات و صفات صراط مستقیم است: امن در

راه؛ و اهداء در آینده.

این از یک طرف؛ و از طرف دیگر می‌بینیم: خداوند مقام و منزله مؤمنین مطیع و فرمانبردار را که ابداً تخطی نکنند و تسلیم محض امر و دستور خدا و رسول خدا بوده باشند، در مقام و منزله‌ای پائین‌تر از صاحبان صراط مستقیم که بر آنها نعمت داده شده است؛ قرار داده است. زیرا در آیات وارده در سوره نساء می‌گوید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا - وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيثًا - وَإِذَا لَأْتَيْنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا - وَ لَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا - وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا - ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا.^۳

(پس سوگند به پروردگارت (ای پیغمبر) که ایشان ایمان نمی‌آورند؛ تا

۱- آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس.

۲- آیه ۸۲ از سوره ۶: انعام.

۳- آیه ۶۵ تا ۶۹، از سوره ۴: نساء.

زمانی که در مشاجرات و خصومت‌هایی که در میانشان واقع گردد؛ تو را حُکَم قرار داده، و به تو رجوع کنند؛ و سپس از آنچه را که تو به نظر خودت در میان آنها حُکَم کردی و قضاوت نمودی. اَبْداً ناراحتی و حَرَجی در خود احساس ننمایند، و گرفتگی را در خود نیابند. و به آخرین درجه از تسلیم، تسلیم امر و نظر تو باشند.

و اگر ما بر ایشان واجب می‌کردیم که: باید خودتان را بکشید؛ و یا آن که از دیار و شهرهایتان خارج شوید؛ جز عَدّه کمی از آنها کسی دیگر به جای نمی‌آورد، در حالی که اگر آنان انجام می‌دادند آنچه را که از راه وعظ و اندرز به آنها گفته شده بود؛ برای آنها خیر بود؛ و بهتر و نیکوتر ایشان را تثبیت می‌نمود.

و در آن صورت ما به آنها از جانب خودمان اجر و مزد عظیمی عنایت می‌کردیم؛ و البته آنها را در صراط مستقیم هدایت می‌نمودیم.

و کسی که از خدا و رسول اطاعت کند؛ پس با کسانی که ما بر آنان نعمت داده‌ایم، از پیغمبران، و صِدِّیقان، و شُهَدَاء، و صالحان خواهد بود؛ و چه رفیقان نیکی خواهد داشت.

اینست فضل و مزیتتی که از جانب خداست. و کافی است که خداوند علیم و دانا و مطلع بر امور است. (

در این آیات مشهود است: که مطیعان به اشدّ اطاعت قولاً و فعلاً، و ظاهراً و باطناً که قدم در راه عبودیت نهاده؛ و از این جهت هیچ چیز مختصری از طاعت را فرو نمی‌گذارند؛ و هیچ چیز مختصر از معصیت را مرتکب نمی‌شوند؛ خداوند سبحانه و تعالی آنها را تابع و پیرو و متعلّق و وابسته به آن افرادی که بر آنها نعمت داده شده است؛ قرار داده؛ و در صَفی پائین‌تر از صَفّ آنان معین کرده است. زیرا اولاً می‌گوید: مَعَ با آنها هستند و نمی‌گویند مِّنْ از آنها هستند. فرق است میان مَعَ الَّذِینَ با مِّنَ الَّذِینَ و ثانیاً جمله حَسُنَ اَوْلَئِكَ رَفِیقاً (آنها رفیقان خوبی برای اینها هستند) دلالت بر علو مقام و درجه رفیقان که مَنَعَمُ عَلَیْهِمْ می‌باشند، نسبت به این مطیعان دارد.

و نظیر این آیه، در دلالت بر علو مقام صدیقین و شهداء که صاحب صراط مستقیمند، بر سایر مؤمنین، گفتار خدای متعال است در سوره مبارکه حدید:

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ^۱

(و کسانی که ایمان به خدا و رسولان او آورده‌اند؛ ایشانند فقط صدیقین و شهداء، در نزد پروردگارشان. از برای این مؤمنین است مزد و پاداش صدیقین و شهداء، و نور صدیقین و شهداء، و کسانی که کافر شده‌اند، و آیات ما را تکذیب نموده‌اند. ایشانند مصاحبان دوزخ و جهنم.)

در این آیه، إلحاق مؤمنین را به شهداء و صدیقین در آخرت می‌رساند؛ زیرا که می‌گوید: عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعِلَاوَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ (از برای مؤمنان است اجر و نور شهداء و صدیقان) استفاده إلحاق می‌شود. و بنابراین روشن است که: درجه و مقام صدیقان افضل است؛ و به واسطه إلحاق، مؤمنین درجه بالاتر را می‌یابند.

و از آنچه که گفته شد، واضح و روشن می‌شود که: أصحاب صراط مستقیم، قدرشان بالاتر؛ و درجه و منزلتشان رفیع‌تر است، از آن مؤمنینی که دل‌های خود را و اعمال خود را از ضلال و شرک و ظلم برای خداوند خالص نموده‌اند.

و از تدبّر و تأمل در این آیات، برای انسان یقین حاصل می‌شود که: این مؤمنینی که در راه إخلاص قولی و عملی و باطنی هستند، و در اطاعت محض و تسلیم قدم برمی‌دارند؛ هنوز برای آنان مقداری باقی مانده است، که اگر تمام شود، و کارشان به نهایت رسد؛ از آن افراد مُنْعَمٌ عَلَيْهِمْ خواهند شد یعنی از زمره مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، وارد در زمره مِنَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ گردیده؛ و از درجه و منزله مصاحبت و همنشینی با آنها، به درجه و منزله دخول در آنان ارتقاء می‌یابند.

و به نظر می‌رسد آن بقیه و مقداری که باقی مانده است، تا وصول به درجهٔ صدیقین و شهداء، و دخول در زمرهٔ آنان، نوعی از معرفت خدا و علم بالله باشد که: در آیهٔ کریمهٔ سورهٔ مجادله آمده است:

يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ^۱.

(خداوند مقام و منزلت افرادی را که از شما ایمان آورده‌اند؛ به یک درجه،

و افرادی را که به ایشان علم داده شده است؛ به چندین درجه بالا می‌برد!)

و از اینجا معلوم شد که: صِرَاطِ مُسْتَقِيمِ، صراطی است که پیمایندگان

آن، دارای نعمتی هستند که از جهت قدر و قیمت رفیع‌ترین نعمت‌هاست. و

این‌گونه نعمت بر نعمت ایمان تامّ و تمام مزیت و برتری دارد.

و این نیز یکی از مشخصات و صفات صراط مستقیم است.

مطلب بسیار دقیق و مهمی که از آن مطالب نفیسی به دست می‌آید: این است

که: خداوند متعال با وجود آن که در قرآن کریم ذکر صِرَاطِ و سَبِيلِ را مکرراً به

میان آورده است؛ ولی معذک غیر از یک صراط مستقیم را به خود انتساب نداده

است؛ با آن که برای خود سبیل‌های بسیاری را شمرده است.

خداوند عَزَّ مِنْ قَائِلٍ فرموده است: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^۲.

(و کسانی که در ما مجاهده می‌نمایند؛ ما راههای خودمان را به آنان

رهبری می‌کنیم.)

و همچنین صراط مستقیم را در غیر از آیه: صِرَاطِ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ به

أحدی از مخلوقاتش نسبت نداده است. * ولیکن سَبِيلِ را به غیر خود از مخلوقاتش

۱- آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ۵۸: مجادله.

۲- آیهٔ ۶۹، از سورهٔ ۲۹، عنکبوت.

*- وَعَلَتْ این امر آن است که: مراد از الذی أنعمت علیهم، خصوص اولیای خدا هستند که به فوز و وصول به ولایت کلبهٔ نائل آمده‌اند؛ زیرا که مراد از نعمت در هر جائی از قرآن که آمده است، خصوص نعمت ولایت

در جاهای متعددی نسبت داده است، همچون نسبت به پیغمبر:

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي^۱.

(بگو (ای پیغمبر) این سبیل من است که من از روی بصیرت مردم را از این راه به سوی خدا می‌خوانم؛ این دعوت من است به این راه و دعوت کسی که از من پیروی نماید)

و همچون نسبت به کسی که به خدا بازگشت و إنابه دارد:

وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ^۲.

«(ای انسان) متابعت کن از راه کسی که به سوی من بازگشت دارد!»

و همچون نسبت به مؤمنان:

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ لُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا^۳.

(و کسی که با رسول خدا از در لجاج و سرسختی برآید، پس از آن که هدایت برای وی مبین و آشکارا شده است؛ و از غیر راه مؤمنین پیروی نماید؛ ما بازگشت می‌دهیم او را به آنچه بازگشت می‌کند؛ و در دوزخ آتش می‌زنیم؛ و بد مصیری است جهنم.)

و از این آیات دستگیر می‌شود که سبیل غیر از صراطِ مُسْتَقِيم است. سبیل به اختلاف متعبدین، و سالکین راه عبادت، اختلاف می‌پذیرد و متعدد و متکثر می‌گردد؛ به خلاف صراط مستقیم. و بدین لطیفه مهم و نکته دقیق آیه مبارکه مورد

→

است. و بنابراین اضافه و نسبت صراط به منعم علیهم با اضافه‌اش به خدا تفاوتی ندارد. زیرا لازمه ولایت که فنای محض ولیّ خداست در ذات اقدس او، را سم وحدت فانی و مفتی فیه می‌باشد. و صراط خدا با صراط ولیّ خدا، حقاً و حقیقتاً یک صراط است.

۱- آیه ۱۰۸، از سوره ۱۲: یوسف.

۲- آیه ۱۵، از سوره ۳۱: لقمان.

۳- آیه ۱۱۴، از سوره ۴: نساء.

بحث اشاره دارد:

قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ
وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱

که در اینجا سُبُل را متعدّد شمرده؛ و با صیغه جمع آورده؛ و صراط را واحد، و با صیغه مفرد ذکر نموده است.

و این صراط مستقیم واحد، یا همان سبیل کثیره است؛ و یا به واسطه اتصال بعضی از سبیل با بعضی، و اتحاد بعضی با بعضی، بالأخره مُؤَدّی به صراط مستقیم می‌گردد.

و از طرفی خدا می‌گوید: وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ^۲

(و اکثریت کسانی که ایمان به خدا آورده‌اند؛ ایمان به خدا نیاورده‌اند؛ و

از مشرکین هستند)

از این آیه معلوم می‌شود که: بعضی از اقسام شرک که ضلالت است، با ایمان جمع می‌شود؛ و ایمان سبیل است.

و از اینجا معلوم می‌شود که: سَبِيل با شرک، جمع می‌شود؛ ولیکن صراط مستقیم با ضلال که شرک است جمع نمی‌شود. چون فرموده است: وَلَا الضَّالِّينَ (صراط مستقیم، راه اهل ضلال نیست).

و از تدبّر و تأمل در این آیات معلوم می‌شود که: هر یک از این سُبُل (راهها) با مقداری از این نقص و یا امتیاز از هم، جمع می‌گردد. أمّا صراط مستقیم قابل نقص و امتیاز نیست. و نیز معلوم می‌شود که: هر یک از این سبیل، صراط مستقیم است با اینکه غیر از سبیل دیگر است و با آن سبیل دیگر فرق دارد. ولیکن صراط مستقیم با هر یک از آنها اتحاد دارد در عین آن که با دیگری که از همه جهات و

۱- آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۵: مائده.

۲- آیه ۱۰۶، از سوره ۱۲: یوسف.

خصوصیات مخالف آن است، اِتِّحَاد دارد.

این نکته از بعضی از آیاتی را که ما در اینجا ذکر کردیم به دست می‌آید؛ و همچنین از بعضی از آیات دیگر همچون آیه:

وَأَنْ اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ^۱.

(و این که مرا پرستش کنید! این است صراط مستقیم.)

که در این آیه شریفه، به عبادت حضرت خداوندی، صراط مستقیم اِطْلَاق شده است.

و همچون آیه: قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا^۲.

(بگو «ای پیغمبر» حَقًّا و تحقیقاً پروردگار من مرا به سوی صراط مستقیم رهنمائی فرموده است. صراط مستقیم دینی است استوار و اصیل و پا برجاست. آن مِلَّتِ و آئین ابراهیم است که از هر جهت کژی و إعوجاج، به سَمْتِ اعتدال و راستی متمایل است.)

که در این کریمه مبارکه به دین و مِلَّتِ، صراط مستقیم اِطْلَاق شده است. و معلوم است که: هم عبادت و پرستش، و هم دین و مِلَّتِ در میان همه سُبُل اشتراک دارند.

فَعَلَيْهِذَا مِثَالُ صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ بِسُبُلِ خَدَائِ تَعَالَى كَمَا أُولَى وَاحِدٍ، وَ دَوْمَى مُتَعَدِّدٍ است؛ مثال روح است با بدن.

همان طور که برای بدن اطوار و حالات مختلفی در دوران حیات وجود دارد؛ و هر حالتی غیر از حالت دگر است؛ همچون دوران شیرخوارگی، و طفولیت، و قریب به بلوغ، و جوانی، و مُسِنِّ بودن، و پیری، فرتوتگی و معذک

۱- آیه ۶۱، از سوره ۳۶: یس.

۲- آیه ۱۶۱، از سوره ۶: انعام.

روح همان روح است؛ و متحد است با بدن در تمام این اطوار، و ممکن است برای بدن حالاتی پیش بیاید که برخلاف خواست و اقتضای روح باشد اگر روح را به حال طبعی خود واگذارند؛ به خلاف روح که آن فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا است.^۱

(یعنی همان خمیره و سرشتی که خدا مردم را بر همان سرشت، آفریده است) و بدن هم با وجود این، همان روح است؛ یعنی انسان است.

همین طور سبیل به سوی خداوند تعالی همان صراط مستقیم است. با این تفاوت که سبیل همچون سبیل مؤمنین و سبیل انابه کنندگان، و سبیل پیروان پیامبر، و غیرها، از سبیل‌های خداوند متعال، چه بساء آفتی و یا نقصانی از خارج به آن می‌رسد. اما این آفت و نقصان همان‌طور که دانستیم: بر صراط مستقیم نمی‌تواند عارض گردد.

و همان‌طور که دانستیم که: ایمان که سبیل به سوی خداست چه بسا با شرک مجتمع می‌شود؛ و با ضلال جمع می‌گردد؛ ولیکن شرک و ضلال با صراط مستقیم جمع نمی‌شود.

بنابراین از برای سبیل مراتب بسیاری است، از جهت خلوص، و آلودگی، و از جهت قرب و بعد، و معذک تمام این مراتب متفاوت بر صراط مستقیم قرار دارد. و یا عین صراط مستقیم است.

خداوند تبارک و تعالی این حقیقت را یعنی اختلاف سُبُل را به سوی خدا، در عین آن که همگی از صراط مستقیم نشأت می‌گیرند، در مثالی که برای حق و باطل زده است، در قرآن کریمش بیان نموده است:

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا
وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ

وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ^۱.

(خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد؛ آب روان شد، و هر وادی را به مقدار وسعت خود فرا گرفت. از جریان آب بر روی سیل، کفی بالا آمد. و از آنچه شما در آتش نهاده و برای تهیّه زینت و یا متاعی دیگر در آن بوته می‌دمید، همچنین کفی همانند کف بر روی آب، پدیدار می‌شود. این است طریقه و کیفیت زدن و آمیختن خداوند حق را به باطل. پس اَمَّا آن کف به واسطه حرکت سیل به کناری پرتاب می‌شود. و اَمَّا آنچه برای مردم مفید و نافع است در روی زمین؛ پس از نشستن سیل باقی می‌ماند. خداوند این طور مثال‌های خود را می‌زند.)

خداوند عزوجلّ در این آیه بیان می‌کند که: ظرفیت و گنجایش دل‌ها و اندیشه‌ها و إدراکات در تلقی معارف، و کمالات، متفاوت است؛ در عین آن که همگی آنها متکی و منتهی به روزی آسمانی واحد هستند.

و بالجمله این خصوصیت، یکی دیگر از مشخصات و صفات صراط مستقیم است.

و اینک چنانچه تا به حال در آنچه در مشخصات و صفات صراط مستقیم بیان شده است، تأمل و تدبّر کنی، این طور خواهی یافت که: صراط مستقیم بر جمیع طرقی که به سوی خدا هدایت می‌کند و بر همگی راههایی که به سوی اوست، سیطره و هیمنه دارد.

یعنی سبیل به سوی خدا، راه موصل به سوی اوست به مقداری را که از صراط مستقیم متضمّن است در حقیقت و واقع امر؛ با اینکه صراط مستقیم خودش بدون قید و شرطی موصل به سوی اوست.

و از همین جهت است که: خداوند آن را صراط مستقیم نامیده است. چون

صراطُ به معنای طریق واضح است. از سَرَطْتُ سَرَطاً مأخوذ شده است یعنی بَلَعْتُ بَلْعاً، گویا صراط، روندگان و پیمایندگان خود را می بلعد؛ و نمی گذارد که از آن بیرون روند، و از شکم و درون خود آنها را خارج نمی کند. و مُسْتَقِيمٌ که اسم فاعل از استقامت است؛ به معنای آن کسی است که اراده می کند بر روی پای خود بایستد، و بر جان خود و مال خود تسلط یابد، مانند شخص قائم و برپائی که بر امر خود مسلط است. و بنابراین، مرجع این معنی این طور می شود که: آمرش متغیر نیست، و شأنش اختلاف ندارد.

صراطِ مُسْتَقِيمٍ آن است که: حکمش در هدایت و ایصال پویندگانش به سوی غایت و مقصدشان تغیر نمی پذیرد؛ و مختلف نمی شود. خداوند تعالی می گوید:

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ
إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا.^۱

(پس آن کسانی که ایمان به خدا آوردند، و به او تکیه زده و اعتماد کردند، پس به زودی آنها را در رحمت و فضل خود داخل می کند؛ و به سوی خودش در صراط مستقیم هدایت می نماید.)

یعنی امر این هدایت تخلف نمی پذیرد ؛ و پیوسته بر حال خود دوام دارد. و نیز خداوند متعال می گوید: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأْتَمَّا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ وَهَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا.^۲

(و کسی را که خداوند بخواهد هدایت کند؛ دل و سینه وی را برای پذیرش و قبول اسلام باز می کند و منشرح می گرداند. و کسی را که بخواهد گمراه کند؛ دل و سینه وی را تنگ و سخت می کند؛ گویا از شدت سختی می خواهد به

۱- آیه ۱۷۴، از سوره ۴: نساء.

۲- آیه ۱۲۶ و ۱۲۷، از سوره ۶: أنعام.

آسمان بالا رود. این طور خداوند رجس و پلیدی را برای کسانی که ایمان نمی‌آورند، قرار می‌دهد. و این است صراط مستقیم پروردگارت).
یعنی این است منهاج و روش و طریقه خداوند که مختلف نمی‌شود و تخلف نمی‌پذیرد.

و نیز خداوند متعال می‌گوید: قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ^۱.

(خداوند در پاسخ شیطان گفت: این است صراطی که بر من مستقیم است. به درستی که تو قدرت و سلطنت بر بندگان من نداری، مگر بر کسانی از گمراهان و اغوا شدگان که از تو پیروی می‌کنند!)

یعنی این است سُنَّتْ مَنْ، و طریقه مَنْ که بدون تغییر دوام دارد. بنابراین، این گفتار هم چون گفتار دیگر خداست که می‌گوید: فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا^۲.

(«ای پیامبر» تو هیچ‌گاه برای سُنَّتْ و دَآبْ و دیدن خداوند، تبدل و تغییری نخواهی یافت! و هیچ‌گاه برای سُنَّتْ و دَآبْ و دیدن خداوند، جابجائی و دگرگونی نخواهی یافت!)

و از آنچه تا به حال ما درباره صراط مستقیم ذکر کردیم؛ اموری روشن و آشکارا شد:

أَوَّلَ آنکه: طرق و راههای به سوی خداوند از جهت کمال و نقصان، و از جهت پرارزشی و کم ارزشی، در جهت قرب و نزدیکی آنها به منبع حقیقت، و صراط مستقیم مختلف است مثل اسلام. أمَّا صراط مستقیم مثل اسلام و ایمان و عبادت و إخلاص و إخبات، همان طور که مقابل آن صفات، همچون کفر، و شرک، و إنکار، و

۱- آیه ۴۲، از سوره ۱۵: حجر.

۲- آیه ۴۳، از سوره ۳۵: فاطر.

طغیان، و معصیت نیز مختلف است.

خداوند سبحانه می گوید: **وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَ لِيُؤْفِقَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ**^۱.

(و برای هر فردی، درجات و مراتبی است از آنچه عمل کرده‌اند؛ و به جهت آن که ما پاداششان را به طور کامل به آنها ایفاء کنیم، بطوری که هیچ تعدی و ستمی بر آنها وارد نباشد.)

و این مطلب نظیر معارف إلهیه است که: عقل‌ها از ناحیه خداوند متعال تلقی می‌نمایند. چون آنها نیز بر حسب اختلاف استعدادها مختلف است؛ و به ألوان مختلف قابلیت‌ها متلون است؛ همچنان که در مثالی که خداوند در آیه مبارکه زده است؛ مشهود است: **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا**.

دوم آنکه: همان طور که صراط مستقیم هیمنه و سیطره و إحاطه بر جمیع سبل دارد؛ همین طور صاحبان صراط مستقیم: آنان که خداوند متعال ایشان را در آن صراط تمکن داده است؛ و ولایت امرشان را خود به دست گرفته، و ولایت امر هدایت بندگانش را به آنان سپرده است، هیمنه و سیطره و إحاطه بر جمیع مردمان دارند.

زیرا می گوید: **وَ حَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا**^۲.

(آن صاحبان صراط مستقیم رفیق خوبی هستند.)

و نیز می گوید: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ**^۳.

(این است و غیر از این نیست که: صاحب ولایت شما خداست؛ و رسول

۱- آیه ۱۹، از سوره ۴۶: احقاف.

۲- آیه ۷۱، از سوره ۴: نساء.

۳- آیه ۶۰، از سوره ۵: مائدة.

خدا، و کسانی که ایمان آورده‌اند، و اقامه نماز می‌کنند؛ و در حال رکوع زکوة می‌پردازند.)

و این آیه مبارکه در اخبار متواتره دربارهٔ **أمیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام** نازل شده است. و آن حضرت اولین کسی است که: باب ولایت را در این اُمَّت بر روی مردم گشود.

سوّم آنکه: هدایت به صراط، به حسب تعین معنای صراط، معنای خودش را به دست می‌دهد.

زیرا هدایت، عبارت است از دلالت و نشان دادن غایت، به واسطهٔ ارائهٔ طریق، که همان به گونه‌ای ایصال به مطلوب است. و چون می‌دانیم که: سنّت خداوند، سنّت اسباب است؛ یعنی برای پیدایش هر چیزی سبب خاصی را برای آن مقرر کرده است؛ فلذا هدایت خداوند به ایجاد سببی خواهد بود که: با آن مطلوب انسان به دست می‌آید؛ و بنده خدا بواسطهٔ آن در سیر و حرکت خود به مقصد و مقصودش نائل می‌آید.

این گونه سبب برای هدایت را خداوند در قرآن مجید، بیان نموده است:

مَنْ يُرِدِ اللّٰهَ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ.^۱

(کسی را که خدا بخواهد وی را هدایت کند، سینه و قلب او را برای قبول اسلام باز می‌کند).

و نیز فرموده است: **ثُمَّ تَلِيْنُ جُلُوْدَهُمْ وَّ قُلُوْبَهُمْ اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُدٰى اللّٰهِ**

يَهْدِيْ بِهٖ مَن يَشَاءُ.^۲

(پس از آن پوست‌های بدنشان و دل‌هایشان به سوی ذکر خدا نرم

می‌شود. این است هدایت خداوند که به وسیلهٔ آن، هرکس را که بخواهد، هدایت می‌نماید.)

۱- آیه ۱۲۵، از سورهٔ ۶: انعام.

۲- آیه ۲۳، از سورهٔ ۳۹: زمر.

و در این آیه که تَلِينُ با اِلَى متعدی شده است، متضمّن معنای میل و اطمینان است. یعنی پوستها و دلهايشان نرم می‌شود، درحالی که اطمینان دارند، و میل به ذکر خدا می‌نمایند. بنابراین نرمی و لینت دل عبارت است از: ایجاد کردن خداوند صفتی را در دل، که به وسیله آن دل ذکر خدا را می‌پذیرد؛ و قبول می‌نماید؛ و میل و اطمینان به آن می‌کند.

و همانطور که سُبُلِ خُدا مختلف است؛ همچنین هدایت به سوی سُبُلِ و راههایی که به خدا نسبت داده می‌شود، اختلاف دارد. و علیهذا هر سیلی، قبل از آن، هدایت مخصوصی دارد که از مختصات آن است.

و به این گونه از اختلاف در هدایت، آیه مبارکه اشاره دارد که:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ^۱

(و کسانی که در ما مجاهده می‌نمایند، البته ما آنها را در سبیل و راههای

خودمان هدایت می‌کنیم؛ و خداوند با محسنین است.)

چون معنای مجاهده در خدا (جَاهَدُوا فِينَا) آن است که: انسان وجه خدا را بخواهد؛ آنگاه خداوند سبحانه وی را هدایت به سبیلی می‌کند، غیر از سبیل دیگر؛ به حسب استعداد خاص او؛ و همچنین خداوند وی را همین طور در هدایت سبیلی، به هدایت سبیل دیگری می‌کشانند، و می‌برد؛ تا بالأخره او را به نفس خودش جَلَّتْ عَظْمَتُهُ اختصاص دهد.

أَمَّا معنای مجاهده در راه خدا (جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) آن است که: انسان

سلامت سبیل، و دفع عوائق و موانع از آن را بخواهد.

و بنابراین حقیقت هدایت در سبیل خدا، آن است که: بنده مجاهد در راه خدا

باشد؛ و خداوند در این صورت هدایت در طرق مختلفه و سبیل متفاوتۀ خود، راه را

برای وصول او به حریم قدس و عزّ و امانش قرار داده است.

چهارم آن که: چون دانسته شد که: صراط مستقیم امری است که در جمیع سبیل‌های خداوند تعالی محفوظ است؛ و در عین آن که آن سبیل با هم در درجات و مراتبشان اختلاف دارند؛ و صراط مستقیم در همه آنها هست؛ و با همه آنهاست. بنابراین اِشکالی ندارد که: خداوند انسان را به صراط مستقیم هدایت کند. زیرا خداوند هدایت کننده است؛ و بنده‌اش را از سبیلی به سبیل دیگر، و از صراطی به صراط دیگر، هدایت می‌کند. یعنی از سبیل و صراط اَدنی، به سبیل و صراط اَعلی که صراط مستقیم است رهبری نماید. و در حقیقت وی را در سبیلی از سُبُل رهبری نموده؛ و سپس در هدایتش می‌افزاید، تا از آن سبیل او را در درجه و مقامی که برتر و بالاتر از آن است، هدایت می‌کند.

و گفتار خداوند متعال: *اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ* که خداوند از زبان بندگان خود که آنها را با عبادت روزمره، هدایت نموده است؛ حکایت می‌کند؛ از این قبیل است.

و بنابراین نباید در این مورد اِشکالی به نظر آید که: پرسش و طلب هدایت از کسی که بالفعل هدایت یافته است؛ سؤال از تحصیل حاصل است؛ و آن محال است. و همچنین قرارگرفتن بر صراط، بعد از فرض قرار گرفتن بر آن، که لازمه دعا و عبادت و نماز است، نیز تحصیل حاصل است، و نباید درباره آن پرسش و تقاضائی به عمل آید. و جواب معلوم است.

بعضی بر مفاد این آیه ایراد کرده‌اند که: شریعت ما که شریعت اسلام است از هر جهت نسبت به شرایع سابقه کامل‌تر و واسع‌تر است. بنابراین، پرسش از خدای متعال که ما را در صراط کسانی که نعمت دادی بر آنها که مراد شرایع سالفه است؛ چه معنی دارد؟!

پاسخ این ایراد، آن است که: کامل‌تر بودن شریعتی از شریعت دیگر امری است؛ و کامل‌تر بودن شخص متمسک به شریعتی، از شخص متمسک به شریعت دیگر، امری است جدا و غیر از آن. زیرا که مؤمن عادی و متعارف، از

مؤمنین شریعت مُحَمَّد صَلَّی اللہ علیہ وآلہ وسلَّم - با آن که شریعت او کامل‌ترین و واسع‌ترین شرایع است - کامل‌تر از نُوح و ابراهیم علیهماالسلام - با آن که شریعتشان قدیم‌تر و سابق‌تر است - نمی‌باشد.

و سرّ این مطلب آن است که: احکام شرایع و عمل به آنها، غیر از حکم ولایتی است که در کسی که در آنها متمکن شده است؛ و بدان‌ها متخلّق گردیده است؛ پدیدار شده است.

صاحب مقام توحید خالص، گرچه از اهل شرایع سالفه باشد؛ اکمل و افضل است از کسی که: در این شریعت متمکن در مقام توحید نگردیده است؛ و حیات معرفتِ الهی در روحش مستقرّ نشده، و نور هدایت خداوندی در دلش متمرکز نگشته است؛ گرچه این کس به شریعت محمدیه صَلَّی اللہ علیہ وآلہ وسلَّم که اکمل و اوسع شرایع است، عمل کند.

بنابراین، ممکن است کسی که دارای مقام پائین‌تر است از اهل شریعت کامل، طلب هدایت کند و تقاضا و سؤال کند از خداوند متعال که وی را به درجه آن کسی که دارای مقام بالاتر است از اهل شریعت غیر کامل ارتقاء دهد.

و از شگفت‌انگیزترین گفتاری که در اینجا ذکر شده است؛ گفتار بعضی از محققین از اهل تفسیر است که: در جواب این شبهه گفته‌اند: دین خدا واحد است؛ و آن اسلام است. و معارفِ اصلیّه که توحید، و نبوت، و معاد، و متفرعات آنها، از معارف کلیّه هستند، همگی در شرایع واحد می‌باشند. و فقط مزیت این شریعت بر شرایع قبل از آن، در آن است که: احکام فرعیّه آن واسع‌تر و شامل‌تر است برای جمیع شؤون حیات و زندگی. و دین اسلام عنایتش به حفظ مصالح بندگان بیشتر است.

دیگر آنکه: اساس و بنیان این شریعت، بر استدلال با جمیع طرق آن، از حکمت و موعظه و جدال احسن است. و این دومین جهت مزیت اسلام است. و دیگر آنکه: دین اگر چه واحد است؛ و معارف کلیّه اگر چه در جمیع

شرایع یکسان است؛ اَمَّا به جهت آن که ایشان پیش از ما در راه پروردگارشان گام زده‌اند؛ و در این سلوک بر ما تقدّم داشته‌اند؛ خداوند به ما امر نموده است که: ما در اُمور آنها نظر کنیم؛ و از حالاتشان و مصیرشان اعتبار بگیریم. و این هم جهت سوّم.

حضرت علامه، پاسخ این گفتار را به این نهج فرموده‌اند که:

این کلام در اصول تفسیر مبتنی است بر مسلکی که مخالفت دارد با اصولی که واجب است مسلک تفسیر بر آن اصول مبتنی گردد. زیرا بناء و اساس این گفتار بر آن است که: تمام حقایق معارف اصلیّه از جهت واقع و نفس الامر واحد است؛ و اَبداً اختلافی در مراتب و درجات آن نیست؛ و همچنین است تمام کمالات باطنیّه معنویّه.

و علیهذا افضل پیغمبران مقرّبین، با پست‌ترین مؤمنین، از جهت وجود، و کمال خارجی تکوینی، مساوی هستند؛ و تفاضل و مزیت به حسب مقامات اعتباری، و مجعول به جعل تشریحی است؛ بدون آن که بر تکوین تکیه زند، و متکی باشد.

هم چنان که تفاضل و مزیت میان پادشاه و رعیت، فقط به حسب مقام جعلی و وضعی است، بدون آن‌دک تفاوتی از جهت وجود انسانی.

و این گفتار بر اصل دیگری نیز مبتنی است؛ و آن قول به اَصَالَةُ الْمَادَّةِ، و نفی اَصَالَتِ از غیر ماده؛ و درنگ کردن و توقّف نمودن در ماسوای ماده، غیر از خداوند سبحانه. چون درباره خدا دلیل دلالت بر استثناء دارد.

و کسی که در این ورطه (مهلکه و شدّت و مشکله‌ای که نجات و خلاصی از آن متعسر است) فرو افتاده است؛ به واسطه یکی از دو امری است که بدان معتقد است:

یا قول به اکتفاء به محسوسات، به جهت اعتماد بر علوم مادیّه؛ و یا اِغْثَاءِ

تَدَبُّرِ در قرآن، و اکتفاء به فهم عامی.

پنجم آنکه: مزیت و فضیلت اصحاب صراط مستقیم بر غیرشان، و همچنین مزیت صراطشان بر سبیل غیرشان فقط و فقط به سبب علم است؛ نه عمل. زیرا ایشان از جهت فراگیری معرفت و عرفان خداوند، و علم به پروردگارشان، به مقام و منزلتی فائق آمده‌اند که: غیر از آنها بدین مقام نرسیده‌اند. زیرا اخیراً بیان شد که: عمل تامّ و تمام در بعضی از سبیل‌هایی که پائین‌تر و پست‌تر از صراط اینها بوده است؛ موجود بوده است.

بنابراین غیر از مزیت علم برای آنها وجه مزیت دیگری نیست. و أمّا اینکه این علم کدام علم است؟ و چگونه است؟! إنشاء الله تعالی در ذیل آیه: **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا** از آن بحث می‌کنیم.

و به این مطلب مشعر است، قوله تعالی: **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**^۲ و همچنین قوله تعالی: **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ**^۳.

(کلمه پاک و پاکیزه به سوی خدا بالا می‌رود؛ و عمل صالح کلمه پاک را بالا می‌برد.)

فلهذا آنچه به سوی او صعود می‌کند، همان کلام طیب است، که عبارت است از: اعتقاد و علم؛ و أمّا عمل صالح کارش فقط آن است که: کلام طیب را بالا ببرد، و او را کمک کند؛ نه آن که خودش به بالا صعود نماید.^۴

تا اینجا إفادات استادنا الأعظم قدس الله نفسه در تفسیر بود؛ و چون حلوی مطالب دقیقه عمیق، و إفاضات رشیکه بود؛ عیناً حکایت شد؛ تا مطالعه کنندگان؛ با صرف وقت، و دقت در مضامین آن، به نکات فلسفی و عرفانی آن پی برده؛ و از

۱- آیه ۱۹، از سوره ۱۳: رعد.

۲- آیه ۱۱، از سوره ۵۸: مجادله.

۳- آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۲۶ تا ص ۳۵ با حذف بعضی از مسائل جزئی، و غیر لازم ذکر.

خداوند بخواهند، و مُجداً طلب نمایند، تا با توفیق عمل به قرآن، توفیق اهداء، و رکوب در صراط مستقیم را عنایت فرماید.

و آنان را با اولیای خود که هیمنه و سیطره بر سُبُل دارند، معیت دهد؛ و از مزایا و فوائد صراط مستقیم که از حدّ و عدّ و حصر بیرون است، متمتع گرداند. یعنی از کثرت به وحدت؛ و از دوئیّت به یگانگی، و از رؤیت وجه خلقی موجودات، به زیارت و لقاء وجه اللّهی آنها، ارتقاء دهد. خلاصه آن که از طریق و راه و سبیل، به صراط مستقیم واصل نماید.

و توضیح این مختصر آن است که: هر موجودی از موجودات، و هر پدیده‌ای از عالم آفرینش، تحت قانون و برنامه منظمی قرار دارد، که ابدأً از آن تخطی ندارد؛ و پیوسته به طور دوام در راه و مسیری که خداوند برای آن مقرر کرده است؛ در حرکت است.

هر یک در تحت خصوصیتی از خصوصیات، و ماهیتی از ماهیات، بدون هیچ گونه إفراط و تجاوز، و تعدی و پیش افتادن، و بدون هیچ گونه تفریط و کوتاهی و قصور و فطوری، با شرائط معین و مُعدّات خاصّ به سوی مقصد، و غایت طبعی و طبیعی و کمال حیات مادی بوده، و همگی سر در تکاپو و جستجوی مقصود داده، و بدان آرام و سکینه خاطر دارند.

این از جهت ظاهر است؛ و در این صورت هر یک با دیگری مختلف می‌باشد؛ هم اختلاف در مبدء، و هم اختلاف در منتهی، و هم اختلاف در سیر و مسیر، و هم اختلاف در شرائط و موانع، و هم اختلاف در نتیجه و غایت، و هم اختلاف در روزی و بارگیری، و بالأخره اختلاف در همه چیز، و همه اعراضی از اعراض تسعه که عارض بر جوهرند.

ولیکن تمام این موجودات، بدون اختلافی در نهایت، اتّفاق و یگانگی و در غایت استیناس و اُلّت با هم و در کمال صمیمیت به سوی مقصد واحدی که خداوند است در حرکت می‌باشند.

خداوند از باطن آنها هر یک یک جدا جدا زمام حرکت آن را به دست دارد؛ و به سوی خود می‌کشد.

مورچه گرچه با زنبور مختلف؛ و از هر جهت متفاوت است. لیکن از این جهت یکی است و ابداً جدائی ندارد.

انسان گرچه با حیوان مختلف است؛ و هر یک از اصناف حیوانات بری و بحری و جوی با یکدیگر اختلاف دارند؛ ولی همگی متحداً متفقاً دست به دست هم داده، و در سیرِ اِلَى اللّهِ یک لحظه واقف نشده؛ و از شتاب و سرعت خود نمی‌کاهند.

در بیداری و خواب، در حال علم و جهل، در حال مرض و صحّت، در حال موت و حیات، به سوی او جلّ و عزّ در حرکتند. و او را می‌جویند، گرچه خود شاعر بدین معنی نباشند، و آگاهی نداشته باشند.

این حرکت‌های مختلف که نه تنها اختلافشان در اجناس و انواع و اصناف ختم نمی‌شود؛ بلکه هر فرد فرد از افراد موجودات، و هر ذره ذره از ذرات؛ با هم در کمال اختلاف بوده، و ابداً اتّحادی ندارند؛ و نخواهند داشت. تعبیر از آن به سُبُل می‌شود. ما شاء الله از قدرت و عظمت حضرت حقّ که چقدر بی‌حصر و بی‌شمارش، موجودات مختلفی را خلق فرمود. و این یگانگی و وحدت حرکت به سوی بارگاه عزّتش که در نهایت اتّحاد بلکه وحدت است. تعبیر از آن به صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ می‌شود که: هر موجودی گرچه در سبیل خود، و در ظاهر خلقت خود، با دیگری جدائی دارد؛ ولیکن در باطن خود و در سیرِ خود، واجد صراطِ مستقیم است که: سبیل بر روی آن چون پرده و ستاری است که آن را پنهان نموده است. هر که نظر به ظاهر افکند، یک سبیل جداگانه، و مختصّ به آن بیند. و هر که نظر به باطن اندازد، همه در یک صراطِ مستقیم مشاهده می‌کند.

و برای او و **إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ**^۱ (هیچ چیزی نیست مگر با حمد او تسبیح می‌گویند.) همچون آفتاب روشن می‌شود و **لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ**^۲ (ولیکن شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید) به صورت **تَفْقَهُونَ** و **تَعْلَمُونَ** و **تُبْصِرُونَ** و **تُشَاهِدُونَ** مُبَدَّل می‌شود.

و آیه و نظایر آن از آیات قرآن که چه بسیار است؛ و چه نیکو و لطیف، همچون آیه شریفه:

مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هِيَ آخِذَةٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنْ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.^۳

(هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه خداوند پیشانی او را گرفته است، و حَقًّا پروردگار من بر صراط مستقیم است) روشن و آشکارا می‌شود. زیرا مراد از گرفتن پیشانی، او را در راه و روش معین و مقدر به حرکت در آوردن است. و مراد از صراط مستقیم همان سنّت واحدهٔ إلهیه است که بدون استثناء همهٔ موجودات را در این صراط آورده؛ و بر آنها، هیمنه دارد.

این گفتار حضرت هُود است علی نبینا و آله و علیه الصلوة والسلام به قومش پس از آن که گفت:

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ.^۴

(من حَقًّا توکل بر خدا کردم که: او پروردگار من و پروردگار شماست.) از اینجا معلوم می‌شود حقیقت توکل یعنی از حول و قوهٔ خود بیرون رفتن، و خدا را وکیل و کفیل گرفتن، عبارت از ورود در صراط مستقیم و مشاهدهٔ آن است که حضرت حقّ زمام همهٔ موجودات را به دست دارد؛ و حتّی یک ذره نیست که از این حکم مستثنی باشد.

همه و همه سر در مقام عبودیت نهاده، چه مؤمن و چه کافر، چه عادل و

۱-۲. به ترتیب، بعضی از آیهٔ ۴۴، از سورهٔ ۱۷: اسراء می‌باشند.

۳ و ۴- به ترتیب، بعضی از آیهٔ ۵۶: از سورهٔ ۱۱: هود می‌باشند.

چه فاسق، از جهت امر تکوین و از جهت وجه ربّی، و از جهت وجه الامری یگانه و متحدانه، بدون ادنی تغییر و تبدیل و اختلافی می‌باشند.

همین موجوداتی که از جهت امر تشریح و اعتبار، و از جهت وجه خلقی، و از جهت این سوی عالم، همه دارای اختلاف، و دارای تغییر و تبدل بوده، و نه تنها اختلاف در اصول و فروع سازمان، بلکه در جزئی‌ترین مرحله از تشخیص خود دارای اختلاف بوده؛ و در سبیلی غیر از سبیل دیگر در حرکت هستند.

و سرّ این مطلب آن است که: خداوند واحد است؛ و همه موجودات، مخلوقات وی هستند و بس. بنابراین خداوند در غایت و نهایت اختلافی که آنها را به وجود آورده است - وگرنه این گونه تکثر نداشتند، و بسیار نبودند معذک همگی متصل و مرتبط به او هستند. و از جهت مخلوقیت یکسانند. همه ظهورات و تجلیات واحد او هستند. و تکرار در تجلی محال است. همه از یک مبدء سررشته گرفته، و در یک مسیر در حرکت، و به سوی یک منتهی می‌روند.

چقدر عارف عالی قدر: شیخ محمود شبستری ره این مطلب عالی را خوب

بیان فرموده است:

در این مشهد یکی شد جمع و افراد چو واحد ساری اندر عین اعداد
 تو آن جمعی که عین وحدت آمد تو آن واحد، که عین کثرت
 کسی این سر شناسد کو گذر کرد ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد^۱
 یعنی این ربط حادث به قدیم، و این ربط خلائق را به خالق، و این وحدت ذات و صفات و افعال را در کثرات ظهورات و مخلوقات، کسی می‌تواند دریابد که: از طیّ سُبُلِی، به صراط مستقیم رسد؛ و در آن نهج گام بردارد؛ و از رؤیت کثرات جزئی، چشم دوخته، نظر به جمال محبوب واحد احد فرد صمد اندازد. یعنی سفر از عالم جزئیات، به کلیات و بسائط و انوار نماید؛ و نور مطلق

حضرت حق را که واحد است، در جمیع ماسوی از ذَرّه تا ذَرّه، و از مُلک تا مَلکوت، و از اَدنی تا اَعلا درجه و مقام هوئیات مشاهده نماید.

این مقام انسان کامل است که: صراط مستقیم است؛ همان طور که حضرت صادق آل محمد علیه السلام فرموده‌اند:

إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ وَالْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ^۱.

(صورت ناطقه نفس انسان، همان صراط مستقیم است به سوی تمام خیرات و برکات؛ و همان پلی است که در میان بهشت و آتش کشیده شده است.)

حضرت سیدالشهداء علیه السلام حقیقت قرآن ناطق^۲، و حقیقت صراط

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۵۵ از طبع گراوری اسلامیّه.

۲- چون لشگریان معاویه با تزویر و حیله عمر و عاص قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و خواستار حکمیت قرآن شدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: گول این مکر و خدعه را مخورید! این تزویر است که می‌خواهند به وسیله آن شما دست از جنگ بردارید و آنها پیروز شوند و بطور تامّ و تمام برخلاف کتاب خدا عمل کنند، انا کلام الله التاطق و هذا کلام الله الصّامت (یعنی من کلام ناطق و گفتار گویای خدا هستم و این قرآن کلام خاموش خداست) این عبارت را شهید قاضی نورالله شوشتری در مقدمه کتاب مجالس المؤمنین طبع سنگی ص ۴ از قطب الدّین صاحب مکاتیب حکایت نموده است، و بدین گونه تقریر کرده است: زیرا که بر وجهی که مولانای فاضل عارف قطب الدّین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نمود، راه بی‌راهنمای نمی‌توان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنّت رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است به مرشد چه حاجت است به آن می‌ماند که مریضی می‌گوید: چون کتب هست که طیب نوشته، چرا مرا به اطباء مراجعت باید کرد که این سخن خطاست از برای آن که هرکس را فهم کتب طیب میسر نیست و استنباط از آن نمی‌توان کرد مراجعت به أهل استنباط باید کرد که ولو ردّه إلى الرّسول و إلى اولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور أهل علم است که بل هو آیات بیّنات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: انا کلام الله التاطق و هذا کلام الله الصّامت. این است تمام کلام فاضل مذکور انتهى نقل قاضی نورالله از قطب الدین شافعی .

مستقیم است: که در صبح روز عاشوراء، طبق روایت طبری، شتر راهوار خود را طلب کرده، و بر آن سوار شد؛ و به بانگی بلند به طوری که همگی از لشگریان بشنوند. ندا در داد:

أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا قَوْلِي وَلَا تَعْجَلُوا حَتَّىٰ أُعْظِمَكُم بِمَا هُوَ حَقٌّ لَّكُمْ عَلَيَّ؛
وَ حَتَّىٰ أَعْتَدِرُ إِلَيْكُمْ مِنْ مَقْدَمِي عَلَيْكُمْ!

فَإِنْ قَبَلْتُمْ عُذْرِي، وَ صَدَقْتُمْ قَوْلِي وَ أُعْطَيْتُمُونِي النُّصْفَ^۱ مِنْ أَنْفُسِكُمْ كُنْتُمْ
بِذَلِكَ أَسْعَدَ، وَ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ عَلَيَّ سَبِيلٌ. وَ إِنْ لَمْ تَقْبَلُوا مِنِّي الْعُذْرَ وَ لَمْ تُعْطُوا النُّصْفَ
مِنْ أَنْفُسِكُمْ؛ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غَمَةً ثُمَّ اقْضُوا
إِلَيَّ وَ لَا تُنْظِرُون. إِنْ وَلَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ.

(ای مردم! گفتار مرا بشنوید! و در کشتن من شتاب موزید، تا اینکه من شما را موعظه‌ای کنم و پندی دهم به آنچه گفتن آن و تذکر آن حقی است ثابت برای شما برعهده من و بر ذمه من! و تا اینکه راه عذر خود را از آمدنم به سوی شما برایتان شرح دهم!

اگر شما عذر مرا پذیرفتید! و گفتار مرا تصدیق نمودید! و خودتان به من انصاف دادید! (یعنی از در عدالت و انصاف و راه آن وارد شدید!) این برای سعادت شما بهتر است؛ و دیگر از برای شما حجّتی برای کشتن من، و راهی برای أخذ و دستگیری من نخواهد ماند! و اگر شما عذر مرا نپذیرفتید؛ و با انصاف با من عمل نمودید؛ و حجّت مرا کافی ندانستید؛ پس در آن هنگام، رأی خود و همراهان و شریکان خود را روی هم انباشته و گرد آورید؛ تا آن که کار شما، و نظرو تدبیر شما، و عاقبت امر شما، بر شما پوشیده نماند؛ سپس بدون، هیچ مهلتی به من بپردازید؛ و کار خودتان را درباره من یکسره نمائید!

۱- النُّصْفُ با کسره نون و سکون صاد و نون تثلیث هم پیدا می‌کند: اسم است به معنای انصاف. گفته می‌شود: مَا جَعَلُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ نَصْفًا: أَي انصافاً وَ عدلاً (اقرّب الموارد)

بدانید که حَقّاً صاحب اختیار و ولیّ من خداست که: قرآن کریم را بفرستاد؛ و او صاحب اختیاری مردمان صالح را می‌نماید.)
 چون زنان و مخدّرات این گفتار را از آن حضرت شنیدند؛ صیحه زدند؛ و گریه کردند و صداهای آنها به ناله و فریاد بالا رفت. حضرت برادر خود: عبّاس و پسر خود: علیّ اکبر را به سوی ایشان فرستادند؛ و به آن دو گفتند:

سَكَّنَا هُنَّ فَلَعَمْرِي لَيَكْثُرُ بَكَاءُهُنَّ.

(شما دو نفر، زنان را ساکت نمائید، سوگند به جان من که: گریه آنها بسیار خواهد شد.)

و چون ساکت شدند؛ حضرت حمد و سپاس خدای را گذارده، و ثنا بر او فرستاد، و بر مُحَمَّد، و فرشتگان، و پیغمبران الهی، درود و صلوات و تحیات را هدآء نمود؛ و آن قدر از این سلام‌ها و تحیات گفت که قابل شمارش نبود؛ و از گوینده‌ای نه قبل از آن حضرت، و نه بعد از او بلیغ‌تر و رساتر در گفتار و منطق؛ شنیده نشد.^۱

و سپس چنین گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الدُّنْيَا فَجَعَلَهَا آرَافِنَاءَ وَ زَوَالَ؛
 مُتَّصِرَةً بِأَهْلِهَا حَالًا بَعْدَ حَالٍ، فَالْمَعْرُورُ مِنْ غَرَّتِهِ؛ وَ الشَّقِيُّ مَنْ فَتَنَتْهُ.

فَلَا تُعْرَبْكُمْ هَذِهِ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا تَقْطَعُ رَجَاءَ مَنْ رَكَنَ إِلَيْهَا؛ وَ تُحَيِّبُ طَمَعَ مَنْ طَمَعَ فِيهَا؛ وَ أَرَاكُمْ قَدِ اجْتَمَعْتُمْ عَلَىٰ أَمْرٍ قَدْ أَسْحَطْتُمُ اللَّهَ فِيهِ عَلَيْكُمْ؛ وَ أَعْرَضَ بِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ عَنْكُمْ وَ أَحَلَّ بِكُمْ نِقْمَتَهُ؛ وَ جَنَّبَكُمْ رَحْمَتَهُ.

فَنِعْمَ الرَّبُّ رَبُّنَا، وَ بَسَّسَ الْعَبِيدُ أَنْتُمْ! أَفَرَرْتُمْ بِالطَّاعَةِ وَ أَمْتُمْ بِالرَّسُولِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ ثُمَّ إِنَّكُمْ زَحَفْتُمْ إِلَىٰ ذُرِّيَّتِهِ وَ عَثَرْتَهُ؛ تُرِيدُونَ فَتْلَهُمْ.

لَقَدْ اسْتَحْوَذَ عَلَيْكُمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاكُمْ ذِكْرَ اللَّهِ الْعَظِيمِ! فَتَبَّأَ لَكُمْ وَ لِمَا تُرِيدُونَ. إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

هَوْلَاءِ قَوْمٍ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.^۱

(سپاس و ستایش اختصاص به خداوند دارد، آن که دنیا را آفرید؛ و آن را خانه فنا و نیستی قرار داد. دنیائی را که پیوسته و دائم اهل خود را از حالی به حالی می گرداند؛ و تغییر می دهد. پس مغرور کسی است که دنیا او را فریفته باشد؛ و تیره بخت و تهی دست کسی است که: دنیا او را به فتنه آنداخته باشد!

بنابراین نباید این دنیای پست و دنیی شما را بفریید! زیرا که آن، امید کسی را که به آن اعتماد کند، می بُرد؛ و طمع و چشم داشت کسی را که در آن طمع ببندد، تبدیل به خسران و ناامیدی می نماید.

و من چنین می یابم که: شما بر امری که در آن غضب خدا را به سویتان کشیده اید؛ گرد آمده اید! و به کاری که خداوند؛ وجه کریم خود را از شما برگرداند؛ و نعمتش را بر ساحت شما وارد سازد؛ و رحمتش را از شما دور کند؛ مجتمع شده اید!

پس چه نیکوست پروردگار ما! و چه زشت بندگانمان هستید شما! شما اقرار و اعتراف به اطاعت نموده؛ و به پیامبر خدا: مُحَمَّد - که درود باد بر او و آل او- ایمان آوردید؛ و سپس با لشگری جرّار به سوی فُؤیّه و عترت او حمله ور شدید، و اِرادۀ کشتن آنها را نموده اید!

هر آینه حَقّاً شیطان بر شما چیره شده؛ و نام خداوند عظیم را از نفوستان، به نسیان و فراموشی افکنده است! هلاکت و خسارت پیوسته ملازم شما باشد؛ و ملازم با این کاری را که می خواهید انجام دهید! حَقّاً ما ملکِ خدا هستیم؛ و ما به سوی او بازگشت داریم.

آنان گروهی هستند که بعد از اسلامشان کافر شده اند؛ پس دوری و لعنت از رحمت خدا برای گروه ستمگر و جائز بوده باشد!

۱- مقتل محمد بن ابی طالب، بنا بر نقل مُقَرَّم در مقتل الحسین علیه السلام ص ۲۵۴ و ص ۲۵۵.

و سپس فرمود: أَمَّا بَعْدُ فَأَنْتُمْ بِنُورِي وَأَنْظُرُوا مَنْ أَنَا؟ ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَيَّ أَنْفُسِكُمْ
وَعَاتِبُوهَا فَأَنْظُرُوا هَلْ يَصْلِحُ لَكُمْ قَتْلِي وَإِثْمِي حُرْمَتِي؟!

أَلَسْتُ ابْنَ بَنَاتِ نَبِيِّكُمْ؟ وَ ابْنَ وَصِيَّةٍ، وَ ابْنَ عَمَةٍ، وَ أَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ الْمُصَدِّقِ
لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِمَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ؟! أَوْلَيْسَ حَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ
عَمِّي: عَمُّ أَبِي؟ أَوْلَيْسَ جَعْفَرُ الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ بِجَنَاحَيْنِ عَمِّي؟ أَوْلَمْ يَبْلُغْكُمْ مَا قَالَ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لِي وَ لِأَخِي: هَذَا زَوْجُ سَيِّدَاتِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟!

أَمَّا بَعْدُ، نسب مرا بیاد آرید! و ببینید: من که می باشم؟! و سپس به خود و
به نفوستان بازگشت کنید؛ و آن را سرزنش کنید، نظر کنید که: آیا مصلحت شما
هست که مرا بکشید؟! و حرمت مرا پاره کنید؟!

آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟! و پسر وصی او، و پسر عموی او، و
اولین از مؤمنین که رسول خدا را به تمام آن چه را که از جانب خدا آورده بود،
تصدیق نمود؛ نیستم؟!

آیا حمزه سیدالشهداء عموی من نیست؟! عموی پدرم نیست؟! آیا جعفر که
در بهشت، با دو بال خود در پرواز است، عموی من نیست؟!

آیا به شما نرسیده است که: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمود، درباره
من و برادرم که: این دو، دو سیّد و سرور و سالار جوانان اهل بهشتند؟!)

پس اگر گفتارم را تصدیق کردید - و این گفتار حق است، سوگند به
خدا از وقتی که دانستم که خداوند گوینده دروغ را مبعوض دارد؛ سخن از روی
تعمد به دروغ نگفتم - و اگر گفتارم را تکذیب کردید، اینک در میان شما از
أصحاب رسول خدا هستند کسانی که اگر از آنها پرسید، به شما بگویند.

بپرسید از: جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنْصَارِيٍّ، وَ أَبُو سَعِيدٍ خُدْرِيٍّ، وَ سَهْلُ بْنُ سَعْدِ
سَاعِدِيٍّ، وَ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمٍ، وَ أَسُّ بْنُ مَالِكٍ، آنها به شما خبر می دهند که: این کلام را از
رسول الله شنیده اند، درباره من و برادرم!

آیا در این مطالب، حاجز و رادعی برای شما از ریختن خون من پیدا

نمی‌شود؟!

شمر بن ذی الجوشن گفت: آن کس که بداند، ای حسین تو چه می‌گویی؟ خدا را بر یک جانب عبادت کرده است. ^۱ (بدون آرامش و عقیدهٔ راسخ).

حیب بن مظاهر گفت: قسم به خدا: من می‌بینم تو را، ای شمر که خدا را بر هفتاد جانب از شک و تزلزل عبادت کرده‌ای! و گواهی می‌دهم ای شمر که: تو در گفتارت راست می‌گویی، و نمی‌دانی و نمی‌فهمی که: حسین علیه‌السلام چه می‌گوید! خداوند بر روی دل تو مهر زده است!

حسین علیه‌السلام گفت: اگر در این شک دارید؛ آیا در این هم شک دارید که: من پسر دختر پیغمبر شما هستم؟! سوگند به خدا: در میان مشرق و مغرب عالم پسر دختر پیغمبری در میان شما و در میان غیر شما، جز من کسی نیست!

ای وای بر شما! آیا شما به خونخواهی کشته‌ای را که از شما کشته‌ام، از من مطالبهٔ خون او را می‌کنید؟! و یا مالی را که از شما برده‌ام؟! و یا به تلافی و

۱- عبارت شمر این است، هُوَ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ إِنْ كَانَ يُدْرِي مَا تَقُولُ! حَرْفٌ بِمَعْنَى كِنَارٍ وَ پهلوی و حاشیه است. در اقرب الموارد گوید: حَرْفٌ كُلُّ شَيْءٍ طَرْفَهُ وَ شَفِيرُهُ وَ حُدُّهُ. و از همین قبیل است: حَرْفُ الْجِبَلِ که به بالاترین نقطه کوه گویند. (فلانٌ عَلَىٰ حَرْفٍ مِنْ أَمْرِهِ) ای ناحیهٔ منه إِذَا رَأَى شَيْئاً لَا يُعْجِبُهُ عَدْلَ عَنْهُ. و منه قول القرآن: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ. أَى إِذَا لَمْ يَرْمَأْ يَحِبْ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَيُعْبِدُهُ فِي السَّرَّاءِ لَا فِي الضَّرَّاءِ. انتهى و بنابراین ماحصل معنای عبادت بر حرف این می‌شود که: در بعضی از حالات خدا را عبادت می‌کنند، نه در جمیع حالات، و همان معنائیست که نمودیم. یعنی خداوند را از روی عقیدهٔ راسخ و ایمان تام عبادت نمی‌کند. و آیهٔ قرآن، آیهٔ ۱۱، از سورهٔ حج است: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخَسِرَانُ الْمَبِينِ. (بعضی از مردم، خدا را فقط در بعضی از حالات خود، عبادت می‌کنند. بدین صورت که: اگر به او خیری برسد، بدان دل می‌بندد، و اطمینان و آرامش پیدا می‌کند، و اگر فتنه‌ای و امتحانی رخ دهد، بر روی چهرهٔ خود واژگون می‌شود؛ هم در دنیا خسارت دیده است؛ و هم در آخرت خسارت آورده است. و این است خسران آشکار.)

قصاص جراحی را که وارد کرده‌ام؟!

همه لشگر، سکوت کردند؛ و هیچ پاسخی ندادند.

حُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَام ندا کرد: اَي شَبَثُ بِن رُبَيْعِي! و اَي حَجَّارُ بِن اُبْجُر! و اَي

قَيْسُ بِن اَشْعَث! و اَي يَزِيدُ بِن حَارِث! آیا شما به من نامه نوشتید که: اینک میوه‌ها

رسیده است؛ و بستان‌ها سرسبز شده است؛ اگر بیائی، به سوی لشگری آماده برای

نصرت می‌آیی؛ که از هر جهت تجهیزاتش تمام و کامل است! پس بیا به سوی ما!

آنها به حضرت گفتند: ما چنین کاغذی را نوشته‌ایم!

حضرت گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ آری سوگند به خدا که نوشته‌اید! و پس از آن

گفت: اَي مردم! اگر شما مقدم مرا ناپسند می‌دارید؛ مرا رها کنید؛ و واگذارید، تا

از سوی شما به محلّ امن و امانم در روی زمین بازگردم!

قَيْسُ بِن اَشْعَث گفت: ما نمی‌دانیم: چه می‌گوئی؟! ولیکن تو برحکم

پسران عمویت (بنی‌أمیه) تنازل کن! و ایشان برای تو غیر از آنچه را که دوست

داشته باشی؛ انجام نمی‌دهند!

فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَام: لَا وَاللَّهِ! لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الذَّلِيلِ وَلَا أَقْرُبُ

قَرَارَ الْعَبِيد!

ثُمَّ تَادَى: يَا عِبَادَ اللَّهِ! إِيَّيْ عُدْتُ بَرِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُون! إِيَّيْ أَعُوذُ بَرِّي

وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ!

ثُمَّ إِنَّهُ أَخْرَجَ رَاحِلَتَهُ وَأَمَرَ عَقْبَةَ بْنَ سَمْعَانَ فَعَقَلَهَا وَأَقْبَلُوا يَزُجِفُونَ نَحْوَهُ.^۱

(در این حال حسین علیه‌السّلام گفت: نه! سوگند به خدا که: همچون

مردمان ذلیل، دست‌ذلت به شما نمی‌دهم؛ و مانند بردگان بار ظلم و ستم شما را

به دوش نمی‌کشم!

و پس از این ندا کرد: اَي بندگان خدا: من پناه می‌برم به پروردگارم و

۱- نفس المهموم، ص ۱۴۵ و ص ۱۴۶ از إرشاد شیخ مفید.

پروردگار شما از اینکه مرا سنگباران کنید! من پناه می‌برم به پروردگارم و پروردگار شما از هر متکبری که به روز پاداش و حساب ایمان ندارد!
و سپس شتر خود را خوابانید و به عَقَبَةَ بن سَمْعَانَ امر کرد تا آن را دست بند زند؛ و لشگر به سوی او هجوم آورند.)

در نفس المهموم ص ۱۴۹ پس از ذکر خطبه دوم حضرت: **تَبَّأ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَ تَرَحَّأ حِينَ اسْتَصْرَخْتُمُونَا وَ الْهَيْبِنَ فَأَصْرَخْنَاكُمْ مَوْجِفِينَ**، گوید: مرا به شگفت درمی‌آورد که: در این جا کلام ابن ابی‌الحدید را در شرح نهج‌البلاغه در آنجائی که نامی از ابا کنندگان از تحمل ظلم و ذلت یاد می‌کند، بیاورم. او می‌گوید: سید اهل‌الآباء. سرور مردان غیرتمند که به مردم حمیت و جوانمردی را آموخت، و تعلیم کرد که: مرگ در زیر سایه‌های شمشیر را باید بر ذلت و پستی اختیار کرد، ابو‌عبدالله حسین بن ابیطالب علیه‌السلام است که: چون بر او و بر اصحابش امان را عرضه داشتند. او بلند منشی نمود، و از قبول آن سربل‌زد و گفت: **أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَّزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ: بَيْنَ السَّلَّةِ وَ هَيْهَاتَ مِمَّا الذَّلَّةُ إِلَى آخِرِ خُطْبِهِ**. آنگاه ابن ابی‌الحدید گوید: من از نقیب: ابوزید یحیی بن زید علوی بصری شنیدم که می‌گفت: گوئی: ابیات ابوتمام که راجع به محمد بن حمید طائی سروده است، سروده نشده است مگر درباره حسین علیه‌السلام:

و قَدْ كَانَ فَوْتُ الْمَوْتِ سَهْلًا فَرَدَّهُ إِلَيْهِ الْحِفَاطُ الْمُرُوَ الْحُلُقُ الْوَعْرَا (۱)
و نَفْسٌ تُعَافُ الضَّيْمَ حَتَّى كَأَنَّهُ هُوَ الْكُفْرُ يَوْمَ الرَّوْعِ أَوْ دُونَهُ الْكُفْرُ (۲)
فَأْتَبَّتْ فِي مُسْتَنْقِعِ الْمَوْتِ رَجْلَهُ وَقَالَ لَهَا مَنْ تَحْتَ أَخْمِصِكَ الْحَشْرُ (۳)
تَرَدَى ثِيَابَ الْمَوْتِ حُمْرًا فَمَا إِيَّي لَهَا اللَّيْلُ الْأَوْهَى مِنْ سُندُسِ خُضْرُ (۴)

۱- تحقیقاً خلاصی از مرگ برای او آسان بود؛ ولیکن نگهداری از ناموس و حریم خود تلخ بود، و سجویه و طبیعت سخت او، مرگ به سوی او باز گردانید.

۲- او دارای نفسی است که ستم و ظلم و ربودن حق او را به طوری ناپسند

دارد که گویا در روز معرکه و ترس کفر است.

۳- بنابراین، او در قرارگاه مرگ، پای خود را محکم می‌نهد و به پایش می‌گوید که: حشر در زیر گودی و فرو رفتگی کف پای تو برمی‌خیزد و برپا می‌شود.

۴- با ردای سرخ شهادت، پیکر خود را ملبس کرد؛ اَمَّا هَنُوزَ شَبِّ بَرِائِی
نگذشته بود که: آن لباس‌های سرخ همچون جامه‌های سبز از سندس بر قامت او
بودند.

بحث سوم :

احكام قرآن ، منطبق برحقّ، و جاودانى است
و تفسیر آیه : وَ اِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ؛ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ
الطَّاهِرِينَ. وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ مِنَ الْاَنِّ اِلٰی قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

و لَا حَوْلَ و لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ.

قَالَ اللّٰهُ الْحَكِيْمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيْمِ:

وَ اِنَّكَ لَتَلْقٰى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيْمٍ عَلِيْمٍ.

(ششمین آیه، از سوره نمل: بیست و هفتمین سوره، از قرآن کریم.)

(و حَقًّا و حَقِیْقَةً بِرِ تُو آيَاتِ قُرْآنَ، از جانب خداوند حکیم و علیم، إلقاء

می شود!)

حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله نفسه در تفسیر فرموده اند: قُرْآنُ

اسم است برای کتابِ الهی به اعتبار آن که خوانده می شود، و قرائت می گردد. و

معنای تَلْقِيهِه مصدرِ تَلَقَّى با معنای تلقین نزدیک است. و نکره آوردن حکیم و علیم

برای تعظیم است. و تصریح به آن که این قرآن، از نزد خداوند متعال است؛ برای

آن است که: حجت برای رسالت باشد؛ و نیز برای تأیید معارفی که گذشت؛ و برای

صحت داستانهای انبیاء علیهم السلام که بعداً بیان می کند.

و اختصاص دادن نزول را از ناحیه این دو اسم گرامی (حکیم و علیم)

برای آن است که بفهماند: قرآن از منبع و سرچشمه حکمت فرود آمده است. و

بنابراین هیچ قدرت علمی و شکننده ای نمی تواند آن را نقص کند و بشکند؛ و هیچ

توانی نمی‌تواند آن را سُست بنماید. قرآن منبع علم است. نه اخباری که می‌دهد، تکذیب می‌شود؛ و نه حکم و قضائی را که می‌آورد، مورد ایراد و تخطئه قرار می‌گیرد.^۱

قرآن از مادهٔ قرءَ یقرءُ قرأهً و قرأناً، یعنی جمع کردن و ضمّ نمودن بعضی از چیزی است با بعضی دیگر. و چون در وقت خواندن، انسان حروفات مختلفه را جمع می‌کند و با ضمّ بعضی با بعضی دیگر، کلمه پیدا می‌شود. سپس کلام و عبارت پدید می‌آید، لهذا به سخن گفتن و خواندن، قرائت گویند.

قرآن مصدر از این باب است؛ و علم نهاده‌اند برای کتاب آسمانی مسلمانان که بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده است. و بدین جهت قرآن نامیده شده است که: عقائد حقّه واقعیه و احکام و مواعظ و قصص در آن جمع شده است.

بعضی از علماء رضوان الله علیهم گفته‌اند: علّت تسمیهٔ قرآن به قرآن، آن است که: در میان جمیع کتب آسمانی، قرآن است که در آن ثمرهٔ تمام آن کتب، بلکه ثمرهٔ جمیع علوم حقّه در آن جمع است؛ و تفضیل هر چیزی را می‌توان در آن مشاهده نمود؛ همچنان که می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.^۲

(هر آینه تحقیقتاً در بیان قصّه‌ها و داستانهای پیامبران و اُمّت‌هایشان (همچون یعقوب و یوسف و برادرانش که این سوره از آن بحث دارد) عبرتی است برای اندیشمندان و متفکران. این آیات قرآن، گفتاری ساختگی نیست که من درآوردی باشد؛ و از روی افتراء به خدا نسبت داده شود. بلکه قرآن تصدیق

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، ص ۲۷۲.

۲- آیه ۱۱۱، از سوره ۱۲: یوسف.

می‌کند آنچه را که در پیش روی آن است (از کتب سماویّه: تورات و انجیل و غیرهما) و در آن تفصیل و شرح هر چیزی است؛ و هدایت و رحمت است برای گروهی که ایمان می‌آورند.)

و همچنین قرآن را تبیان و آشکارا کننده و واضح و هویدا سازنده هر چیز شمرده است:

وَزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ.^۱

(و ای پیامبر! ما بر تو فرو فرستادیم کتاب آسمانی قرآن را که، مبین و

روشن کننده هر چیزی است؛ و هدایت و رحمت و بشارت است برای مسلمانان!)
شاهد برگفتار ما آیاتی است در قرآن که بر این معنی دلالت دارد، از

قبیل:

لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتُجْعَلَ بِهِ - إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ - فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ
قُرْآنَهُ - ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ.^۲

(ای پیغمبر! زبانت را برای خواندن آیات قرآن، به حرکت در می‌آور؛ تا برای رسانیدن آنها را به مردم عجله کنی، و شتاب زده باشی! ما برعهده خود گرفته‌ایم که: قرآن را جمع کنیم، و به صورت مجموعه‌ای قابل قرائت درآوریم - پس هنگامی که آن را گرد آوردیم، و بر تو قرائت نمودیم؛ در آن وقت از آنچه قرائت شده است، پیروی کن، و به دنبال آیات قرائت شده باش - و پس از آن ما برعهده خود گرفته‌ایم که: آن را واضح و مبین ساخته، و بدون ابهام و گرفتگی درآوریم.)

و از قبیل:

وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَىٰ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا.^۳

۱- نیمه دوم آیه ۸۹، از سوره ۱۶: نحل.

۲- آیه ۱۶ تا ۱۹، از سوره ۷۵: قیامت.

۳- آیه ۱۰۶، از سوره ۱۷: اسراء

(و این قرآن را ما جزء جزء، و تکه تکه جدا از هم نموده، و به سوی تو فرستادیم، تا آن را برای مردم به تدریج بخوانی (و با صبر و حوصله و درنگ آن را تعلیمشان بنمائی) و ما به تدریج از مقام عالی و شامخی آن را نزول دادیم*)

فُرْقَانٌ نِيزَ از اسامی قرآن است از مادّه فَرَقَ يَفْرُقُ فَرَقًا و فُرْقَانًا یعنی بین اجزاء آن جدائی انداخت؛ و لهذا در آیه اخیر: وَ قُرْآنًا فُرْقَانًا دانستیم که: معنایش آن است که: قرآن را جزء جزء تفضیل داده، و آن را محکم و متقن ساختیم.

و بنابراین فُرْقَانٌ که مصدر آن است، به معنای فارق و جدا کننده بین حقّ و باطل است؛ و چون این کتاب مبین آسمانی کتاب فصل است، نه هزل. و کتاب حقّ است، نه باطل. بنابراین جدا کننده و تمیز دهنده بین حقّ و باطل است.

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ
وَ الْفُرْقَانِ^۱

(روژه واجب در شهر رمضان است؛ آن ماهی که در آن قرآن نازل شده است. قرآن کتاب هدایت و راهنمایی است برای مردم. و دارای أدلّه واضحه و حُجَج و براهین ساطعه، و دلائل متقنه‌ای است، از رهبری و هدایت؛ و کتاب جدا کننده بین حقّ و باطل، و تمیز دهنده میان حقیقت و اوهام است.)

فُرْقَانٌ در قرآن مجید در هفت موضع آمده است. و در همه جا به معنای قوه تشخیص حقّ از باطل، و نور و بصیرتی است که برای مؤمنین در اثر تقوی حاصل می‌شود. و قرآن که شامل جمیع معارف است اعمّ از آنچه بر انبیای سالفه وحی می‌شده، و برای پیامبر ما بیان شده است؛ و اعمّ از آنچه بر خود رسول الله وحی

* و قریب به همین مفاد است، آیه ۱۱۴، از سوره ۲۰: طه: فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِن قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (پس بلند مرتبه است خداوند، آن که پادشاه و صاحب اختیار است به حقّ. و ای پیغمبر در بیان کردن آیات قرآن پیش از آن که وّحیش به پایان برسد؛ شتاب مکن! و بگو: ای بار پروردگار من، علم مرا زیاد گردان!)

۱- نیمه اول آیه ۱۸۵، از سوره ۲: بقره.

شده است؛ نیز فرقان است.

و آنچه از روایات وارده از ائمه معصومین صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین استفاده می شود، آن است که: قرآن به مجموع آیات الهی گفته می شود؛ خواه محکم باشد؛ و خواه متشابه؛ و فرقان به خصوص آیات محکم اطلاق می گردد.

در تفسیر نور الثقلین^۱ از اصول کافی، از علی بن ابراهیم، از پدرش از ابن سنان یا غیر او، از کسی که وی را ذکر کرده است، روایت می کند که او گفت: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْقُرْآنِ وَالْفُرْقَانِ. أَهْمَا شَيْئَانِ أَوْ شَيْءٌ وَاحِدٌ؟! و احد!

من از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از قرآن و فرقان، که آیا آنها دو چیز هستند؛ یا چیز واحدی؟! و احد!

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْقُرْآنُ جُمْلَةُ الْكِتَابِ؛ وَالْفُرْقَانُ الْمُحْكَمُ الْوَاجِبُ الْعَمَلُ

به.^۱

حضرت فرمود: قرآن به تمام کتاب الهی گویند؛ و فرقان به خصوص محکماتی که عمل بدانها واجب است.

و هم چنین در صحیفه سجادیه، در دعای ختم قرآن، عرض می کند:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْتَنِي عَلَى خْتَمِ كِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَهُ نُورًا؛ وَ جَعَلْتَهُ مُهَيِّمًا عَلَى كُلِّ كِتَابٍ أَنْزَلْتَهُ؛ وَ فَضَّلْتَهُ عَلَى كُلِّ حَدِيثٍ قَصَصْتَهُ؛ وَ فُرْقَانًا فَرَقْتَ بِهِ بَيْنَ حَلَالِكَ وَ حَرَامِكَ؛ وَ قُرْآنًا أَعْرَبْتَ بِهِ عَنِ شَرَائِعِ أَحْكَامِكَ؛^۲

(بار پروردگارا! حَقًّا تو مرا بر ختم نمودن و به پایان رسانیدن کتاب خودت، کمک نمودی؛ آن کتابی که چون آن را فرو فرستادی، نور بود؛ و آن را

۱- تفسیر نورالثقلین، عبد علی بین جمعة عروسی حویزی، ج ۱، ص ۲۵۸، در ذیل آیه کریمه: وَ أَنْزَلَ الْقُرْآنَ. و اصول کافی، ج ۲، ص ۶۳۰.

۲- صحیفه کامله سجادیه، دعای چهل و دوم.

مُهَيَّمَن و مُسَيَّر و مُسَلَّط بر تمام کتابهایی که فرو فرستادی، نمودی؛ و بر هر گفتاری که آن را بیان کردی، برتریّت و مزیت دادی! و آن را فرقان قرار دادی، تا بدین جهت بین حلالّت و حرمت، تمیز دهی! و آن را قرآن قرار دادی تا بدین وسیله از احکام وارده در شریعت پرده برداری!

در بسیاری از آیات قرآن، قرآن را کتاب با عظمت، و دارای مجد، و حکمت، و روشن و آشکارا توصیف می کند. همچون آیه: **ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ**^۱ (قاف، و سوگند به قرآن که دارای مجد و رفعت و کرامت و شرافت و جلالّت است).

و همچون آیه: **بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ**^۲ (بلکه آن قرآنی است دارای مجد و رفعت و شرف و جلالّت، که در لوح محفوظ خداوندی (و علم ازلی و سرمدی وی نگاه داشته شده) است).
و همچون آیه: **يَس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ**^۳ (یاسین، و سوگند به قرآن که محکم است و قابل انفصال و وهن و سستی و بطلان نیست)

و همچون آیه: **إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ**^۴ (و حَقّاً و تحقیقاً آن قرآنی است بزرگ و بزرگوار، و دارای اصالت، که در کتابی محفوظ در سرّ حق پنهان است).

و همچون آیه: **أَلَمْ تَلِكْ أَيْاتُ الْكِتَابِ وَقُرْآنٍ مُّبِينٍ**^۵ (ألف، لام، را، این است آیات کتاب، و قرآن آشکارا!)

۱- آیه ۱، از سوره ۵۰: ق

۲- آیه ۲۱، از سوره ۸۵: بروج.

۳- آیه ۱، از سوره ۳۶: یس.

۴- آیه ۷۷، از سوره ۵۶: واقعه.

۵- آیه ۱، از سوره ۱۵: حجّر.

و همچون آیه: وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقٌ لِّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ.^۱

(و این است کتابی که ما آن را نازل کردیم، کتاب مقرون به برکت است، و گواهی دهنده بر آنچه در برابر آن است از حقائق و احکام وارده در کتب پیامبران پیشین).

و همچون آیه: وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ.^۲

(و این است کتابی که ما آن را نازل نمودیم، کتاب مقرون به برکت، بنابراین باید شما از آن پیروی کنید!)

و علاوه بر این آیات و نظائرهما که دلالت بر أصالت و ثبات و حَقَّانیت، و عدم ورود بطلان و تزلزل در قرآن را دارند؛ آیات دیگری در این کتاب عزیز است که یا تنزیل قرآن را مستقیماً مستند به خدا می‌داند؛ مانند آیه: الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ.^۳

(خداوند متّصف به صف رحمانیت عامّه، قرآن را تعلیم نمود.)

و مانند آیه: حَمَّ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ.^۴

(حامیم این آیات فرو فرستادن تدریجی کتاب است، از ناحیه خداوند که او عزیز و حکیم است.) و یا به واسطه وحی از جانب او به شمار می‌آورد؛ مانند آیه:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ.^۵

(ما برای تو بهترین حکایات و سرگذشت‌ها را، با وحیی که از این قرآن به سوی تو فرستاده‌ایم، بیان می‌نمائیم؛ و تحقیقاً تو قبل از این شرح و بیان ما، از

۱- آیه ۹۲، از سوره ۶: أنعام.

۲- آیه ۱۵۵، از سوره ۶: أنعام.

۳- آیه ۲، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن.

۴- آیه ۲، از سوره ۴۵: جائیه و آیه ۲، از سوره ۴۶: أحقاف.

۵- آیه ۳، از سوره ۱۲: یوسف.

غافلین به این سرگذشت بوده‌ای!

و یا به واسطه وحی روح، و روح الامین و روح القدس، و جبرائیل می‌شمرد؛ مانند آیه:

وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا * مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ
وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ -
صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.^۱

(و همچنین ما به سوی تو روح را که از امر ماست، وحی نمودیم! و پیش از آن تو نمی‌دانستی که: کتاب چه بود؟! و ایمان چه بود؟! ولیکن ما آن روح را نوری قرار دادیم که تا به واسطه آن، هر کدام از بندگان خود را که بخواهیم، هدایت نمائیم. و توحفاً به سوی صراط مستقیم رهبری می‌کنی - صراط مستقیم صراط الله است؛ آن خدائی که برای اوست آنچه در آسمانها است؛ و آنچه در زمین است. آگاه باش که: بازگشت امور به سوی خداوند است.)

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ^۲
(قرآن را روح الامین بر قلب تو فرو فرستاد؛ تا اینکه با زبان عربی واضح و آشکارا، مردم را (از شرک و کفر و فسق و هر گونه انحراف عقیدتی و اخلاقی) بر حذر داری!)

قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا.^۳

۱- آیه ۵۲ و ۵۳، از سوره ۴۲: شوری.

* روح، موجودی است واحد، و افضل و اشرف از جمیع ملائکه حتی جبرائیل. و آنچه از روایات استفاده می‌شود، آن است که: نزول جبرائیل و ارسال وحی او با کمک و معاونت و معیت روح می‌باشد. و از آیه تنزل الملائكة و الروح فيها یاذن ربهم استفاده می‌گردد که: ملائکه جمع است، و روح واحد. و علاوه روح غیر از ملائکه است چون آن را قسیم آنها شمرده است. و به نفس ناطقه انسان روح گویند، به واسطه امکان ترقی و تکامل و بلوغ به مرتبه روح؛ و گرنه خود نفس، روح نیست.

۲- آیه ۱۹۳، از سوره ۲۶: شعراء.

۳- آیه ۱۰۲، از سوره ۱۶: نحل.

(بگو ای رسول ما: قرآن را روح القدس از جانب پروردگارت به حق نازل نمود؛ تا آن کسانی را که ایمان آورده‌اند، ثابت و استوار و پا برجا بدارد.)

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ^۱

(بگو ای رسول ما: کیست که او دشمن جبرائیل بوده باشد؟! اوست که با اذن و اجازه خداوند، قرآن را بر قلبت نازل کرد!)

و یا به واسطه اعوان و کمک کاران جبرائیل، وحی می‌شده است. و آیات قرآن در ألواحی و یا شبیه ألواحی در دست فرشتگان وحی، که سفیران حق بوده، و ملائکه بزرگوار و دارای اخلاق نیکو هستند؛ نازل می‌شده است.

كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ - فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ - فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ - مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ

بِأَيْدِي سَفَرَةٍ - كِرَامٍ بَرَرَةٍ^۲

(نه این چنین نیست؛ بلکه آیات قرآن برای پند و اندرز و تذکر است. بنابراین هر کس بخواهد، از آنها پند می‌گیرد و موعظه می‌پذیرد. آیات قرآن در صحیفه‌های بلند مرتبه و عالی مقام، و پاک و پاکیزه شده از هر دستبرد غیر از انشاء حضرت حق، که در دست‌های سفیران وحی الهی که فرشتگان حق هستند؛ و دارای مرتبه‌ای رفیع و منزلتی عالی، و اخلاق خوش و شیمه‌ای پسندیده می‌باشند؛ به سوی تو ای رسول ما فرستاده می‌شود!)

از این آیات به دست می‌آید که: در برخی از اوقات، آیات قرآن مستقیماً از جانب خداوند به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی می‌شده است؛ و در برخی از اوقات توسط روح که از فرشتگان عظیم‌تر است؛ و در برخی توسط جبرائیل که عظیم‌ترین ملک از ملائکه سماوی است؛ و در برخی از اوقات توسط فرشتگان وحی که بسیار بوده‌اند؛ و در تحت مأموریت جبرائیل می‌باشند؛ وحی

۱- آیه ۹۷، از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۱۱ تا ۱۶، از سوره ۸۰: عبس.

می شده است.

أَمَّا از آنجائی که به صراحت آیه مبارکه قرآن که: تَكَلَّمَ خداوند با هر بشری را منحصر در وحی، و یا از پشت پرده، و یا ارسال فرستاده و رسول می‌شمرد؛ و در این سه قسم تحدید می‌نماید؛ می‌توان قطعاً استفاده کرد که: تمام این اقسام از نزول آیات توسط خداوند، و روح و جبرائیل، و فرشتگان دستیاران او، همه از قبیل وَحَى نبوده است:

وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ مُّبِينٍ ۚ وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا الْآيَةَ.

(و از برای هیچ فردی از افراد بشر نیست که خداوند با او تَكَلَّمَ کند و سخن بگوید، مگر از راه وحی، و یا از پس پرده و حجاب، و یا اینکه فرستاده‌ای را بفرستد، و او با اذن خدا آنچه را که خدا بخواهد، وحی کند و خداوند حقاً و تحقیقاً بلند مرتبه و رفیع المنزله، و دارای حکمت و استواری و ایتقان است.)

این آیه با صراحت تمام می‌گوید: وحی خداوند غیر از نزول جبرئیل و فرستادن پیام است؛ زیرا او يُرْسِلَ رَسُولًا را که شامل نزول جبرئیل و سَفَرَةَ كِرَامٍ بَرَرَةَ و شامل نزول سایر دستیاران او می‌شود، قسم با إِلَّا وَحِيًّا قرار داده است. بنابراین تَكَلَّمَ با بشر که از سه طریق بیرون نیست، و مسلماً درباره رسول الله مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ نبوده است یا باید؛ وحی باشد؛ و یا به توسط جبرئیل و ملائکه وی. و بنابراین حتماً تَكَلَّمَ خداوند به طریقه وحی، غیر از تکلم وی به طریقه ارسال جبرئیل و فرشتگان خواهد بود.

أَمَّا مطلب مهمی که مسئله را حل می‌کند؛ و در این مسئله و در بسیاری از مسائل دیگر، نظیر قبض روح مردم یک جا توسط خود خداوند؛ و در جای دیگر توسط ملک الموت، و در جای سوم توسط سایر فرشتگان موت و قبض روح، و نظیر

إرسال باران از آسمان، و ورزش باد توسط خداوند، و توسط فرشتگان، و توسط اسباب و علل طبیعی؛ و نظیر شفای امراض توسط خداوند، و توسط فرشتگان، و توسط اسباب و علل طبیعی و علوم پزشکی و غیرها که بسیار است؛ می‌توان از آن، حل مسائل را پیدا کرد، این است که بگوئیم:

طبق أدلۀ فلسفیه در حکمت متعالیه، و طبق شواهد ذوقیه و عرفانیه در مشاهدات سیریه ملکوتیه، و طبق صراحت آیات قرآن کریم، و تواتر آثار و اخبار معصومین، خداوند عزوجل، در ذات، و در اسم و صفت، و در فعل، واحد است. یعنی در عالم وجود، و در دائره وسیع جهان هستی، هیچ ذاتی جز ذات اقدس وی نیست؛ و هیچ اسم و صفتی غیر اسماء و صفات او نیست؛ و غیر از فعل او، فعل دیگری وجود ندارد.

بنابراین آنچه از ذواتی که در بدو نظر به طور استقلال به نظر می‌رسند، همان ذات اوست؛ و آنچه از اسماء و صفاتی که به نظر می‌آید، همچون عالم و علم، و قادر و قُدْرَت، وحی و حیات، همان اسماء و صفات اوست؛ و آنچه از أفعال که مشاهده می‌شود؛ به طور إطلاق و بدون استثناء، همان فعل اوست.

غایۀ الأمر نفس ذات، و یا اسم و صفت، و یا فعل او که بخواهد در عالم کثرت ظهور پیدا کند؛ باید از شبکه‌ها و آئینه‌هایی که به واسطه نفس تجلی و ظهور حضرت او پدید آمده، و عنوان آینه بودن و مرآتیت را به خود گرفته است، عبور کرده؛ و در هر عبوری از تعیین آن، کثرتی به خود گرفته؛ تا بالأخره در این عالم کثرات با این وسعت و فسحت، این پدیده‌های فراوان، و این کثرت‌های لا تُعَدُّ و لا تُحْصَى را به

۱- اینکه قرآن کریم، نسبت راندن ابرهارا به باد نسبت می‌دهد، از جهت آن است که: باد علت معده است، و اینکه در حدیث نسبت به ملائکه می‌دهد، از جهت آن است که: فرشته علت فاعلی است. و هیچ کدام تنافی با هم ندارند، همچنان که در باب شفای امراض، در قرآن و حدیث به عکس این آمده است. در قرآن می‌فرماید: *وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ* (آیه ۸۰ از سوره ۲۶: شعراء) و در حدیث آمده است که: خداوند برای هر دردی، دوائی را خلق نموده است.

وجود آورده باشد.

هر یک از فرشتگان مقرب، اسم و صفتی از اسماء و صفات کلیه او هستند که: دارای تعین اسمی بوده؛ و بدین جهت از یکدیگر متمایزند. و هر کدام نوعی منحصر به فرد بوده، و کثرت این عالم، افراد متعدده در تحت آن انواع نمی‌باشند، نوعیت و جنسیتی که در تحتش افرادی باشند، و از جنس و فصل ترکیب شده باشند، اختصاص به عالم طبع و ماده دارد؛ و در انواع مجرده از این مقوله خبری نیست.

آن فرشتگان اولین، محلّ ظهور و تجلی او می‌باشند؛ و سپس به فرشتگان پائین‌تر، و از آنها به پائین‌تر تا برسد به این عالم، نور احدیت حضرت حقّ به واسطه تجلی و ظهور و بالآخره عبور از این آئینه‌ها و شبکه‌ها، این کثرات را در جهان هستی، مرتّی و مشاهد ما گردانیده است.

جبرائیل ملک مقرب خدا و اعظم از جمیع ملائکه است که علم حضرت حقّ در او تجلی می‌کند؛ و از او در طریقه وحی به فرشتگان پائین‌تر و کوچک‌تر، که تعدادشان بسیار است، تجلی و ظهور می‌کند؛ و از آنها به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ظهور و تجلی می‌نمایند.

جبرائیل و این فرشتگان ابداً از خود هستی و بودی ندارند؛ استقلال و عزّتی ندارند. آنچه هست، هستی و بود خداوند است؛ و استقلال و عزّت حضرت اقدسش جلّ و تعالی می‌باشد.

همیشه و پیوسته وحیی که به رسول اکرم می‌شود، از خداوند به توسط جبرائیل، به توسط سفره کرام برّره می‌باشد. و همه‌اش وحی خداست؛ چون در عالم وجود غیر از خدا چیزی نیست.

منتهی اینکه گاهی آن حضرت چنان غرق انوار ذات احدیت بود که ابداً جبرائیل را با آن سعه و وجود ملکوتی نمی‌دید؛ تا چه رسد به سفره کرام برّره. و در این مواقع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم مدهوش و بیهوش به روی زمین

می افتادند و مثل آدم مَقْضَىٰ عَلَيْهِ (مُتَوَقَّی) به شکل مرده، بدون حس و حرکت بودند؛ رنگ چهره آن حضرت تغییر می کرد؛ زرد و سفید می شد.

بدن آن حضرت سنگین می شد، اگر بر روی آستر و یا ناقه ای بودند؛ آنها سنگین می شدند، و می خواست شکم آنها به زمین برسد.

سوره مَائِدَة آخرین سوره ای است که بر رسول الله نازل شده است، در حَجَّةُ الْوَدَاع، در هنگام مراجعت به مدینه در سفر بودند. و چون این آیات فرود می آمد؛ چنان حال پیغمبر تغییر می کرد و منقلب می شد؛ و بدن مبارک ثقل و سنگینی پیدا می کرد که نزدیک بود شتر آن حضرت بر روی زمین بخوابد.

و در این موارد تجلی خداست، و وحی اوست بلاواسطه، یعنی عدم إدراک و مشاهده واسطه؛ و آنچه در اخبار وارد است که: پیامبر در وقت نزول وَحَى منقلب و متغیر می گشت، از این قبیل است.

و بعضی اوقات، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جبرائیل را مشاهده می نمودند به صورت واقعی و حقیقی خود، که وجود ملکوتی وی شرق و غرب عالم را پر کرده، و ذره ای نیست که از آن خالی باشد.

در این صورت پیامبر مشاهده او را می کردند؛ و آن حال انقلاب و تغیر دیگر نبود. در اینجا وحی خداوندی مشهود آن حضرت بود که توسط جبرائیل صورت می پذیرد. و کِرَامِ بَرَّةٍ گرچه دست اندر کار بودند؛ ولی مشاهده آن حضرت نبودند. اَمَّا خداوند از دریچه و آئینه وجودی جبرائیل مشاهده بود.

قسم سوّم این بود که: در حال وحی، رسول خدا سَفَرَة کِرَامِ بَرَّةٍ، یعنی سفیران و فرشتگان عدیده وحی را نیز مشاهده می نمودند. و در این صورت هم خدا بود؛ و هم جبرئیل؛ و هم آنها. یعنی خدا از دریچه جبرائیل، و از آن گذشته از دریچه سَفَرَة، مشهود رسول الله بود.

در این قسم، هر سه مشاهده می شدند؛ به طور تجلی و ظهور در دیگری؛ و در قسم دوّم خداوند و جبرئیل مشاهده می شدند به طور تجلی و ظهور حضرت حق در

جبرائیل، و در قسم **أَوَّلَ** فقط خداوند مشاهده می‌شد. و جبرائیل و **كِرَامٍ بَرَرَةٍ** - گرچه به طور **أَلَيْتَ** و **مَرَاتَيْتَ** هم باشد باز مشاهده نمی‌شدند.

در روایت است که از حضرت صادق علیه‌السلام می‌پرسند: **يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ!** رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** تاب مقاومت و دیدار جبرائیل را نداشت؛ و از آن جهت از خود بی‌خود می‌شد و غش می‌کرد!
حضرت در پاسخ گفتند: این در حالی بود که: خداوند متعال خودش بر رسولش تجلی می‌نمود؛ و با او **تَكَلَّمَ** می‌کرد، و رسولش بدون واسطه، طرف خطاب خدا بود.

و **أَمَّا** در غیر این صورت، جبرائیل مانند یک عبد مملوک، و یک بنده و برده‌ای می‌ایستاد؛ و اجازه می‌گرفت؛ و حرفهایش را می‌زد. و هر وقت جبرائیل سخن می‌گفت این چنین بود.

و **أَمَّا** آن که در موقع خطاب، حال رسولش متغیّر می‌گشت، حقیقتاً خود خداوند عزّوجلّ بوده است.^۱

تمام این اقسام، رؤیت و مشاهده قلبی آن حضرت بود که: با **سِرِّ** و از باطن ذات خود با عالم ملکوت اتصال پیدا می‌نمود، و کسی که در حضورش بود از باطن او خبری نداشت؛ و چیزی در حضور و ظاهر مشهود نبود.

آنچه در روایات وارد است که: جبرئیل در هنگام نزول از رسول خدا **إِذْن** می‌گرفت، و سلام می‌کرد؛ دلالت بر علوّ مقام و مرتبت رسول خدا دارد. و در بعضی از ابیحات معاد شناسی گذشت که مقام انسان از ملائکه افضل است.^۲

و از این که پروردگار تعلیم جمیع اسماء را به آدم نمود، و سپس ملائکه را امر به سجده وی کرد؛ بخوبی می‌توان **أَفْضَلِيَّتِ** آدم را دریافت. و آنچه برای رسول

۱- این روایت منقول از حضرت استاد علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سرّه، در مهرتابان ص ۲۰۷ و ص ۲۰۸ از شماره پانین صفحه می‌باشد.

۲- دوره علوم و معارف اسلام، معاد شناسی، ج ۱، مجلس اول، تعلیقه ص ۸ تا ص ۱۰.

خدا در وقت نزول وحی مشهود بود، همه أسرار و علوم باطنیه، و تجلیات ربانیه، و کشف سجاتی بود که دست سرشت و قدرت حضرت حق جلّ و عزّ، در وجود آن حضرت به ودیعت نهاده بود.

و این همه تجلیات، و معجزات، و کرامات، و علوم غیبیه لا تُعَدُّ و لا تُحْصی، همه‌اش به إذن پروردگار و دود در او منطوی بود. و خداوند به واسطه روح و یا جبرئیل و یا سفره کرام بره، بر آن حضرت ظاهر می نمود، و متجلی می ساخت.

سیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در منازل و مراحل قرب حضرت حق، و در معراج ربّانی. و تماشای آثار جمال و جلال سبحانی، و إحاطه بر امور باطنیه و کشف أسرار و رموز و علومی که به دست احدی از بشر نرسیده بود؛ همه سیر در منازل و مراحل نفس، و عبور از حجاب‌های نورانی بوده است که خداوند ربّ العزّة رسولش را بدین خلعت مخلّع نمود؛ و قامت بلند و رسای وی را بر تشریف این لباس مناسب دید.

وصول آن حضرت به درجه فناى مطلق، و عبودیت محضه که همان مقام ولایت کلیه است؛ لازمه‌اش سیطره و إحاطه بر جمیع ماسوی، حتی فرشتگان مقرب، و حمله عرش، و جمیع روحانیان عالم ملکوت، و جنّ و انس در عالم مُلک و هیمنه و تسلط بر همه اصناف و انواع حیوانات، و نباتات، و جمادات، می باشد.

در این صورت اگر گفته شود: جبرئیل و میکائیل و اِسرافیل و عزرائیل، در تحت حکم و امر الهی و ملکوتی آن حضرت هستند؛ جای تعجب نیست. در آن جا نه تنها إحاطه علمی، بلکه إحاطه ذاتی و وجودی است؛ تا چه رسد به مقام امریت و مأموریت. حقیقت جبرائیل و سایر فرشتگان، در واقع یک تجلی وجودی است که از خود آن حضرت بوده است. زیرا در آن مقام بین او، و بین خداوند دوئیت و فاصله‌ای نبوده است. حلول و اتحاد میان دو چیز نبوده است، آنجا مقام عبودیت محضه و فناء است.

در عالم عبودیت مطلقه و فنای مطلق، دیگر رسول الله نیست. مُحَمَّد نیست. هیچ اسم و رسمی نیست. و نمی تواند بوده باشد. آن جا خداست جلّ و علا. آن جا خداست و بس. و معلوم است درجائی که خدا باشد؛ هیچ چیز جز ذات اقدس وی نمی تواند بوده باشد. و تمام موجودات به نور او و به ظهور و تجلی او، همه و همه بدون استثناء موجودند. و هر کدام در عالم خود، و در خور ظرفیت و ماهیت و سعه وجودی خود، تحقق دارند.

چقدر خوب و عالی، عارف معروف و عالیقدر مصری: ابنِ فَارِضُ

این مراحل و منازل را شرح می دهد:

وَ أَطْلُبُهَا مِئِّي، وَ عِنْدِي لَمْ تَنْزَلْ عَجِبْتُ لَهَا بِي كَيْفَ عَنِّي اسْتَجَنَّتْ (۱)
 وَ مَا زِلْتُ فِي نَفْسِي بِهَا مُتَرَدِّدًا لِنَشْوَةِ حِسِّي، وَ الْمَحَاسِنِ حُمْرَتِي (۲)
 أَسَافِرُ عَنْ عِلْمِ الْيَقِينِ لِعَيْنِهِ إِلَى حَقِّهِ حَيْثُ الْحَقِيقَةُ رَحْلَتِي^۱ (۳)

۱- (من آن محبوب و معشوقم را که ذات اقدس او بود. از خودم

می خواستم و طلب می کردم؛ با آن که او همیشه و پیوسته با من است. و من در شگفت افتاده ام که او چگونه به واسطه وجود من (نه به واسطه امرغیر و جدای از من، بلکه به علت مئیت من و تعیین من) از من خودش را پنهان نموده است؟)

۲- (و پیوسته در نفس خودم و در باطن خودم، در جستجوی او متردد بودم؛

یعنی رفت و آمد داشتم. و این تردد و رفت و آمد، به واسطه مستی حواس من بود که: از شراب مست کننده زیباییها و جمالها مرا مست می نمود؛ و مانع می شد از آن که بتوانم پرده حس را بدرم؛ و خود را به محبوب ازل و ابد برسانم.)

۳- (بالآخره از علم الیقین یعنی از علم تفکری و ذهنی یقینی خود،

مسافرت کردم به عین الیقین؛ و او را عیناً مشاهده کردم؛ و از آن جا نیز مسافرت به

حَقُّ الْيَقِينِ نمودم؛ و حقیقت موجود را دریافتم.^۱

آن گاه پس از شرح مفصل و تفصیل کیفیّت منازل و آثار وجودی و لوازم لاینفک آن می گوید:

و مَوْضِعُهَا فِي عَالَمِ الْمَلَكَوتِ مَا	حُصِصَتْ مِنَ الْإِسْرَاءِ بِهِ دُونَ أُسْرَتِي (۱)
مَدَارِسُ تُنْزِيلِ، مَحَارِسُ غِبْطَةِ	مَعَارِسُ تَأْوِيلِ، فَوَارِسُ مِئْعَةِ (۲)
و مَوْقِعُهَا مِنْ عَالَمِ الْجَبَرُوتِ مِنْ	مَشَارِقِ فَتْحِ، لِلْبَصَائِرِ مُبْهَتِ (۳)
أَرَائِكَ تَوْحِيدِ، مَدَارِكُ زُلْفَةِ	مَسَالِكِ تَمْجِيدِ، مَلَائِكُ نُصْرَةِ (۴)
و مَنْبُعُهَا بِالْفَيْضِ، فِي كُلِّ عَالَمِ	لِفَاقَةِ نَفْسِ، بِالْإِفَاقَةِ أَثْرَتِ (۵)
فَوَائِدُ الْهَامِ، رَوَائِدُ نِعْمَةِ	عَوَائِدُ إِنْعَامِ، مَوَائِدُ نِعْمَةِ (۶)
و يَجْرِي بِمَا تُعْطَى الطَّرِيقَةُ سَآئِرِي	عَلَى نَهْجِ مَامِنِّي، الْحَقِيقَةُ أُعْطَتِ (۷)
و لَمَّا شَعَبْتُ الصَّدْعَ، وَ انْتَامَتُ فُطُو	رُشْمَلِ بَفَرَقِ الوَصْفِ غَيْرِ مُشْتَتِ (۸)
و لَمْ يَبْقَ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ تَوْتَقِي	بِإِنْسَانِ وَدِي، مَا يُؤَدِي لَوْحِشَةِ (۹)
تَحَقَّقْتُ أَنَا فِي الْحَقِيقَةِ وَاحِدٌ	وَ أَثْبَتَ صَحْوُ الْجَمْعِ مَحْوُ التَّشْتَتِ (۱۰)
وَ كُلِّي لِسَانٍ، نَاطِرٌ، مِسْمَعٌ، يَدٌ	لِنُطْقِ، وَ إدْرَاكِ، وَ سَمْعِ وَ بَطْشَةِ (۱۱) ^۳

۱- مولی عبدالرزاق کاشانی در شرح تائیه، خود که مسمی است به: کشف الوجوه الحرّ لمعانی نظم الدرّ، ص ۳۸۷ گوید: علم الیقین عقدٌ ذهنیّ مطابق بلا اضطراب؛ و عین الیقین مشاهدهً بلا حجاب، و حقّ الیقین اتحادٌ بعد اقتراب. و بعضی از صوفیه گفته اند: علم الیقین حال التفرقه، و عین الیقین حال الجمع، و حقّ الیقین حال جمع الجمع بلسان التّوحد. و نیز گفته شده است که: للیقین اسم و رسم. و علمٌ و عینٌ، و حقٌّ. فالاسم و الرسم للعوام، و العلم علم الیقین للأولیاء. و عین الیقین لخواصّ الاولیاء، و حقّ الیقین للأنبیاء. و حقیقه حق الیقین اختصّ به نبینا محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

۲- از این آیه شریفه اتخاذ شده است: سبحان الذی أسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصى الذی بارکنا حوله لتریة من آیاتنا إله هو السّميع البصیر (آیه ۱، از سوره ۱۷: إسراء) پاک و مقدّس است آن خداوندی که بنده خود را در شب، سیرداد از مسجد الحرام تا مسجد اقصی که ما اطراف آنرا برکت داده بودیم؛ برای این که ما به آن بنده خود از آیات خودمان نشان دهیم و تحقیقاً خداوند سمیع و بصیر است.

۳- دیوان ابن فارض، ص ۱۰۰ بیت ۵۶۹ تا ۵۷۹.

۱- و موضع و محلّ ورود أسماءِ إلهیّه، در عالم ملکوت که عالم صفات است؛ آنجائی بود که در سیر من از عالم غیب و شهادت، به سوی عالم صفات و ملکوت، به من اختصاص داده شد. و آن به جهت رفعت و سرمایه‌های قوای روحانیّه و حواسّ ظاهریّه و باطنیّه من نبود.

۲- آنجائی که سیر من بدان کشید، محلّ درس قرآن و تلاوت آنها بود که وَ التَّالِيَاتِ ذِكْرًا و امانتی بود که صاحب و واصل بدان مقام را از غبطه و حسد محافظت می نمود؛ به جهت علوّ و بلندی که داشت هیچ کس را غبطه وصول بدان نبود؛ و به مقام و درجه مادون آن که مقام خودش بود، راضی بود. و آنجا محلّ غرس و کاشتن معانی؛ و تأویل قرآن بود که از آنها سرچشمه می گرفت. و دیگر در آن جا زواج و موانعی بودند که نمی گذاشتند کسی را که بخواهد به حریم ذات دست یابد؛ از آنجا عبور کند. و متجاوزان را منع می نمودند (زیرا که بسیار آندکنند. کسانی که بتوانند از عالم صفات گذشته؛ و خود را به عالم ذات واصل نمایند).

۳- و کسی که از عالم صفات بگذرد؛ و به عالم جبروت که ذات است. نائل آید؛ محل وقوع و تمکّن و استقرار آن صفات و أسماء در وی، مشارقی است که ذات اقدس در آنجا طلوع می کند، و گشایش و فتح وصول به ذات در آن جا به هم می رسد. و حقاً جائی است که: بصیرت ارواح؛ و نور باطنی قلوب و دلها را به بُهت و خیرت می افکند. زیرا که با کشف و طلوع نور ذات، هیچ اسم و صفتی باقی نمی ماند. همه را می سوزاند و در حیرت سرازیر می کند.

۴- آنجا آریکه‌ها و مقامات توحید است؛ و محلّ إدراک و دست یابی به حقیقت تقرّب؛ و محلّ سلوک و پیمودن راه و مسلک پاک در ذات است (سیر فی الله) و مبادی تکوین است که از آسمان ذات، به ارض کاینات برای نصرت صاحبش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در معركة مشرکین نازل

می‌شود.

۵- ومنع و محلّ فیضان آب رحمت حقّ در هر عالمی، به واسطه احتیاج و نیازی که ذات انسان به واسطه إفاقه‌ای که از مَحُو پیدا نموده، و اینک دارای صَحُو شده است؛ و بعد از سُکر و مستی از فناء، در مقام بقاء بحقّ که بعد از فناء از غیر او برای او عائد شده است، چهار چیز است:

۶ ۱- عوائد و فوایدی که به إلهام و إلقاء حضرت حقّ پدید آید، تابانوران میان فجور و تقوی فرق گذارد. زیرا که نفس برای تصرّف در اشیاء محتاج است به إذن و إشاره ملکوتی حقّ جلّ و عزّ.

۲- معارف آثار آسمانی که در صفحات وجود لائح است؛ و موجب روشنی و تازگی چشم عارف می‌شود. زیرا که کسی که بعد از بیهوشی و سُکر بهوش می‌آید، دیدگانش به نور مشاهده حقّ در هر موجودی، تازه و روشن می‌گردد.

۳- منافع إنعام حقّ بر بنده‌اش، از نعمت‌های اخرویّه در عالم غیب است که إدراک بنده می‌شود.

۴- سفره‌های گسترده از نعمت‌های دنیویّه که در عالم شهادت مبسوط است (این چهار چیز نتیجه فیض اسمِ مُلهم و شَهِید و مُنعم و غیرهاست که نفس انسان برای آبادانی دنیا و آخرتش بدان‌ها محتاج است).

۷- و جاری می‌شود اجزاء وجودی من، از نفس و روح و قلب و قالب من، به آن چه را که احکام طریقت^۱ از تزکیه و تحلیه به من عطا می‌کند، بر آن نهجی که ذات من و حقیقت من، به من عطا می‌کند.

۸- و چون من عالم تفرقه و شکاف را به جمعیت مبدل نمودم، و در این

۱- مولی عبدالرزاق در شرح این بیت گفته است: الطريقة عند الصوّفیّه هی طریقٌ موصلٌ إلی الله كما أنّ الشریعة طریقٌ موصلٌ إلی الجتّه. و هی أخصّ من الشریعة؛ لاشتمالها علی أحكام الشریعة من الأعمال الصّالحة البدنیّة، و الانتهاء عن المحارم، و المکارم العامّة؛ و علی أحكام خاصّه من الأعمال القلبیّة و الانتهاء عمّا سوی الله کلّه (شرح تائیه، طبع سنگی، ص ۴۲۰).

امر در میان صفتی با صفتی جدائی نینداختم؛ و پارگی تفرقه ناشی از جدائی و افتراقی که در وصف است نه در ذات، التیام پذیرفت.

۹- و باقی نماند چیزی که مؤدی و منجر به وحشت من شود. در میان من و در میان اعتصام و استمساک محکم و استوار من، به دیدار و انس گرفتن با محبت و مودت من.

۱۰- در این حال من متحقق به حق شده، یقین پیدا نمودم که: ما در حقیقت یکی می‌باشیم. و بیداری و باهوشی که در این جمعیت من پیدا شد، سکر و بیهوشی تفرقه و تشتت را به ثبوت رسانید؛ و دانستم که محب و محبوب ذات واحدی هستند.

۱۱- و تمام وجود من زبان بود؛ و چشم بود؛ و گوش بود؛ و دست بود؛ که با آن سخن می‌گفت؛ و می‌دیدید؛ و می‌شنید؛ و می‌گرفت. (در این صورت این افعال از من اختصاص به موضع خاصی نداشت. با چشم سخن می‌گفتم؛ و با زبان می‌دیدم؛ و با گوش تکلم می‌کردم؛ و با دست می‌شنیدم.)

تا می‌رسد در شمول علم و قدرت و حیات به ما سوی که می‌گوید:

فَاتْلُوْا عُلُوْمَ الْعَالَمِيْنَ بِلْفُظَةٍ	وَأَجْلُوْا عَلَيَّ الْعَالَمِيْنَ بِلِحْظَةٍ (۱)
وَأَسْمِعْ أَصْوَاتَ الدُّعَاةِ وَسَا	وَأَسْمِعْ أَصْوَاتَ الدُّعَاةِ وَسَا
وَأَحْضِرْ مَا قَدْ عَزَّ لِلْبُعْدِ حَمْلُهُ	وَأَحْضِرْ مَا قَدْ عَزَّ لِلْبُعْدِ حَمْلُهُ
وَأَنْشِقْ أَرْوَاحَ الْجَنَانِ وَعَرَفَ مَا	وَأَنْشِقْ أَرْوَاحَ الْجَنَانِ وَعَرَفَ مَا
وَأَسْتَعْرِضُ الْأَفَاقَ نَحْوِيْ بِحَظْرَةٍ	وَأَسْتَعْرِضُ الْأَفَاقَ نَحْوِيْ بِحَظْرَةٍ
وَأَشْبَاحَ مَنْ لَمْ يَبْقَ فِيهِمْ بَقِيَّةٌ	وَأَشْبَاحَ مَنْ لَمْ يَبْقَ فِيهِمْ بَقِيَّةٌ
	لِجَمْعِيْ كَأَلْرَوَاحِ حَقَّتْ فَخَفَّتْ (۶) ۱

۱- پس در آن هنگام، من تمام علوم دانشمندان عالم را با یک لفظ می‌خواندم. و تمام عالمیان برای من، با یک نظر افکندن روشن می‌شد.

۲- و می شنیدم صداهای صدا زندگان را، و تمام لغت‌ها را، در وقتی که از یک چشم بر هم زدن کوتاه‌تر بود.

۳- و حاضر می‌ساختم آن چیزی را که حمل آن از راه دور غیر ممکن بود؛ در زمان کوتاهی که شعاع خروج نور چشم من به قدر یک پلک برهم نهادن هم نبود، که به چشم من باز گردد.

۴- و می‌بوئیدم و استنشاق می‌کردم بوی خوش باغها را، و نیز بوی لطیف و دلپسند و خوش آنچه را که در وزش بادها به واسطه برخورد و مباشرت با باد، آنها را عطرآگین و خوشبو می‌نمود، با یک نفس کشیدن.

۵- و تمام آفاق عالم را با یک خطور به بال، و یک توجّه قلبی، به سوی خود عرضه می‌داشتم، و از هفت آسمان مُطَبَّق بر روی هم، با یک گام عبور کرده، آنها را می‌شکافتم.

۶- و أشباح و اجسام کسانی که در آنها مقداری هم از هوای نفس اماره باقی نمانده است، همانند ارواح آنها بعد از تزکیه، به واسطه محفوف بودن به مقام جمعیت، سبک و خفیف می‌باشند.^۱

و سپس برای اثبات این مطلب، معجزاتی را از انبیای عظام بیان می‌کند که

۱- مولی عبدالرزاق در شرح آن گوید: مراد اینست که آن کسی که مکان و زمان برای او طی می‌شود تا آن که هر جا را که بخواهد، بتواند حاضر شود. و در کوتاه‌ترین زمانها بی‌آورد آنچه را که اراده نماید؛ و در هر جایی که بخواهد بتواند داخل شود؛ بنده‌ای است که جسمش را خفیف و لطیف نموده است، به جهت آن که محفوف به جمع گردانیده است؛ همانند روح پس از کمال تزکیه. آن کس که نفس خود را تزکیه کند، به طوری که از هوای نفس در آن چیزی نماند، بدن و جسم وی با نور جمعیتش سبک می‌شود؛ مثل روح، و در این صورت سبک می‌گردد؛ و ظلمت و کثافت او، در نور روح و لطافت روح او مندرج می‌گردد، مثل اندراج شیشه در رنگ شراب همان طور که گفته شده است:

رَقَّ الرَّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ وَ فَتَّشَابَهَا فَتَّشَاكَلَ الْأُمُورُ فَكَأَنَّما خَمْرٌ وَ لَا قَدْحٌ وَ كَأَنَّما قَدْحٌ وَ لَا خَمْرُ

و در این باره گفته شده است:

فَقُلْتُ زُجَاجَاتٌ أَتَتْنَا فُرْعًا حَتَّى

خَفَّتْ فَكَادَتْ مَسْتَطِيرَ عَاخُوتِ

إِذَا مُلِئْتُ بِصِرْفِ الرَّاحِ

وَ كَذَا الْجِسْمُ تَخَفَّ بِالْأُرُوحِ

در اثر تزکیه و طهارت نفوسشان، به اذن خداوند متعال از نفوسشان تراوش کرده است:

هِيَ النَّفْسُ، إِنْ أَلْقَتْ هَوَاهَا تَضَاعَفَتْ
وَنَاهِيكَ جَمْعاً، لَا يَفْرَقُ مَسَا حَتَّى
بِذَلِكَ عَلَا الطُّوفَانَ نُوحٌ؛ وَقَدْ نَجَا
وَعَاظَ لَهُ مَا فَاضَ عَنْهُ اسْتِجَادَةً
وَسَارَ وَمَتَنُ الرِّيحِ تَحْتَ بَسَاطِهِ
وَقَبْلَ ارْتِدَادِ الطَّرْفِ أَحْضِرَ مِنْ سَبَا
وَأَخْمَدَ إِبْرَاهِيمَ نَارَ عَدُوِّهِ
وَلَمَّا دَعَا الْأَطْيَارَ مِنْ كُلِّ شَاهِقٍ
وَمِنْ يَدِهِ مُوسَى عَصَاهُ تَلَقَّفَتْ
وَمِنْ حَجَرٍ أُجْرَى عُيُوناً بِضَرْبَةٍ
وَيُوسُفُ إِذْ أَلْقَى الْبَشِيرَ قَمِيصَهُ
رَأَهُ بَعِينٍ، قَبْلَ مَقْدَمِهِ بَكَى
وَفِي آلِ إِسْرَائِيلَ مَائِدَةٌ مِنَ الْ
وَمِنْ أَكْمِهِ أُبْرَا، وَمِنْ وَضَحِ عَدَا

قُورَاهَا، وَأَعْطَتْ فِعْلَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ (۱)
مَكَانَ مَقِيْسٍ أَوْ زَمَانَ مُوقَّتٍ (۲)
بِهِ مَنْ نَجَا مِنْ قَوْمِهِ فِي السَّفِينَةِ (۳)
وَجَدَّ إِلَى الْجُودَى بِهَا وَاسْتَقَرَّتِ (۴)
سُلَيْمَانَ بِالْجَيْشِيِّنَ فَوْقَ الْبَسِيطَةِ (۵)
لَهُ عَرْشٌ يَلْقَيْسُ بَعِيرٌ مَشْقَّةٌ (۶)
وَعَنْ نُورِهِ عَادَتْ لَهُ رَوْضُ جَنَّةٍ (۷)
وَقَدْ ذُبِحَتْ، جَاءَتْهُ غَيْرَ عَصِيَّةٍ (۸)
مِنَ السَّحْرِ، أَهْوَالاً عَلَى النَّفْسِ شَقَّتِ (۹)
بِهَادِيماً سَقَّتِ، وَ لِيَلْبَحْرَ شَقَّتِ (۱۰)
عَلَى وَجْهِ يَعْقُوبَ عَلَيْهِ بَارِبَةٌ (۱۱)
عَلَيْهِ بِهَا شَوْقاً إِلَيْهِ، فَكَفَّتِ (۱۲)
سَمَاءَ لِعِيسَى أَنْزَلَتْ ثُمَّ مَدَّتِ (۱۳)
شَفَى، وَأَعَادَ الطَّيْنَ طَيْراً بِنَفْحَةِ (۱۴)

۱- و تمام این خرق عاداتی که به واسطه جمعیت نفس انسان صورت

می گیرد؛ فقط در اثر نفس است که چنان چه هوای خود را بیفکند؛ قوای آن مضاعف

۱- جودی نام کوهی است در موصل که کشتی نوح در آنجا نشست.

۲- آیه مبارکه ۲۶۰، از سوره ۲: بقره: فَخَذَ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَضَرَهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ ياتينك سعيًا واعلم أن الله عزيز حكيم (پس ای ابراهیم چهار عدد از پرندگان بگیر و آنها را در هم آمیخته کن، پس از آن که به خود انس دادی، و سپس هر جزء آنها را بر سر هر کوهی بگذار، و پس از آن آنها را صدا بزن. آنها شتابان بسوی تو می آیند. و بدان که خداوند حقاً عزیز و حکیم است.

۳- دیوان ابن فارض، ص ۱۰۲ و ص ۱۰۳، بیت ۶۰۰ تا بیت ۶۱۳.

می‌گردد؛ و به هر ذره‌ای از ذرات، فعل خود را می‌دهد و می‌رساند.

۲- و کافی است برای عظمت و جلالت این جمعیت که فرق در میان مکان مشخص و معین با غیر آن نمی‌گذارد، و نیز فرق در میان زمان معین و مقدر با غیر آن نمی‌گذارد. (همه مکان‌ها، و همه زمان‌ها، در نزد وی یکسان است. و بنابراین این خرق عاداتی که ناشی از این جمعیت است؛ حاصل نمی‌شود مگر برای کسی که از گیرودار تفرقه زمان و مکان بدر رفته؛ و خود را در فضای واسع جمع رسانیده است. و لهذا تمام معجزات انبیاء و کرامات اولیاء مبتنی بر همین جمعیت است؛ کما اینکه از این به بعد در آیات خود بدین طرز یکایک را برمی‌شمارد.)

۳- به واسطه همان جمعیت بود که: نوح، طوفان را بر قومش بالا برد و مسلط نمود. و به واسطه همان جمعیت بود که: آن کسانی که از قومش در کشتی نجات یافتند، جان به سلامت بردند.

۴- و به واسطه همان جمعیت بود که: آن آب فراوان و سرشاری که از طلب و خواست نوح، باران متداوم را به وجود دارد؛ کم کم فروکش نمود. و نوح با کشتی خود به سمت کوه جُودِی^۱ سرعت کردند، و کشتی در آنجا مستقر شد.

۵- و به واسطه همان جمعیت بود که: سلیمان با دو لشگر خود از جن و انس، بر فراز زمین، درحالی که باد زیر بساط و فراش او بود، سیر و گردش کرد.

۶- و به واسطه همان جمعیت بود که: قبل از بازگشت نور چشم به چشم،^۱

۱- عبارت أصل اینست: و قبل ارتدادِ الطَّرْفِ أَحْضِرَ مِنْ سَبَا. و ما در اینجا آن را به عبارت: قبل از بازگشت نور چشم به چشم، ترجمه نمودیم، به خلاف آنچه را که در ألسنه شایع است که: ارتداد العین را به چشم بر هم زدن، ترجمه می‌نمایند. و این صحیح نیست. زیرا که ارتداد به معنای بازگشتن است: ارتدَّ یرتدَّ ارتداداً به معنای رَجَعَ وعَادَ می‌باشد و در این صورت معنای قبل ارتداد الطرف آن است که: قبل از آنکه نور چشم پس از خروجش از چشم به چشم باز گردد. چون انسان هر چیزی را که می‌بینید، به واسطه موجی است که

برای سلیمان، عرش و تخت بلقیس از شهر سبا بدون آندک مشقتی و رنجی حاضر شد.

۷- و به واسطه همان جمعیت بود که: ابراهیم آتشی را که دشمنش بر آفروخته بود، خاموش کرد. و از آن جمعیت و یا از نور ابراهیم بود که: آن آتش برای او به صورت بهشت درآمد.

۸- و از همان جمعیت بود که: چون ابراهیم، مرغانی را که کشته شده بود، و بر فراز هر کوهی گذاشته بود؛ وقتی که آنها را به سوی خود فراخواند، همگی آمدند؛ و بدون اِیا و امتناعی دعوتش را پذیرفتند.

۹- و از همان جمعیت بود که: چون موسی عصای خود را از دستش بیفکند؛ آن صحنه دهشت انگیز و وحشت خیز سحر و جادوی ساحران را بلعید، آن منظره‌ای را که تحمل آن برای نفس دشوار و سخت بود.

۱۰- و از همان جمعیت بود که: موسی با یک ضربه‌ای که به سنگ زد؛ از آن ضربه چشمه‌هایی را جاری ساخت که همچون باران‌های متداوم و پی در پی مردم را آب داد. و با آن جمعیت بود که: آب دریا را شکافت (و خود

→

از چشم به آن چیزی خورد؛ و چون برمی‌گردد، صورت و شکل آن چیز را در چشم تصویر می‌کند. و این زمان به قدری کوتاه است که قابل تصور نیست. زیرا سرعت حرکت موج در هریک ثانیه سیصد هزار کیلومتر است. و بنابراین اگر چیزی که در فاصله یک صد و پنجاه هزار کیلومتری ما باشد؛ ما چون چشم بدان گشائیم، بعد از یک ثانیه آن را می‌بینیم. حال ملاحظه کنید: چیزهایی که در فاصله یک کیلومتری و یا کمتر از آن واقعند در $\frac{1}{150,000}$ ثانیه و یا کمتر از آن دیده می‌شوند. و در این صورت معنای قبل ارتدادالطرف (قبل از بازگشت نور چشم) آن است که در یک زمانی به این کوتاهی که تقریباً نزدیک به صفر حقیقی است، تخت بلقیس را برای حضرت سلیمان از شهر سبا حاضر کردند. و این زمان صدها هزار برابر از یک چشم برهم زدن، که از یک ثانیه هم بیشتر طول می‌کشد، کوتاه‌تر است. معنای چشم بر هم نهادن، در لغت عرب، واژه دیگری دارد؛ همچون غَمَضُ الْعَيْنِ و نحوه، و أَمَاطَرَةُ الْعَيْنِ بدون اضافه ارتداد به آن، همانند لَمَحَةُ الْعَيْنِ به معنای دیدن و چشم انداختن است؛ بدون لحاظ معنای بازگشت نور چشم. فلذا معنای ارتداد طرف العين با خود معنای طَرَفَةُ الْعَيْنِ و یا لَمَحُ الْعَيْنِ تفاوت دارد.

و قوش که سبطیان بودند، گذشتند؛ و دشمنش که فرعون و قبطیان بودند همگی دستخوش غرقاب گردیدند.)

۱۱- و به واسطه همان جمعیت بود که: چون بشیر بشارت بازگشت یوسف

را برای یعقوب آورد؛ وقتی که پیراهن یوسف را به روی چهره یعقوب افکند؛

۱۲- یعقوب با چشمش، یوسف را دید، در حالی که قبل از مقدم بشیر از

روی اشتیاق به ملاقات یوسف، آن قدر با آن چشم گریه کرده بود که کور شده بود.

۱۳- و به واسطه همان جمعیت بود که: در میان بنی اسرائیل یعنی فرزندان

یعقوب، برای عیسی بن مریم، مائده‌ای (سفره غذائی) از آسمان نازل شد؛ و سپس گسترده شد.

۱۴- و به واسطه همان جمعیت بود که: عیسی بن مریم کور مادر زاد را

صحت داد؛ و مریض مبتلا به پیسی مسری را شفا داد، و با یک دمیدن در میان گل، آن را پرنده زنده نمود و به پرواز درآورد.

ابن فارض پس از سه سطر در بیان سیر انفعالات ظواهر در باطن، و بیان

علت نبوت پیامبر اکرم و افضلیت و اشرفیت آن حضرت، گوید:

فَعَالِمُنَا مِنْهُمْ نَبِيٌّ، وَ مَنْ دَعَا	إِلَى الْحَقِّ مِثْلًا قَامَ بِالرُّسُلِيَّةِ (۱)
وَ عَارِفُنَا فِي وَقْتِنَا، الْأَحْمَدِيُّ مِنْ	أَوْلَى الْعَزْمِ مِنْهُمْ، أَخَذَ بِالْعَزِيمَةِ (۲)
وَ مَا كَانَ مِنْهُمْ مُعْجِزًا صَارَ بَعْدَهُ	كِرَامَةً صِدِّيقَ لَهُ أَوْ حَلِيفَةَ (۳)
بِعِزَّتِهِ اسْتَعْنَتْ عَنِ الرُّسُلِ الْوَرَى	وَ أَصْحَابِهِ وَ التَّابِعِينَ الْأَثَمَةَ (۴)
كَرَامَاتِهِمْ مِنْ بَعْضِ مَا حَصَّهُمْ بِهِ	بِمَا حَصَّهُمْ مِنْ إِرْثِ كُلِّ فَضِيلَةٍ (۵) ۱

۱- بنابراین عالم ما (که عالم بالله است، و عالم به مُبَدَعَات و مَكُونَات

او، و اوامر و نواهی او، و عالم به احوال روز قیامت است) به منزله پیغمبری است

از گذشتگان که: مردم را از این امور باخبر می‌کند. و آن کسی که از میان ما دعوت به حق می‌کند (مردم را به سوی خدا می‌خواند، و در مدارج تزکیه و تصفیه و تخلیه و تخلیه می‌گرداند) آن کسی است که به وظیفه رسولان الهی قیام کرده؛ و علاوه از جنبه اخبار و انباء، وظیفه تبلیغ و اداء رسالت تربیت و تعلیم را به عهده گرفته است.

۲- و عارف ما که احمدی است در زمان ما - و یا عارف ما که در زمان احمدی ماست - او در حکم و به منزله پیامبران اولوالعزم است که: دست به عزیمت زده؛ و غیر از عزائم از چیزی پیروی نمی‌کند؛ و دنبال مَرخَصَّات نمی‌رود؛ و آن عارف بالله است که به اصرار ملائکه خدا و خزائن و دفائن او مطلع، و مأذون در تصرف است.

۳- و آنچه را قبل از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به صورت و به عنوان معجزه از آن پیامبران تحقق می‌یافت؛ بعد از پیامبر اکرم، به صورت و به عنوان کرامتی که از صدیقان اُمت و یا از خلفای به حق صادر شود، تحقق می‌یابد.

۴- (و چون عترت رسول خدا در حکم رسولانی به تبعیت رسول خدا هستند) بنابراین به واسطه عترت او که امامان هستند جمیع مردمان از آمدن پیامبرانی بعد از رسول خدا که دارای ختم نبوت است، مستغنی شدند. و همچنین به واسطه اصحاب و تابعین او.^۱

۱- طبق حدیث متواتر بلکه فوق تواتر که از شیعه و عامه نقل شده، و در صدور آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزد احدی، تردید نیست، در حدیث ثَقَلَيْنِ، رسول خدا فقط عترت را عدیل کتاب خدا قرار داده است. نه آنها را با معیت اصحاب و تابعین: اِئِمَّةُ تَارِكِ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ: کتاب الله و عترتی، و اِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلٰى الْحَوْضِ (من در میان شما دو چیز نفیس و گرانبها به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من! و حَقًّا این دو از هم جدا نمی‌شوند تا با همدیگر بر من در روز قیامت در کنار حوض کوثر وارد شوند) و در این صورت در بیت ابن فارض که و اصحابه و التابعین را عطف بر عترت آورده است؛ اِشْكَالِ رُوشِنِ و واضح، مشهود است.

۵- کرامتی که از عترت رسول خدا سر می زند؛ بعضی از آن چیزهایی است که: رسول خدا آنها را بدان اختصاص داده است از آنچه را که به عنوان میراث هر فضیلتی، برای ایشان حصّه و سهمیه ای عطا نموده است.

ابن فارض در اینجا بعد از آوردن سه بیت که به صورت ظاهر در منقبت خلفای ثلاثه است، و در حقیقت عین مذمت و تنقیص است، و معلوم است که: از روی تقیه و ناچاری آورده است، درباره امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:

وَأَوْضَحَ بِالتَّأْوِيلِ مَا كَانَ مُشْكِلًا عَلَىٰ بَعْلَمٍ نَالَهُ بِالْوَصِيَّةِ
(و علی بن ابیطالب به واسطه علمی را که از راه وصایت رسول الله به وی نائل شده بود؛ معانی مشکله قرآن را به بازگشت وارجاع آنها به معنای حقیقی، یعنی تأویل آنها را برای اُمت، واضح و آشکارا نمود.)

از اینجا به بعد ابن فارض، در توحید حقیقی ذاتی مفصلاً بحث می کند؛ و کیفیت نزول توحید را از قلب عارف بالله، در عالم امکان، و در شبکه های ترکیب؛ و بیان بطلان تناسخ، و مسخ، و فسخ، و رسخ،^۲ برای رفع تعجب از اینکه

۱- دیوان ابن فارض ص ۱۰۵ بیت ۶۲۵.

۲- جمعی راعقیده آن است که: روح انسان نمی تواند به خودش قائم باشد و ناچار است از آنکه یک مظهر جسمانی داشته باشد، به طوری که هر وقت آن مظهر جسمانی متلاشی شود، بدون فاصله یک مظهر جسمانی دگری برای او تهیه می شود، مانند نوشته ای که از روی صحیفه دیگری استنساخ می شود. و این جمع از ریاض قدس و از نسیم جان فزای روح استشمام رائحه ای را هم نموده اند. زیرا که به روح و نفس ناطقه انسان نسبت احتیاج به جسم و ماده را می دهند، و استقلال در وجود را از او نفی می کنند. این گروه به چهار دسته مستقیم می شوند: ۱- مذهب آنان که می گویند: روح بعد از مرگ بدن فقط می تواند در مظاهر انسانی وارد شود؛ و این را تناسخ گویند. ۲- مذهب آنان که می گویند: روح بعد از افتقاد بدن می تواند در مظاهر حیوانی وارد شود؛ و این را تماسخ گویند. ۳- مذهب آنان که می گویند: می تواند در مظاهر نباتی وارد شود، و این را تفاسخ گویند. ۴- مذهب آنان که می گویند: می تواند در مظاهر جمادی همچون معدنیات وارد شود، و این را تراسخ گویند و همه این اقسام باطل است. مرحوم سبزواری اعلی الله مقامه در بیان این اقسام فرموده است: نَسَخٌ و مَسَخٌ رَسَخٌ، فَسَخٌ قَسَمًا إِنْسَاءً و حِیَوَانًا جِمَادًا و نَمًا بَرْتَرِیْب لَفٌ و نَشْر مَرْتَب. و در

چگونه ممکن است این غرائب و عجائب از نفس عارف بالله، طلوع کند؟ و از نفوس شریفه انبیاء و ائمه و اولیاء به ظهور برسد؟ بدین آیات، برای توضیح مطلب؛ حقیقت را شرح می دهد:

فَكُنْ فَطِنًا، وَ انظُرْ بِحِسِّكَ مُنْصِفًا
لِنَفْسِكَ فِي أفعالِكَ الأَثَرِيَّةِ! (۱)
وَ شاهِدْ إِذَا اسْتَجَلَيْتَ نَفْسَكَ مَا تَوَى
بغَيْرِ مِرَاءٍ، فِي المَرَأَى الصَّقِيلَةِ؟ (۲)
أَغْيِرُكَ فِيهَا لَاح؟ أَمْ أَنْتَ نَاطِرٌ
إِلَيْكَ بِهَا، عِنْدَ انْعِكَاسِ الأشْعَةِ؟ (۳)
وَ أَضْعُ لِرَجْعِ الصَّوْتِ، عِنْدَ انْقِطَاعِهِ
إِلَيْكَ، بِأَكْتَفِ القُصُورِ المَشِيدَةِ! (۴)
أَهْلٌ كَانَ مَنْ نَاجَاكَ، ثَمَّ، سِوَاكَ، أَمْ
وَ قُلْ لِي: مَنْ أَلْقَى إِلَيْكَ عُلُومَهُ
وَ مَا كُنْتَ تَدْرِي، قَبْلَ نَوْمِكَ مَا جَرَى
سَمِعْتَ خِطَابًا عَن صَدَاكَ المُصَوَّتِ؟ (۵)
وَ قَدَرَ كَدَتِ مِثْلِكَ الحِوَّاسُ بَعْفَرَةٍ؟ (۶)
بِأَمْسِكَ، أَوْ مَا سَوْفَ يَجْرِي بَعْدُوهُ! (۷)
وَ أسرارِ مَنْ يَأْتِي، مُدَلًّا بِخَبْرَةٍ! (۸)
أَحْسَبُ مَنْ جَارَاكَ فِي سِنَةِ الكَرَى
سِوَاكَ، بِأَنْوَاعِ العُلُومِ الجَلِيلَةِ؟ (۹)
وَ مَا هِيَ إِلَّا النَفْسُ، عِنْدَ اسْتِعْغَالِهَا
بِعَالَمِهَا، عَن مُظْهَرِ البَشَرِيَّةِ (۱۰)¹

۱- بنابراین، به هوش باش و با درایت و زیرکی در این مسائل وارد شو! و از

روی انصاف در کارهای واجد اثر و نتیجه‌ای که از تو سر می‌زند؛ و در خارج تحقق می‌یابد؛ نظری به حواس ظاهریه خود بنما!

→

ابطال تناسخ فرموده است: لزوم اجتماع نفسین علی صیصیه تناسخاً قد أبطلنا. و عمده دلیل و برهان قاطع بر بطلان تناسخ و اخواتش برهان صدرالمتألهین است که: چون نفس به بدن تعلق دارد و ترکیب میان آن دو طبیعی و اتحادی است، و در هر کدام حرکت جوهریه موجود است، در اثر تعلق به بدن، مراحلی را از استعداد پشت سر گذاشته و به فعلیت رسیده است. اینک اگر بخواهد به قالب جسمی دیگری حلول کند، باید دو مرتبه آن مراحل را از استعداد به سوی فعلیت طی کند. و بالقوه و بالاستعداد در آمدن چیزی که فعلیت پیدا کرده است؛ محال است. (منظومه، از طبع ناصری، عزر فی اقسام التناسخ، و عزر فی ابطال التناسخ، ص ۳۱۲ و ص ۳۱۱).

۱- دیوان ابن فارض، ص ۱۰۸، بیت ۶۵۹ تا بیت ۶۶۸.

- ۲- و مشاهده کن در وقتی که می خواهی خودت را ببینی - بدون گفتگو و مجادله - در آئینه های صیقلی شده چه چیزی را می بینی؟!
- ۳- آیا شخصی غیر از تو در آنها نمودار شده است؛ یا آن که تو خودت هستی که ناظر به سوی خودت می باشی، در وقت انعکاس و بازگشت آن شعاعی که از چشم بیرون رفته است، به خود چشم؟!
- ۴- و گوشت را فرادار، برای شنیدن طنین و بازگشت صدائی که از تو خارج شده، و به اطراف قصرهای بلند برخورد کرده؛ و اینک بازگشته است!
- ۵- آیا آن کسی که با تو در آن مکان گفتگو دارد؛ شخصی غیر از تست؟! و یا آنکه تو خودت هستی که خطابت را که از طنین و رد صدای خودت، به وجود آمده است؛ می شنوی؟!
- ۶- و به من بگو: در وقتی که به خواب سبکی فرو می روی؛ و در آن حال حواس و مشاعر تو از کار افتاده است و رکود پیدا نموده است؛ چه کسی است که: علوم خودش را به تو می دهد؟! (غیر از خودت، کسی نیست!)
- ۷- تو پیش از آن که در خواب بروی، هیچ نمی دانستی که: در دیروزت چه گذشته است؟! و یا در فردایت چه پیش خواهد آمد؟!
- ۸- (أمّا در خواب همه را مطلع می شوی!) و چون سر از خواب برمی داری، علم و آگاهی پیدا می کنی: به جریانات و وقایع کسانی که در زمان ماضی گذشته اند! و به اسرار کسانی که در زمان آینده می آیند، در حالی که مباهات و افتخار داری به خبریّتی که برای تو حاصل شده است!
- ۹- آیا تو این طور می پنداری: آن کسی که در خواب با تو گفتگو دارد؛ و در انواع و اقسام علوم جلیل و دانشهای پر ارزش و بلند پایه، با تو به بحث و شرح و تفصیل می پردازد؛ و گام به گام تو، با تو حرف می زند؛ شخصی غیر از توست؟!
- ۱۰- آری! آن شخص غیر از نفس خودت، کسی دیگر نیست که: چون از مظاهر بشریت که عالم ماده و بدن است، منسلخ شده، و به عالم خود که عالم

ملکوت و تجرّد است اشتغال دارد؛ از این اخبار غیبیه به تو خبر می‌دهد!
ابن فارض بعداً در اینجا پنج بیت دیگر، در شرح و توضیح همین مطلب بیان می‌کند؛ و سپس برای رفع استبعاد از باورکردن این مطلب عالیّه، و نفائس عرفانیّه، مشاهدات ملکوتیه، برای آن که منقولات واهی و بی‌اساس، و معقولات خطابی و شعری بدون اعتماد به قیاس و برهان، انسان را خسته نکند و این حقایق را سرسری و مطالب شعری و وهمی و پنداری به شمار نیاورد؛ می‌گوید:

وَلَا تَكُ مِمَّنْ طَيِّشْتَهُ دُرُوسُهُ بِحَيْثُ اسْتَقَلَّتْ عَقْلُهُ وَاسْتَفْرَّتْ! (۱)
فَشَمَّ وَرَاءَ الثَّقَلِ، عِلْمٌ يَدِقُّ عَنْ مَدَارِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ (۲)

۱- در آقرب الموارد گوید: طاش الرجلُ طَيِّشٌ طَيِّشاً: نزع و خفّ و- فلان: ذهب عقله و بنابراین در لغت پارسی به چنین افرادی، بی‌مخ می‌گوئیم و عربی آن طَيَّاش است.

۲- جهان متفق بر الهیتش فرومانده در کنه ماهیتش
نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت به غور صفاتش رسد
نه بر أوج ذاتش پرد مرغ و هم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
که خاصان در این ره فرس رانده‌اند بلا اُحصی از تک فرومانده‌اند

* * *

مطلق که بود زهر صفت پلک هرگز نتوان نمود ادراک
زانرو که به عقل چون درآید البتّه به صورتی برآید
پس هرچه تو می‌کنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش

* * *

شعر

تَجَلَّى حُسْنُ مَعْشُوقٍ لِأَحْبَابٍ وَعُشَّاقٍ بتنزیه و تشبیه و تقيید و إطلاق
تَبَدَّى وَجْهَهُ حَسَنًا تَجَلَّى حَسَنَةً وَجْهًا بأسماء و اوصاف و احکام و أخلاق

* * *

فَلَا تَلْتَفِتْ إِلَى مَنْ يَزْعَمُ أَنَّهُ قَدْ وَصَلَ إِلَيَّ كَنَّهُ الْحَقِيقَةُ الْمَقْدَسَةُ: بَلْ أَحْتِ التَّرَابُ فِي فِيهِ فَقَدْ ضَلَّ
وَ غَوَى، وَ كَذَبَ وَ افْتَرَى؛ فَإِنَّ الْأَمْرَ أَرْفَعُ وَ أَظْهَرُ مَنْ أَنْ يَتَلَوَّثَ بِخَاطِرِ الْبَشَرِ، وَ كَلَّمَا يَصَوِّرُهُ الْعَالَمُ

تَلَقَّيْتُهُ مِنِّي، وَعَنِّي أَخَذْتُهُ وَنَفْسِي كَانَتْ مِنْ عَطَائِي مُمِدَّتِي! (۳)^۱

۱- و نبوده باش از آن کسانی که دروس و تحصیلاتشان، موجب بی عقلی و سبک مغزی آنها گردیده است؛ به طوری که قوای تفکریه آنها را پائین آورده؛ و إدراکاتشان را خفیف و سبک نموده است!

۲- زیرا که در آنجا که عالم غیب است، در پشت این دروس و منقولات، علمی وجود دارد که: از نهایت إدراک عقول سلیمه از متابعت هوای نفس اماره، دقیق تر و باریک تر است؛ (تا چه رسد به عقول مُشَوَّهه، و أحلام مختلطه به آراء فاسده، و أهواء کاسده)

۳- من آن علم را از خودم تلقی کردم، و از خودم أخذ نمودم. و نفس من مُمِدّه و معین من بود، در این عطائی که به خودم نموده‌ام.

این مطالب، همه در عالم توحید، و مقام فناء فی الله است که: ما برای توضیح و روشن شدن مطلب تا اندازه‌ای، از ابن فارض نقل کردیم؛ تا بعضی،

→

الرأسخ، فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ و أقصى ما وصل اليه الفكر العميق، فهو غاية مبلغه من التّدقيق.

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم تست الله نیست

گفتم همه ملک حسن، سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست

گفتا غلطی، ز ما نشان نتواند یافت از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه تست

فسبحان من حارت لطائف الأوهام فی بیداء کبریاؤه وعظمته. وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلاً إلى معرفته إلا بالعجر عن معرفته.

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست؟ اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

(کلمات مکنونه، مولی محسن فیض کاشانی اعلی الله درجته، طبع سنگی سنه ۱۳۱۶ ص ۲۱ و ص ۲۲)

۱- دیوان ابن فارض، ص ۱۰۹، بیت ۶۷۴ تا بیت ۶۷۶.

مراتب معجزات انبیاء و کرامات امامان و اولیای خدا را إنکار نکنند؛ و بدانند که: تمام آنها از مقام توحید سرچشمه گرفته، و در حقیقت خداوند است که فاعِلِ مَا يَشَاءُ و حَاكِمَ مَا يُرِيدُ است. و در آنجا بینونت و جدائی نیست. نفس عارف بالله در مقابل خدا سنگر نگرفته، و ادّعی الوهیت، و ربوبیت نکرده است. بلکه نیست و فانی شده است که مقام عبودیت است. و این مقام در اثر اطاعت خداوند تعالی پیدا می شود. چنانچه در حدیث قدسی وارد است:

عَبْدٌ أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي (أَوْ مِثْلِي خ ل) أَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ! فَيَكُونُ.
تَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ! ۱

۱- در کتاب کلمة الله تألیف سید حسن شیرازی در ص ۱۴۰ تحت شماره ۱۵۴. از کتاب عدّة الداعی أحمد بن فهد حلّی، از کعب الأحبار، و از کتاب مشارق أنوار الیقین، حافظ رجب برسی، چنانچه در ص ۵۳۶ که مصار آن را نقل می کند، آمده است، گوید: در حدیث قدسی از ربّ علی وارد شده است که می گوید: عبدی! اطعنی أجعلك مثلي؛ أنا حی لا أموت، أجعلك حیاً لا تموت؛ أنا غنی لا أفقر، أجعلك غنیاً لا تفقر. أنا مهما أشاء يكون، أجعلك مهما تشاء يكون. (ای بنده من! از من اطاعت کن تا من تو را مانند خودم قرار دهم. من زنده هستم که نمی میرم؛ تو را زنده ای می کنم که نمیری! من غنی هستم که فقیر نمی شوم، تو را غنی قرار دهم که فقیر نگردی! من هر وقت بخواهم، می شود؛ قرار می دهم تو را که هر وقت بخواهی، بشود) و از کعب الأحبار نیز این حدیث به عبارات ذیل وارد است: یا ابن آدم! أنا غنی لا أفقر؛ اطعنی فیما أمرتک، أجعلك غنیاً لا تفقر! یا ابن آدم! أنا حی لا أموت؛ اطعنی فیما أمرتک أجعلك حیاً لا يموت أنا أقول: للشئ: کُنْ فیکون، اطعنی فیما أمرتک، تقول للشئ: کُنْ فیکون (ای پسر آدم؛ من غنی می باشم که فقیر نمی شوم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر می کنم، تا تو را قرار دهم غنی که فقیر نشوی! ای پسر آدم من زنده هستم که نمی میرم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده ام تا تو را قرار دهم زنده ای که نمیری! ای پسر آدم! من به چیزی که بگویم: بشو! می شود، اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده ام، تا تو هم به چیزی که بگوئی: بشو! بشود، و در تاریخ یعقوبی. ج ۲ ص ۹۵ در ضمن بیان مواعظی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می گوید: از جمله کلمات آن حضرت این است که: خداوند عزوجل می گوید: ابن آدم! أنا الحی لا أموت؛ فأطعنی أجعلك حیاً لا تموت! و أنا علی کلّ شیءٍ قدیر. ابن آدم! صل رحمك أفك عُسرک؛ و أیسرک لیُسرك! و شیخ عارف کبیر، محیی الدین عربی در باب سیصد و شصت و یک، از کتاب فتوحات مکیه خود آورده است

ای بنده من! از من إطاعت کن؛ تا من تو را مثل خود قرار دهم - و یا شبیه و نظیر خود قرار دهم - من به چیزی می گویم: بشو! می شود. تو به چیزی می گوئی: بشو! می شود!

و بنابراین، الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوِيَّةُ.

(عبودیت خداوند متعال، یک جوهر و واقعیتی است که، باطن و حقیقتش ربوبیت است) معنای خود را روشن می کند. زیرا به واسطه عبودیت، نفس انسانی صیقل پیدا می کند، و قابلیت انعکاس اشعه نوریّه عالم بالا در او پدیدار می گردد. هر چه صیقل بیشتر بخورد؛ و نمایندگی و آئینه گی آن بیشتر گردد، جلوات حضرت احدیت در او زیادتیر به ظهور می رسد؛ تا جائی که خلافت بالقوه و بالاستعداد وی به مقام فعلیت مطلقه درمی آید؛ و خَلِيفَةُ اللَّهِ فِعْلِيَّةٌ در تمام عالم وجود و شئون و مظاهر حیات می شود.

باید دانست که این الوهیت نیست. این خلافت و نمایندگی است که عین آثار الوهیت در آن به ظهور می رسد. خلیفه الله، کار خدا را نمی کند. خدا به دست وی کار خود را می کند. و از دریچه نفس وی، خود را متجلی می گرداند؛ و أسماء و صفات خود را بروز می دهد.

عارف بالله، آئینه تمام نمای جمال و جلال خداوند ازلای ابدی است.

بنابراین روشن می شود که: اگر گفته شود: در مقام وحی الهی، خود حضرت حق تعالی بر پیامبرش: محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تجلی می نمود، و رسول الله بدون واسطه، در بعضی از اوقات، از حضرت احدیت، أخذ

→

که: ورد فی الخبر فی أهل الجنة، أن الملك يأتي اليهم فيقول لهم بعد أن يستأذن عليهم في الدخول، عليهم فاذا دخل ناولهم كتاباً من عند الله بعد أن يُسَلَّم عليهم من الله؛ وَ ذَا فِي الْكِتَابِ لِكُلِّ انْسَانٍ يَخَاطَبُ بِهِ: مِنَ الْحَيِّ الْقَيُّومِ الَّذِي لَا يَمُوت، الِى الْحَيِّ الْقَيُّومِ الَّذِي لَا يَمُوت؛ اَمَّا بَعْدَ فَاِئْتِيْ اَقُوْلُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُوْنُ؛ وَ قَدْ جَعَلْتُكَ الْيَوْمَ تَقُوْلُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُوْنُ.

می‌کرد، جای تعجب نیست. فلهمذا تاب تحمل این جلوه ذاتی احدی بر رسول خدا طوری بود که او را مدهوش می‌ساخت.

باید دانست که: در دوران نبوت رسول الله، در بعضی از اوقات جبرائیل امین به صورت دَحِیَّة کَلْبِیِّ بر آن حضرت ظاهر می‌شد؛ و مردم گمان می‌کردند که: دَحِیَّة است، و به حضورش مشرف شده است؛ درحالی که دحیه نبوده است. و رسول حضرت حقّ: جبرائیل به صورت و سیمای وی متمثّل می‌گردیده است.

دَحِیَّة کَلْبِیِّ مردی مسلمان، و صادق و بسیار زیبا و صاحب جمال بود؛ و دارای خطّ و کتابت بود؛ و رسول خدا به وی امر می‌فرمودند تا بعضی از نامه‌های آن حضرت را او بنویسد.

و در صورت تمثّل جبرائیل در حال وّحی به شکل وی، مردم نمی‌فهمیدند که: جبرائیل است. بلکه می‌گفتند: دَحِیَّة است که: برای انجام مأموریت خود به حضور رسول اکرم مشرف شده است.

باید دانست که: این گونه ظهور، تمثلی بیش نیست. یعنی جبرائیل به شکل و صورتی مانند دحیه در این عالم ظهور داشته است. نه آن که جبرائیل در قالب بدن دَحِیَّة داخل شده و حلول کرده است؛ و نه آن که او به ماهیت انسانی همچون دَحِیَّة در آمده، و در هنگام نزول بشری شده است.

ماهیت فرشتگان علوی غیر ماهیت انسان است. و تغیر و تبدل ماهیات محال است. نه بشری می‌تواند ملک شود؛ و نه فرشته‌ای می‌تواند انسان گردد؛ و یا در قالب و صورت انسان درآید.

بلی ظهور و تمثّل بشری به صورت فرشته؛ و یا فرشته‌ای به شکل انسان امکان دارد. و معنای تمثّل و حقیقت آن فقط، بروز و ظهوری است، به صورت و شکلی همانند وی، بدون اتخاذ هیچ یک از آثار آن را در خود.

ابن فارض در نَظْم السُّلُوک خود، بدین گونه تمثّل اشاره دارد؛ و می‌گوید: من در توحیدی که نصیبم گشته است؛ و ظهوری که حضرت حقّ متعال در من

نموده است، دعویّ حُلُول ندارم؛ حُلُول کفر است، و زندقه و إلحاد؛ و دعویّ اتّحاد نیز ندارم که: بگویم من با خدا متّحد شده‌ام؛ زیرا که لازمه اتّحاد، دوئیّت و جدائی بین آن دو چیز است؛ و این نیز کفر است. دعویّ من، فقطّ تجلّی و ظهور حضرت احدیّت است؛ و در مقام فنای مطلق، منی نیستم تا خدا در آن حُلُول کند؛ و یا با او یکی شود و متّحد گردد. من فانی در او شده‌ام؛ و اوست که از من ظهور نمود، و از وجود هستی من، صفات و أسماء خود را طلوع داده است. و این ظهور و تجلّی و تمثّل حقّ به صورت انسانی در کمال صحّت و امکان و واقعیّت است.

او برای اثبات مطلب خود، به قضیّه دحیه کلبی اشاره می‌کند؛ و تمثّل و تجلّی حقّ تعالی را به وجود خودش همچون تمثّل و ظهور جبرائیل به صورت دحیه تشبیه می‌نماید:

وَهَا دَحِیَّهٌ وَأَفَى الْأَمِیْنِ نَبِیِّنَا بِصُورَتِهِ، فِی بَدءِ وَحِیِّ التُّبُوَّةِ! (۱)

۱- ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه، آورده است که: دَحِیَّه بن خلیفه بن فروه بن فضاله بن زید بن امری القیس بن الخزرج، صحابی مشهور است، اولین غزوه‌ای که با رسول خدا شرکت کرد، خندق بود؛ و بنا بر قولی: احد بود. در غزوه بدر شرکت نکرد. و در حسن و زیبایی صورت ضرب‌المثل بود. و در حدیث امّ سلمه، و عائشه و عبدالله بن عمر، و انس بن مالک است که: جبرائیل به شکل و صورت دَحِیَّه کلبی بر رسول خدا نازل می‌شده است. دحیه، مردی جمیل بود، عجللی در تاریخ خود گوید: زیباترین مردم، کسی بود که: جبرائیل به صورت او بر پیغمبر نازل می‌شد. و ابن قتیبه گوید: چون دحیه وارد مدینه می‌شد، هیچ دختر جوان و نزدیک به بلوغی نبود، مگر اینکه برای تماشای او بیرون می‌رفت. دحیه پیک و پیام بر رسول خدا به نزد قیصر روم بود که او را در اول سنه هفتم، و یا آخر سنه ششم در جمّص ملاقات کرد. رسول خدا او را به سریره‌ای فرستاد و در غزوه یرموک حضور داشت. و در آن غزوه بر گروهی از لشکریان ریاست داشت، و در دمشق آمد و در مزة سکنی گزید، و تاخلاف معاویه زنده بود (ج ۱، ص ۴۶۳ و ص ۴۶۴ شماره ۲۳۹۰). ابن‌عبدالبرّ در استیعاب، ج ۲، ص ۴۶۱ در ترجمه شماره ۷۰۱، و نیز ابن‌اثیر جزری در أسد الغایه، ج ۲ ص ۱۳۰ ترجمه احوال دحیه را به قریب آنچه از إصابه ذکر شد، آورده‌اند، و اضافه دارند که: قیصر روم به واسطه دحیه به رسول خدا ایمان آورد ولیکن بطارقه نصاری از ایمان آوردن

أَجْبُرَيْلُ قُلْ لِي: كَانَ دَحِيَّةً أَذْبَدًا
وَفِي عِلْمِهِ عَن حَاضِرِهِ مَزِيَّةً
يَرَى مَلَكًا يُوْحِي إِلَيْهِ وَغَيْرُهُ
وَلِي مِنْ أُمَّ الرُّؤْيَتَيْنِ إِشَارَةٌ
وَفِي الذِّكْرِ ذِكْرُ اللَّبْسِ لَيْسَ بِمُنْكَرٍ
۱- و متوجه باش: دحیه کلبی که در بدو وحی نبوت، جبرائیل امین به صورت او با پیغمبر ما ملاقات می کرد.

۲- بگو به من: آیا در آن وقتی که: جبرائیل برای پیامبر که رهنما و رهبر صراط هدایت است، در شکل و هیئت بشری جلوه می نمود، آن جبرائیل، حقیقتاً دحیه بود؟ (یا نه دحیه نبود؛ جبرائیل به صورت دحیه، و به شکل و شمایل وی تمثّل کرده بود؛ و چه بسا اصلاً در آن وقت، خود دحیه در شهر وحی: مدینه نبود.)
۳- و بدون شک و شبهه، علم رسول خدا درباره حقیقت و واقعیت آن دیده شده (جبرائیل به صورت دحیه) با علم دیگران که آن دیده شده را خود دحیه می پنداشتند؛ دارای مزیت و برتری است.

۴- پیغمبر می دید، فرشته ای را که به او وحی می کند؛ و غیر پیامبر می دید، مردی را که برای مجالست با پیغمبر، وی را به سوی او فرا خوانده اند.
۵- (در اینجا دو دیدگاه است) و برای من از آن گونه دیدنی که اتمّ و اکمل و به واقع نزدیک تر است، که همان رؤیت و دیدن پیغمبر اکرم است؛

→
خود امتناع نمودند. چون دحیه خبر ایمان قیصر را برای رسول الله آورد، حضرت درباره قیصر دعا کردند و گفتند: اللهم ثَبِّتْ مَلَكَهُ. آیه الله مامقانی در تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۷، ترجمه احوال وی را به طور مختصر آورده و گفته است: در اخبار فریقین وارد شده است که: جبرائیل در بعضی از اوقات به صورت دحیه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می آمد. و این دلیل بر وثاقت اوست. رسول خدا در زمان صلح و هدنه در سال ششم وی را به سوی قیصر به عنوان رسول فرستاد، و قیصر به رسول خدا ایمان آورد.

إشارة ای است در باب توحید ذاتی، و تجلی حضرت احدی به صورت احدی از افراد بشر که عقیده مرا از مذهب حلول منزّه می کند.

۶- و در آیات قرآن کریم بیان تجلی حقّ به صورتی و یا تجلی فرشته ای به صورت بشری، امری مُنکّر و نا آشنا نیست؛ و من در این إرائه مطلب، از حکم قرآن و حکم سنّت تجاوز نکرده ام.

در اینجا ابن فارض مُدّعی است که: این نظریه و قابلیت تمثّل و تصوّر حضرت حقّ، به صورت بشری، در کتاب خدا و در سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است.

أَمَّا فِي كِتَابِ اللَّهِ مَا كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ فِي صُورَةِ بَشَرٍ أَوْ فِي صُورَةِ مَلَكٍ أَوْ فِي صُورَةِ نَارٍ أَوْ فِي صُورَةِ مَاءٍ أَوْ فِي صُورَةِ حَجَرٍ أَوْ فِي صُورَةِ شَيْءٍ مِمَّا يَلْبَسُونَ.^۱

(و اگر ما آن پیام آور فرستاده شده به سوی پیغمبر را فرشته ای قرار می دادیم، هر آینه او را به صورت مردی قرار می دادیم؛ و آنها را در اشتباه می انداختم به آنچه را که خودشان حقّ را به باطل اشتباه می اندازند)

و این آیه، پس از آیه ای وارد شده است: در آن مشرکین گفته اند: چرا پیام آوری از جنس فرشتگان بر محمد فرود نمی آید:

وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلِ عَلَيْهِ مَلَكٌ، وَ لَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكًا لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ.^۲

(و گفتند: چرا بر او فرشته ای نازل نمی شود؟ و اگر ما فرشته ای را نازل کنیم، امر به پایان می رسد، و حکم ختم دنیا کرده می شود؛ و هیچ مهلت و انتظاری برای آنان در آن صورت نخواهد بود.)

و أمّا در سنّت از طریق عامّه وارد است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: رَأَيْتُ رَبِّي فِي صُورَةِ كَذَا^۳ (من پروردگارم را در فلان صورت دیدم.)

۱ و ۲- آیه ۸ و ۹، از سوره ۶: انعام.

۳- شرح تائیه مولی عبدالرزاق، طبع سنگی، ص ۲۹۸.

و أمّا از طریق خاصّه روایت جلیل و معتبری را شیخ الفقهاء الأقدمین و اسنوه المحدثین الموثقین الشیخ الأكبر الأعظم: أبی القاسم جعفر بن محمد بن قولویّه متوفی در سنه ۳۶۷ هجریّه در کتاب کامل الزیارات خود که از ارزشمندترین کتب شیعه محسوب می‌شود؛ ذکر کرده است؛ و ما به جهت اهمّیت این حدیث که در دو جای از کتاب^۱ روایت نموده است؛ آن را با متن سند، و عین عبارت می‌آوریم؛ و سپس به شرح و ترجمه آن می‌پردازیم:

ابن قولویه: جعفر بن محمد، از پدرش رحمة الله: محمد بن جعفر بن موسی بن مسرور، از سعّد بن عبدالله، از محمد بن عیسی، از محمد بن سنان، از ابوسعید قمّاط، از ابن ابی یغفور از حضرت ابوعبدالله صادق آل محمد علیه السلام روایت می‌کند که او گفت:

بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي مَنْزِلِ فَاطِمَةَ، وَ الْحُسَيْنِ فِي حِجْرِهِ،
إِذْ بَكَى وَ خَرَّ سَاجِدًا

ثُمَّ قَالَ: يَا فَاطِمَةُ! يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ! إِنَّ الْعَلِيَّ الْأَعْلَى تَرَأَى لِي فِي بَيْتِكَ هَذَا
فِي سَاعَتِي هَذِهِ، فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ، وَ أَهْيَأْ هَيْئَةٍ، فَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ! أَتُحِبُّ
الْحُسَيْنَ؟!

قُلْتُ: يَا رَبُّ قُرَّةَ عَيْنِي، وَ رِيحَاتِي، وَ ثَمَرَةَ فُؤَادِي، وَ جَلْدَةَ مَا بَيْنَ عَيْنِي!
فَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ، وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بُورِكَ مِنْ مَوْلُودٍ!
عَلَيْهِ بَرَكَاتِي، وَ صَلَوَاتِي، وَ رَحْمَتِي، وَ رِضْوَانِي! وَ نَقْمَتِي، وَ لَعْنَتِي وَ سَخَطِي، وَ عَذَابِي،
وَ خِزْيِي، وَ نِكَالِي عَلَى مَنْ قَتَلَهُ وَ نَاصَبَهُ وَ نَاوَاهُ وَ نَازَعَهُ!

أَمَّا إِنَّهُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ مِنَ الْأَوْلِيَيْنِ وَ الْأَخْرِبِينَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، وَ سَيِّدُ

۱- اول در ص ۶۶ و ص ۶۷، در باب ۲۱: لعنت خداوند تبارک و تعالی و لعنت پیغمبران بر قاتل حسین بن علی علیهما السلام؛ دوم در ص ۷۰ و ص ۷۱، در باب ۲۲: گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که پس از او امت او، حسین علیه السلام را می‌کشند. و علت تعدّد ذکر این روایت، تعدّد أبواب است؛ نه تعدّد خود روایت. زیرا این روایت متنأ و سنداً دو جای از این کتاب به طور تساوی آمده است.

شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ. وَأَبُوهُ أَفْضَلُ مِنْهُ وَخَيْرٌ. فَاقْرَأَهُ السَّلَامَ وَبَشَّرَهُ بِأَنَّهُ رَأْيَةُ الْهُدَى، وَمَنَارٌ أَوْلِيَائِي، وَحَفِظِي، وَشَهِيدِي عَلَى خَلْقِي، وَخَازِنُ عِلْمِي، وَحُجَّتِي عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَأَهْلِ الْأَرْضِينَ وَالثَّقَلَيْنِ: الْجَنِّ وَالْإِنْسِ.^۱

(در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل فاطمه بودند، و حسین در دامنه‌شان بود، که ناگهان گریستند؛ و به حال سجده بر روی زمین افتادند؛ و سپس گفتند: ای فاطمه! ای دختر محمد! خداوند بزرگ و بزرگ‌ترین، خودش را به بهترین صورتی و نیکوترین هیئتی در همین خانه تو، و در همین ساعت، به من نشان داد؛ به طوری که در نظر داشت من او را ببینم؛ و به من گفت: ای محمد! آیا تو حسین را دوست داری؟!)

من گفتم: ای پروردگار من! او موجب طراوت و تازگی و تری و خنکی چشم من (نور چشم من) است؛ و نوگل خوشبوی بوستان من، و ثمره دل من، و پوست نازک در میان دو چشم من (که حیات و دیدن چشم بسته به اوست) می‌باشد!

خداوند علیّ اعلیّ در حالی که دست خود را بر سر حسین علیه السلام گذارده بود؛ گفت: ای محمد! چقدر به این مولود برکت داده شده است: برکات من، و صلوات من، و رحمت من، و رضوان من؛ اما نعمت من، و لعنت من، و غضب من، و خزی من، و نکال من برای کسی است که او را می‌کشد؛ و دشمن می‌دارد؛ و از سر عداوت با او برمی‌خیزد، و با او منازعه و جنگ می‌کند.

آگاه باش که او: سیّد و سالار شهیدان است، از پیشینیان و پسینیان در دنیا و آخرت؛ و سیّد و سالار جوانان اهل بهشت از میان جمیع خلائق، و

۱- کامل الزیارات، طبع سنگی که با تصحیح و تعلیقه علامه شیخ عبدالحسین آمینی: صاحب کتاب الغدير و تعلیقه حضرت آية الله المحقق آقا شیخ محمدعلی اردوبادی درسنه ۱۳۵۶ هجریه قمریه در نجف اشرف به طبع سنگی، طبع شده است.

پدرش از او افضل و برتر و بهتر است.

به پدرش سلام مرا برسان! و بشارت بده که: اوست پرچم هدایت؛ و کانون نور بخش اولیای من، و نگهدارنده و پاسدار من، گواه من بر خلق من، و گنجینه علم من، و حجّت من بر أهل آسمانها، و أهل زمینها، و بر دو چیز سنگین و پر اهمیّت که جنّ و إنسان باشند.)

ما در این روایت می بینیم که: کلمه تَرَأَى لِيْ به کار رفته؛ و تَرَأَى به معنای نشان دادن، و خود را در معرض دیدن گذاردن است، به طوری که مترقّب و مترصد باشد که کسی او را ببیند. یعنی حضرت علیّ اعلی، خداوند بزرگ و بزرگترین، خود را بدین گونه به من نمود که: من او را دیدم؛ و یا به من چنین و چنان گفت.

وثانیاً عبارت **يَا رَبِّ** در این روایت است که: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس از دیدار خدا، و پس از سؤال پروردگار از او که: آیا حسین را دوست داری؟! عرض می کند: ای پروردگار من!
و ثانیاً خداوند دست خود را بر سر حسین علیه السلام نهاده؛ و برای او دعا کرد.

اینها همه شواهد و دلائل روشن است از آن که می شود، خداوند به صورتی نیکو و هیئتی حَسَن جلوه کنند؛ و رسولش با این ظهور و تجلّی و تمثّل او را ببیند، اِشکالی هم در این نیست.

مجلسی رضوان الله علیه در بحار الأنوار، این روایت را با عین این سند، و عین عبارت این متن، از **کامل الزیارات** نقل کرده است، با این اختلاف که: در نسخه او کلمه **يَا رَبِّ** افتاده است.

آنگاه در ذیل روایت، در بیان حدیث می گوید: یا مراد از **عَلِيٌّ اَعْلَى** رسول خدا: جبرائیل است؛ یا اینکه لفظ **تَرَأَى** کنایه از ظهور علمی است. و **حُسْن صورت**، کنایه از ظهور صفات کمال اوست، و **گذاردن دست** کنایه از **إفاضه**

رحمت است.^۱

این تأویل و توجیه مجلسی در بیان معنی و مفاد این روایت، غیر وجیه است. زیرا که **أَوَّلًا لَفْظَ عَلِيٍّ أَعْلَى**، ظهور بلکه نصّ در حضرت باری تعالی است؛ و استعمالش در جبرائیل در اخبار و روایت غیر معهود است.

و ثانیاً در روایت عبارت: **يَا رَبُّ آمَدَهْ** است؛ و با وجود آن حمل لفظ **عَلِيٍّ أَعْلَى** بر غیر خداوند عزوجل معقول نیست؛ مگر آن که بگوئیم: این لفظ اصلاً در نسخه‌های واصله به دست مجلسی نبوده است.

و ثالثاً حمل کلمه **تَرَائِي** را بر ظهور علمی، نه ظهور عینی؛ و حُسن صورت را کنایه از ظهور صفات کمالیّه، و وضع الید را کنایه از إفاضه رحمت، کردن خلاف ظاهر است. و بدون نصب قرینه قطعیه، یا مقالیّه و یا مقامیه، نمی‌توان لفظی را از معنای حقیقتش منسلخ نمود.

و نظیر این گونه تأویلات و حمل بر معنای غیر ظاهریه، در بیانات بحار الأنوار بسیار است. مانند آیات لقاءالله، و نظر بر خداوند، و دیدار و رؤیت او سبحانه و تعالی، و همچنین در تعبیرات انبیاء و ائمه علیهمالسّلام که ظاهر آنها لقاء حقیقی و نظر و رؤیت واقعی است، و حمل بر لقای آیات جمال و جلال، و لقای مرگ، و لقای ثواب و پاداش إلهی در روز بازپسین شده است. و به طور کلی هر جا، و از هر روایت، و آیه‌ای سخن از لقاء و مشاهده خدا به میان آید، بدون درنگ حمل بر خلاف ظاهر می‌شود؛ و به لقای بعضی از ظهورات خدا، همچون لقای حورالعین، و دیدار قصرها، و شنیدن نغمه‌ها، و خوردن غذاها و اطعمه لذیذه، و جنات تجری من تحتها الأنهار می‌گردد.

و ما برای اثبات بطلان این گونه تأویلات و توجیهات، ناچار از ذکر مقدمه

۱- بحار الأنوار، طبع کمپانی ج ۱۰ ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵؛ و طبع حروفی، ج ۴۴، ص ۲۳۸؛ روایت ۲۹، باب إخبار الله تعالی انبیاءه و نبینا صلی الله علیه و آله بشهادته.

کوتاهی می‌باشیم. و آن این است که: ما دو گونه اخبار و روایات در این مقام داریم: دسته اول روایاتی است که: دلالت بر تنزیه صرف حضرت باری تعالی، از همه مراتب إدراک؛ و معرفت دارند. و اینکه عالی‌ترین مرتبه و درجه معرفت، عجز از إدراک؛ و اعتراف و إقرار به عدم قدرت وصول به آن مقام منیع است.

دسته دوم روایاتی است که: دلالت بر امکان لقاء و معرفت و نظر به صفات و أسماء حضرت او سبحانه، و دیدار نور قاهره احدیت، و أمثال ذلک را، دارند. و این دسته از روایات **لَا تُعَدُّ وَلَا تُحْصَى** است بالأخص در ادعیه، و زیارات، و روایات وارده در باب توحید و عرفان بسیار می‌باشند.

علمای شیعه رضوان الله علیهم را در این باب، مذاق‌های مختلف است، بعضی قائل به تنزیه صرف هستند و عدم امکان معرفت حق تعالی به هر وجهی که متصور است؛ حتی اینکه تصریح نموده‌اند به آن که: غایت معرفت انسان آن است که: معترف شود به آن که: باید او را تنزیه صرف نمود، و بهیچوجه من الوجوه ذهناً و عقلاً، و فکراً، و رؤیه، و شهوداً، و قلباً و وجداناً راهی برای معرفت خدا نیست. و نهایت مقام و منزلت بنده، إقرار به عجز است.

بعضی دیگر مذاقشان این است که: جمع میان اخبار تنزیه، و اخبار تشبیه و اخباری که ظهور در امکان معرفت وصول را دارد، باید به این طریق نمود که: روایات تنزیه را حمل کرد بر رؤیت با چشم ظاهر، و بر معرفت و إحاطه بر ذات مقدس الهی، و اخبار امکان عرفان و وصول و لقاء را باید حمل نمود بر رؤیت با چشم باطن، و دیدار دل و مشاهده وجدان، و معرفت اجمالی، و معرفت أسماء و صفات، و تجلی مراتب ذات حق تعالی - نه کنه ذات - به آن مقداری که برای ممکن الوجود، امکان دارد. و این امر کاملاً ممکن است؛ و صحیح است. و نه تنها إشکال عقلی و شرعی ندارد؛ بلکه عقل و شرع بر آن اتفاق دارند؛ و منظور و مقصود از خلقت عالم و إرسال رسل و إنزال کتب همین است که: بشر خداوندش را بشناسد، و به او واصل شود، و وی را مشاهده کند، و ببیند.

از این مقام به کشف حُجُبِ ظلماتیّه و نورانیّه تعبیر کرده‌اند، که: چون نور جمال و جلال حقّ بر عقل و سیرّ و وجدان اولیای خدا متجلی گردد؛ آنها را به درجه‌ای از خود فانی، و به خدا باقی می‌دارد که: محو جمال وی شده، و خداوند به جای نفس بنده‌اش تدبیر امور وی را می‌کند، و در امورات او تصرف می‌نماید؛ و بالأخره او را به مقام فناء مطلق، و سپس به بقاء مطلق می‌رساند.

مقام فناء، یعنی عجز تامّ و تمام، و حدّ اکمل از إدراک ذات و وصول بدان ذروه، به طوری که بنده در عجز، و عدم مکان ورود و دخول، نه تنها افکارش و آرائش، بلکه وجودش فانی گردد؛ و چون پروانه در برابر پرتو شمع بسوزد، و نیست و نابود شود، و اثری از او نماند.

این است نهایت معرفت که الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوِيَّةُ^۱ می‌باشد؛ نه آن که به مجرد گفتن؛ به اینکه بگوئیم و اعتراف کنیم که: خدایا ما عاجز از معرفت توایم؛ مطلب تمام شود. این کجا و آن کجا؟!

آن مقام فناء عجز است، عجزی که مردم بر زبان دارند، هم عجز است. عجزی که هم دیوار دارد، عجز است. عجز رسول خدا که عرض کرد: مَا عَرَفْتَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ عَجْزٌ اسْت؛ عجز کسی هم که در کتابخانه‌اش مشغول مطالعه است؛ و بر روی کاغذ، و یا در کتاب عجز خود را می‌نویسد، عجز است.

تنزیه صرف خدا را از عالم وجود، جدا کردن و منعزل نمودن است؛ که عین تقیید است. و لازمه‌اش تعطیل است. تشبیه نیز مرجعش به تحدید، و مقیّد ساختن اوست، در آن موردی که تشبیه بدان شده است.

خدا از همه برتر و بالاتر، و در عین حال با هر موجودی هست، و معیّت

۱- در مصباح الشریعة، باب ۱۰۰ که در حقیقت عبودیت است، گوید: قال الصادق علیه السلام: العبودية جوهرة كنهها الربوبية. فما فقد من العبودية وجد في الربوبية. و ما خفي عى الربوبية اصيب فى العبودية. قال الله تعالى: سنريهم آياتنا فى الأفاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم أنه الحقّ أولم يكف بربك أنه على كل شىء شهيد. ای موجود فى عينتك و فى حضرتك.

ذاتی دارد. ذات احدیتش را طائر بلند پرواز فهم بدان ذروه به قدر ذره‌ای راه ندارد. و در عین حال مقام واحدیتش در اسماء و صفاتش ظهور نموده، با هر پشه‌ای است، و با هر نم‌له‌ای است، و با هر ذره‌ای است. این است حقیقت توحید. چه خوب و رسا حکیم متألّه الهی: حاج مولی هادی سبزواری تغمده الله به رضوانه فرماید:

مؤسیئی نیست که دعوی انا الحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست^۱ و چون تنزیه صرف، شریک است و تعطیل؛ و تشبیه شرک است و تحدید.

توحید حقّ است و بس **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى**^۲

اگر گفتیم خدا جسم نیست، مرئی نیست، محلّ ندارد، ترکیب ندارد، نیاز ندارد، فقر و امکان ندارد؛ چه اشکال دارد که چنین خدائی در مظاهر وجودی تعین اسماء و صفاتش تجلی داشته باشد. خود وجود رسول الله یک تجلی اوست؛ بلکه تجلی اعظم او همان طور که در دعا آمده است: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ بِالتَّجَلِّي الْأَعْظَمِ**^۳.

ظهور پروردگار علیّ اعلیّ به صورتی نیکو و به هیئتی آراسته و زیبا، یک تجلی تمثلی است؛ نه تنها آن یک تجلی در یک صورت؛ بلکه تمام موجودات عینیّه عالم امکان ظهورات و تجلیات وی هستند در صورت‌های عدیده، که قابل شمارش نیست.

زهر رنگی که خواهی جامه می‌پوش که من آن قدّ رعنا می‌شناسم

۱- در ضمن غزل پنج بیتی، علامه دهنخدا، در لغت نامه، درج حرف س در ص ۲۳۷ ضمن ترجمه احوال حکیم سبزواری از وی نقل کرده است.

۲- آیه ۸، از سوره ۲۰: طه.

۳- دعائیس که کفعمی، در مصباح خود، درباره اعمال شب بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است.

لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلَا تَخْفَى عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أَكْمِهِ لَا يَعْرِفُ الْقَمَرَا
 (هر آینه حقاً و تحقیقاً تو پیدا و هویدا شدی؛ به طوری که برای هیچ کس
 پنهان نیستی، مگر بر کور مادرزادی که اصلاً معنی و مفهوم ماه روشن را در آسمان
 نمی تواند ادراک کند.)

وَأَنْ قُلْتَ بِالْتَّنْزِيهِ كُنْتَ مُقَيِّدًا (۱)	وَإِنْ قُلْتَ بِالْأَمْرَيْنِ كُنْتَ مُسَدِّدًا (۲)
وَمَنْ قَالَ بِالْإِشْفَاعِ كَانَ مُشْرِكًا	فَأَيَّاكَ وَالتَّشْبِيهِ إِنْ كُنْتَ ثَانِيًا
وَإِيَّاكَ وَالتَّشْبِيهِ إِنْ كُنْتَ مُفْرَدًا (۴)	فَمَا أَنْتَ هُوَ! بَلْ أَنْتَ هُوَ وَتَرَاهُ
فِي عَيْنِ الْأُمُورِ مُسْرَحًا وَ مُقَيِّدًا (۵) ۱	

۱- این بیت را و بیت دیگرش در دو جای از جامع الأسراء، سید حیدر آملی آورده است: أول در ص ۱۶۵ که گوید: و قولهم:

ظهرت فلا تخفى على احدٍ لكن بطئت بما أظهرت محتجباً و به دنبال آن این ابیات را آورده است که و قولهم:	إِلَّا عَلَى أَكْمِهِ لَا يَعْرِفُ الْقَمَرَا فَكَيْفَ يَعْرِفُ مِنَ الْعَرَفِ مُسْتَرًّا و الْأَمْرَ جَمَعَهُمْ كَانُوا لَهَا نَقْبَا بَلْ كُونَهَا عَيْنَهَا فِيمَا تَرَى عَجَبًا و كَقَوْلِهِمْ:
--	---

سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ نَاسُوتَهُ ثُمَّ بَدَأَ فِي خَلْقِهِ ظَاهِرًا و كَقَوْلِهِمْ:	سَرَسْنَا لَاهُوتِهِ الشَّاقِبِ فِي صُورَةِ الْأَكِيلِ وَالشَّارِبِ وَأَنْ لِيَأْمَأَ دُونَهَا يَمْنَعُ اللَّثْمَا سِوَى أَنْ طَرَفِي كَانَ عَيْنَ حُسْنِهَا أَعْمَى دوم در ص ۶۶۶ که باز بعد از آوردن بیت دیگرش گوید: و كذلك فى قولهم:
---	--

تَوَهَّمْتُ قَدِيمًا أَنْ لَيْلِي تَبْرَقَتْ فَلَا حَتَّ فِلا و الله! مَا كَانَ حَاجِبُهَا مَظَاهِرِ الْحَقِّ لَا تُعَدُّ إِنْ أَبْطَنَ الْعَبْدُ كَانَ رَبُّ وَأُظْهَرَ الرَّبُّ كَانَ عَبْدٌ	وَأَنْ لِيَأْمَأَ دُونَهَا يَمْنَعُ اللَّثْمَا سِوَى أَنْ طَرَفِي كَانَ عَيْنَ حُسْنِهَا أَعْمَى وَالْحَقُّ فِينَا لَا تُحَدُّوْا أَوْ أَظْهَرَ الرَّبُّ كَانَ عَبْدٌ
--	--

۲- این ابیات از شیخ العرفاء محیی الدین عربی است در فصوص الحکم، فصّ ثالث که فصّ نوحی است؛ و چون ما از شرح فصوص قیصری طبع سنگی در اینجا آوردیم این طبع صفحه شماری ندارد، فلهدا

در رساله آیه الله بحر العلوم آمده است که: اگر به سبب قصور نتواند، بنا بر

→

به همین قدر از نشانی اکتفا شد و نیز این اشعار را به عنوان شاهد سیدحیدر آملی، در جامع الأسرار ص ۶۶۲ و ص ۶۶۴ ذکر نموده است. و دو بیت اولش را حکیم سبزواری در تعلیقه بر شرح منظومه خود، در ص ۲۹۹، از طبع ناصری از عارف نقل کرده است. و ترجمه آیات به شرح زیر است:

(۱) و اگر تو قائل به تنزیه شوی: یعنی خدا را از عالم وجود، جدا بدانی؟ در این صورت او را مقید کرده‌ای به موجودی خارج از موجودات؛ و این غلط است. و اگر قائل به تشبیه شوی! یعنی خدا را فقط در عالم موجودات بدانی؛ در این صورت ذات او را محدود به حدود این وجود نموده‌ای؟ و این هم غلط است.

(۲) و اما اگر قائل به هر دو شوی: هم تنزیه، و هم تشبیه؛ یعنی خداوند را به اعتبار ذات، بسیط و منزّه از جمیع اسماء و صفات و موجودات و تعینات بدانی؛ و به اعتبار ظهور و وحدیت، در همه موجودات بدانی؟ در این صورت کار استوار و درستی نمودی؛ و در معارف الهیه، سرور و سالار گردیده‌ای!

(۳) بنابراین کسی که قائل شود؛ خداوند قابلیت جدائی از موجودات را دارد؛ و به تنزیه صرف بگراید؛ و یا وی را فقط در موجودات بنگرد، و از مقام احدیت ذات، صرف نظر کند؛ و به تشبیه محض مقید شود؛ به خداوند شرک آورده است؛ و غیر او را که موجودات باشند، شریک او قرار داده است. و کسی که قائل به یگانگی و فرد بودن و عدم اشتراک بشود پس او موحد است.

(۴) پس برحذر باش از شبیه قراردادن خداوند را به چیزی، اگر تو قائل به دوئیّت و اثنیّت هستی! که مبادا غیر او را که حادث است؛ و فائض از ناحیه اوست، با خود او، در صفات لازمه وجود شبیه قرار دهی! و ظلال مستعار کالسرّاب را وجود حقیقی وی پنداری! و برحذر باش از تنزیه صرف و جدا کردن او را از عالم آثار و تعینات، اگر قائل به وحدانیت او می‌باشی! زیرا که توحید وی با انعزال حقیقت او و ذات او، از عالم آثار و تعینات خارجی، و از عالم اسماء و صفات او، مابینت دارد.

(۵) بنابراین، تو آن ذات متعالی نیستی! زیرا که دارای تقید و تعین هستی! و ممکن الوجود و محتاج می‌باشی! و از طرفی هم همان ذات هستی؛ زیرا که در حقیقت، عین او و هویت ظاهره او در صفات او، و در مرتبه‌ای از مراتب وجود او می‌باشی؛ و ذات و صفات بازگشت به او دارد. و در این صورت تو حقّ را در عین اشیاء می‌یابی، وقتی که وجود او را در عین تعینات مطلق بگذاری! و در مراتب ظهورات، مقید نموده باشی! انتهی ترجمه اشعار.

شیخ محیی الدین عربی، و راجع به همین مفاد بیت اخیر است: فما أنت هو: بل أنت هو. آنچه را که مرحوم محقق فیض کاشانی، در کلمات مکنونه خود، طبع سنگی، ص ۱۰۱ در ضمن کلمه شماره ۵۰ آورده است که: روی عن الصادق علیه السلام: إله قال: لنا حالات مع الله، هوفيهما نحن؛ و نحن فيها هو؛ و مع

ذلك هو هو: و نحن نحن

از وی جدا نئیم ولیکن خدا نئیم
تا او شدیم اوست، که مائیم و ما نئیم

مائیم کز خدا چو خدائی جدا نئیم
در بحر عشق کشتی فانی ما شکست

←

حدیث رأیت ربی نُوراً إِنِّیَا بر صفت نوری نامتناهی برابر بصیرت دارد.^۱
 و در رساله جامع الأسرار از رسول خدا روایت کرده است که: رأیتُ ربی
 بعینِ ربی^۲ (من پروردگارم را با چشم پروردگارم دیدم!)
 و نیز در این رساله از عبدالرحمن بن عوف، از عائشه روایت کرده است
 که: او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفتند: رأیتُ ربی - تبارک
 وَ تَعَالَى - لَيْلَةَ الْمُعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ، فَقَالَ: بِمِ يَخْتَصِمُ الْمَلَأُ الْأَعْلَى يَا مُحَمَّدُ؟!
 قُلْتُ: أَنْتَ أَعْلَمُ، أَيْ رَبُّ! مَرَّتَيْنِ.
 قَالَ: فَوَضَعَ اللَّهُ تَعَالَى كَفَّهُ بَيْنَ كِنْفَيْ؛ فَوَجَدْتُ بُرْدَهَا بَيْنَ تَدْيِي، فَعَلِمْتُ
 مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ:
 وَ كَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ.^۳
 (من پروردگارم را - تبارک و تعالی - در شب معراج در بهترین صورتی
 دیدم.

پروردگارم گفت: ساکنان عالم بالا در چه چیز با هم گفتگو و منازعه
 دارند؟ ای محمد؟!
 دو بار گفتم: ای پروردگار من! تو بهتر می دانی!

رسول خدا فرمود: در این حال خدای تعالی کف دست خود را بین دو شانه
 من (میان دو کتف من) نهاد؛ آن قدر من خنکی و برودت آن دست را حس کردم
 که: در میان دو پستان من خنک شد. آنگاه از آنچه در آسمانها و از آنچه در زمین
 است خبردار شدم؛ و سپس خدا این آیه را تلاوت فرمود:

→

و إلى الأمرين ثم إلى الفتاء ثم إلى التوحيد الصرف، أشرتُ فيما أنشدتُ:

با من بودی، منت نمی دانستم یا من بودی، منت نمی دانستم

رفتم چون من از میان تو را دانستم تا من بودی، منت نمی دانستم

۱- شرح رساله منتسب به بحر العلوم با تعلیقه و شرح حقیر مؤلف ص ۱۸۱.

۲ و ۳- جامع الأسرار ص ۲۹۹ و ص ۳۰۰ و ص ۴۶۲ و ص ۴۶۳.

و هم‌چنین است که ما ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم؛ و برای آنکه از صاحبان یقین باشد!)^۱
 در اینجا سزاوار است مطالبی را از کلمات مکنونه محقق فیض کاشانی
 اعلی الله مقامه بیاوریم:

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که گفت: نَزَّلُونَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ ثُمَّ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنَّ الْبَحْرَ لَا يُنْزَفُ، وَ سِرُّ الْعَيْبِ لَا يُعْرَفُ، وَ كَلِمَةُ اللَّهِ لَا تُوصَفُ.

(ما را از مقام ربوبیت پائین آورید، پس از آن درباره فضل و مزیت ما آنچه را که در توان دارید؛ بگوئید: زیرا که آب دریا به پایان نمی‌رسد، و سرّ غیب شناخته نمی‌شود، و کلمه الهیه در وصف نمی‌گنجد.)

و نیز از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که: نَحْنُ أَسْرَارُ اللَّهِ الْمُودَعَةُ فِي هَيْأَكِلِ الْبَشَرِيَّةِ.

(ما اسرار خداوند می‌باشیم که در هیاکل و قالب‌های بشری، به ودیعت و امانت سپرده شده‌ایم.)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام وارد است که:

اجْعَلُوا لَنَا رَبًّا تَوْبُّ إِلَيْهِ؛ ثُمَّ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ!

(از برای ما پروردگاری را بگذارید که بازگشت و ملجأ و مأوای ما به

سوی وی باشد سپس در فضیلت ما آنچه را که می‌خواهید، بگوئید!

و نیز از حضرت صادق علیه‌السلام وارد است که:

۱- در أربعین شیخ بهائی، طبع سنگی، ص ۱۶، چنین آورده است که:

هست در راه او، به وقت دلیل	نطق تشبیه، خامشی تعطیل
گرنگویی ز دین تهی باشی	ور بگوئی، مُشَبَّه‌ی باشی
آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست	غایت فهم تست، الله نیست

إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ. وَهِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ. وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ. وَهِيَ مَجْمُوعُ صُورِ الْعَالَمِينَ. وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ. وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ. وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَاحِدٍ. وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ. وَهِيَ الصِّرَاطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ.^۱

(تحقیقاً صورت انسانی، بزرگ‌ترین حجّت خداوند است بر مخلوقاتش. و اوست کتابی را که خداوند به دست خودش نوشته است. و اوست هیکل و بنائی که خداوند او را به حکمت خود بنا فرموده است. و اوست مجموع صورت‌های عالمیان. و اوست مختصر همه علوم در لوح محفوظ. و اوست شاهد و حاضر بر هر چیز غائبی. و اوست حجّت خداوندی بر هر شخص مُنْکِرِی. و اوست صراط مستقیم به سوی هر گونه خیری. و اوست پلی و صراطی که در میان بهشت تا آتش کشیده شده است.)

و در حدیث مشهور نبوی است که: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ.^۲ و فی

روایة: عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ

(خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید. و در روایتی است که: آدم را

بر صورت رحمن آفرید.)

گفته شده است: یعنی آدم را بر صفت خودش: حَىّ و عَالِم و مُرِيد و قَادِر

و سَمِيع و بَصِير و مُتَكَلِّم آفرید.

و چون حقیقت هر چیز در خارج با او صورت آن، متحقق می‌شود؛ فلهدا

۱- تمام این فقرات را عارف والامقام: سیدحیدرآملی، در جامع الأسرار بدین عبارت آورده است که: و إلی مثل هذا الإنسان و مرتبه اشاره مولانا جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام، فی قوله: آنگاه حدیث را تا آخر ذکر نموده است (ص ۳۸۳، شماره رقم ۷۶۵)

۲- شیخ نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد ص ۳ از طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب بدین عبارت روایت کرده است که: خلق الله آدم علی صورته؛ و در ص ۶۵۰ که مدرکش را ذکر کرده است، معلق گوید: روایتی است که صور مختلف آن در احادیث مثنوی ص ۱۱۴ و ص ۲۱۳ نقل شده است.

لفظ صورت را مجازاً بر أسماء و صفات إطلاق نمود. زیرا که حضرت حق سبحانه، به واسطه آنها در خارج ظهور پیدا می نماید. این گونه تعبیر مجازی در اعتبار اهل ظاهر است. و أمّا در نزد محققین فالصورة عبارة عما لا يعقل من الحقایق المجردة الغیبیة. وَلَا تَظْهَرُ إِلَّا بِهَا.

وَالصُّورَةُ الْإِلَهِيَّةُ هُوَ الْوُجُودُ الْمَتَعَيْنُ بِسَائِرِ التَّعْيِنَاتِ الَّتِي بِهَا يَكُونُ مَصْدَرًا لِجَمِيعِ الْأَفْعَالِ الْكَمَالِيَّةِ وَالْآثَارِ الْفِعْلِيَّةِ.

(صورت عبارت از حقایق مجردة غیبیة که به عقل درنیاید؛ و ظهور پیدا نکند مگر بدان صورت و صورت خداوند، عبارت است از وجودی که متعین است به جمیع تعیناتی که به واسطه آن تعینات محل صدور أفعال کمالیة و آثار فعلیة در خارج می گردد.)

سؤال: اگر سائلی گوید: إطلاق صورت بر الله تعالی چگونه توان کرد؟!
جواب گوئیم: به قول اهل ظاهر به مجاز باشد، نه به حقیقت؛ که نزد ایشان إطلاق اسم صورت بر محسوسات حقیقت باشد، و بر معقولات مجاز. أمّا نزد این طایفه، چون عالم به جمیع أجزائه الرُّوحَانِيَّةِ وَالْجِسْمَانِيَّةِ، وَالْجَوْهَرِيَّةِ وَالْعَرَضِيَّةِ، صورت حضرت إلهیة است تفصیلاً؛ و انسان کامل صورت اوست جمعاً؛ پس إضافة صورت به حق حقیقت بود؛ و به ماسوای او مجاز، إِذْ لَا وَجُودَ عِنْدَهُمْ لِلسُّوَى. كما قال قائلهم:

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست چه جسم و چه جان، هر دو جهان صورت اوست
هر معنی خوب و صورت پاکیزه کاندرا نظر تو آید، آن صورت اوست
چه خوب مولی رومی این حقیقت را مشروح نموده است بدین چند بیت
خود در مثنوی:

گر تو آدم زاده‌ای، چون او نشین جمله ذرات را در خود ببین

چیست آندر خم که اندر نهر نیست چیست آندر خانه، کاندر شهر نیست
این جهان خم است، و دل چون جوی آب این جهان حجره است، و دل شهر عجب^۱
باری سخن در این بود که: قرآن را رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ (از نزد خداوند مُحَكِّم، و صاحب حکمت و استواری و
اتقان و دارای علم و دانش و اطلاع محض و بینش صِرْف، بدون ذره‌ای از فتور و
قصور، و یا ذره‌ای از جهل و نادانی) تلقی نموده است؛ و قرآن از ناحیه چنین مقام
رفیعی به وی تلقین گردیده است.

همچنان که در سوره غافر می‌فرماید:

حَم تَنْزِيلِ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ^۲

(حامیم فرستاده شدن تدریجی این کتاب که قرآن کریم است، از جانب
خداوند است که او دارای صفت عزت (استقلال و اتکاء و اعتماد به خود در همه
امور، و در ذات و در نشئات) و دارای صفت علم (دانائی و بینائی محض، و
دانش اصیل حضوری غیر متناهی ازلاً و ابداً و سَرمداً) می‌باشد.)
و معلوم است: چنین کتابی که از ناحیه علم مطلق، و حکمت مطلقه، و
عزت مطلق، نازل شود و فرود آید، عین حق و اصالت و واقعیت است؛ و نمی‌تواند
این طور نباشد، در صورتی که از ناحیه خداوند حق من جمیع جهاته ذاتاً و صفةً و أسماً
و فعلاً و آثاراً نازل گردیده است.

همان طور که می‌فرماید: إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ - وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ^۳

(حقاً و تحقیقاً آیات این قرآن کریم، گفتار برنده و قاطعی است، که بین
حق و باطل را جدا می‌کند، و گفتار ناشی از مطالب فکاهی و سست که در مواقع

۱- مثنوی، طبع میرخانی، جلد چهارم، ص ۳۴۴. سطر ۱۱ و ۱۲.

۲- آیه ۲، از سوره ۴۰: غافر.

۳- آیه ۱۳ و ۱۴، از سوره ۸۶: طارق.

غیر قاطع به کار می‌برند؛ و حقّ و باطل در آن آمیخته است؛ نمی‌باشد.)

و فرموده است: **الْم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ**.^۱

(ألف لام میم این است آن کتاب که ابداً شکّ و شبهه، و ریب و تردیدی

در آن راه ندارد.)

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَأَنَّ الَّذِينَ اِخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِيَ شِقَاقٍ

بَعِيدٍ.^۲

(این است ای پیغمبر، به جهت آن که خداوند، کتاب را به حقّ فرو فرستاد. و

تحقیقاً آن کسانی که در پذیرش و ایمان قاطع به این کتاب، دچار اختلاف

شده‌اند، هر آینه در شکاف و تفرقه و پراکندگی دوری افتاده‌اند.)

نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ.^۳

(خداوند حیّ و قیوم بر تو نازل کرد کتاب را به حقّ، در حالی که تورات و

انجیلی را که در برابرش بودند، گواهی می‌نمود، و تورات و انجیل را نازل نمود.)

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ.^۴

(ما حقاً به سوی تو کتاب را به حقّ نازل کردیم، تا به واسطه آن در میان مردم

به آنچه خدا به تو نشان داده است، حکم کنی!)

وَأَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ.^۵

(و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد؛ و چیزهایی را که

نمی‌دانستی به تو تعلیم نمود.)

در این آیه چنانچه مشهود است، نزول کتاب را با نزول حکمت با هم قرار

۱- آیه ۲، از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۱۷۶، از سوره ۲: بقره.

۳- آیه ۳، از سوره ۳: آل عمران.

۴- آیه ۱۰۵، از سوره ۴: نساء.

۵- آیه ۱۱۳، از سوره ۴: نساء.

داده، بدین معنی است که ابداً کتاب خدا از حکمت جدا نیست. و حکمت عبارت است از علم به حقایق و واقعیات علی ماهی علیه. بنابراین نزول قرآن توأم با اِتِّقَان و استحکام و حَقَّانِیَّتِی است که: به هیچ وجه راه بطلان و خللی در آن نمی‌باشد. و نظیر این آیه، آیات بسیاری در قرآن کریم وارد است که: در آنها حکمت را ملازم با قرآن و کتاب نموده است.

و این غیر از آیاتی است که صریحاً خود قرآن را به صفت حکمت منعوته نموده است؛ همچون:

الرَّتِلْکَ آیَاتُ الْکِتَابِ الْحَکِیْمِ.^۱

(ألف، لام، را، این است آیات کتاب، آن کتابی که متقن و استوار و محکم و اَصِیْل و ثابت است)

و همچون: الرِّکْتَابُ أُحْکِمَتْ آیَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکِیْمٍ حَبِیْرٍ.^۲

(ألف لام را، کتابی است که آیات آن در اوّل امر، مُحْکَمٌ و غیر قابل انفصال بوده؛ و سپس مشروح و مفصّل و جدا جدا شده از ناحیه خداوند حکیم و خبیر، بدین صورت درآمده است.)

و بر همین مفاد آیاتی است در قرآن مجید که: صریحاً اعلام می‌کند که: قرآن، کتاب علم است؛ و آیاتش بر اساس علم پایه‌گذاری شده، و تفصیل و شرح داده شده است. و معلوم است هر کتابی که بر اساس علم باشد، جهل و شک و فرضیه‌های غیر قائم بر محور علم و برهان، و تئوریهای غیر متکی به حقّ و یقین و اصالت غیر قابل زوال، بر آن راه ندارد.

در سوره اعراف می‌فرماید: وَ لَقَدْ جِئْنَاھُمْ بِکِتَابٍ فَصَلَّنَاھُ عَلٰی عِلْمٍ هُدٰیٍّ وَ رَحْمَةً

لِقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ^۳

۱- آیه ۱، از سوره ۱۰: یونس.

۲- آیه ۱، از سوره ۱۱: هود.

۳- آیه ۵۲، از سوره ۷: اعراف.

(و هر آینه تحقیقاً ما برای ایشان کتابی آوردیم که : آن را بر کانون علم مشروح نموده و تفصیل دادیم. و آن کتاب، کتاب هدایت و رحمت است برای قومی که ایمان می آورند.)

و در سوره کهف می فرماید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا - قِيمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّنْ لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا - مَا كَثِيرٌ فِيهِ آيَاتٌ**^۱

(حمد و ستایش، اختصاص به خداوند دارد. آن که بر بنده اش کتاب را نازل نمود؛ و در آن کتاب کجی و انحراف و إعوجاجی قرار نداد - این کتاب قائم، و قیم و نگهبان، و پاسدار و محافظ، و دارای سیطره و استیلای واقعی است که : از طرف خدا منحرفان را به بأس شدید، و سختی ناهموار بیم بدهد، و مؤمنان را که اعمال صالحه به جای می آورند؛ بشارت بدهد که: از برای آنان پاداش نیکویی خواهد بود - که در آن پاداش به طور جاودانه زیست بنمایند.)

و حتی از این جا به بعد، هشدار می دهد کسانی را که : امور خود را بر اساس ظنّ و پندار قرار داده، و بدون اعتماد به علم و یقین مطالبی را بیان می کنند؛ و عقائد خود را بر آن استوار می دارند، در این جا که می فرماید:

وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا - مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبِرَتْ كَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا.^۲

(و برای آن است که: بترساند کسانی را که می گویند : خداوند برای خود فرزندی را گزیده است - نه ایشان خودشان در این مطلب علمی را دارند؛ و نه پدرانشان علمی را دارند. این گفتار زشت و ناروایی است بزرگ که ، از دهانشان خارج می شود. و ایشان نمی گویند مگر دروغ را.)

در این جا مشهود است که: فقط عِلَّتْ قول به فرزند داشتن خدا را چون

مستند به امر غیر علمی، و بر پایه غیر برهان است، شدیداً می‌گوید؛ و آن را به مجرد همین امر، دروغ تلقی کرده، و گفتار زشت و ناهنجار بزرگی را به آنان نسبت داده، که از دهانشان می‌پراندند؛ و بالأخصّ با تعبیر تخرج من أفواهم - نه با تعبیر یعلمون و یعتقدون و امثالهما - ردائت و پستی و بی‌اساسی معتقدات ظنیه، و وهمیه، و به طور کلی، همه امور غیر یقینیه را محکوم می‌کند.

این مسئله بسیار مهمّ، بلکه از اهمّ مسائل است که: قرآن به مبارزه نه تنها با جهل و نادانی؛ بلکه با هر امر غیر علمی رفته است؛ و آراء و افکار آنان را که به فرضیه‌های غیر علمی اتکاء دارند شدیداً درهم می‌ریزد، و بی‌ارج می‌داند.

یک‌جا می‌گوید: وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^۱.

(و پیروی مکن از آن چه برای تو نسبت بدان، علم نیست! زیرا که گوش و چشم و دل، تمام این اعضاء و جوارح، در صورت پیروی از امر غیر یقینی مورد بازپرسی و مواخذة قرار می‌گیرند.)

و در سوره مبارکه نجم یک‌جا می‌گوید: إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمِيَّتُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى^۲.

(نیستند آن‌ها مگر اسم‌هایی که شما و پدرانتان ایشان را بدان اسم‌ها نام‌گذاری نموده‌اید. خداوند به واسطه آن‌ها هیچ‌گونه قدرت و سلطنتی را فرود نیاورده است. پیروان این عقیده پیروی نمی‌کنند مگر از ظنّ و گمان، و از آن چه را که نفوسشان هوای آن را درسرشان پیروانند؛ درحالی که از سوی پروردگارشان، هدایت برای آن‌ها آمده است.)

۱- آیه ۳۶، از سوره ۱۷: اسراء.

۲- آیه ۲۳، از سوره ۵۳: نجم.

و باز پس از سه آیه می گوید:

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْإِنثَى - وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً^۱

(و آنان که به روز بازپسین ایمان نمی آورند، فرشتگان آن عالم را مؤنث و ماده، نام نهاده اند؛ ایشان در این نام گذاری علمی ندارند، و فقط از تخمین و حدس و پندار متابعت می کنند. و حقاً که ظن و پندار به هیچ وجه انسان را از وصول به حق و واقعیت امر، بی نیاز نمی گرداند.)

باز به دنبال همین مطالب به پیغمبرش امر می کند که: از کسانی که از یاد خدا إعراض نموده اند؛ و بدین سبب، مراد و مقصودشان در زندگی مادی و حیوانی و شهوی دنیوی منحصر شده؛ و پایه علمشان فقط بدین نقطه رسیده و سپس خاتمه یافته است؛ إعراض کند. به جهت آن که سرمایه علمی آن ها در حیات دنیوی مقصور شده، و به باطن و حیات علوی راه نیافته، و در زندان طبیعت محبوس گشته اند.

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ.^۲

(بنابراین (ای پیغمبر ما) إعراض کن از کسی که از یاد ما روی گردانیده است؛ و غیر از زندگی دنیوی را نخواسته است! زیرا که محل بلوغ علمی و نقطه نهایت دانش این دسته از مردم، همین است!)

عجیب است قرآن که از علم برداشته شده است، در تعلیماتش نیز امر به علم می کند، و افرادی را که از ظن و به طور کلی از هر امر غیر علمی متابعت نمایند؛ نکوهش می نماید. در سه جای از قرآن وارد است که:

إِنْ يُتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ.^۳ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا

۱ و ۲- به ترتیب، آیات ۲۷ تا ۳۰ از سوره ۵۳: نجم.

۳- در دو جای از قرآن: أول آیه ۱۱۶، از سوره ۶: أنعام. دوم آیه ۶۶، از سوره ۱۰: یونس.

تَحْرُصُونَ.^۱

(متابعت نمی کنند - یا نمی کنید - مگر گمان را. و حالشان این طور است

پیوسته و همیشه به حدس و ظن عمل می نمایند - یا عمل می نمائید -)

وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ.^۲

(و برای آنان در این امر، علمی نیست. هر چه هست پنداری است که

می کنند.)

وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا.^۳

(از برای ایشان در قضیه نسبت به دار آویختن عیسی بن مریم، علمی

دستگیرشان نشده است؛ مگر پیروی از خرص و گمان. و به طور قطع و یقین او را

نکشته اند.)

وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟^۴

(و چیست گمان کسانی که بر خداوند، افترای دروغ می بندند که: در

روز قیامت چه بر سرشان خواهد آمد؟)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ.^۵

(ای کسانی که ایمان آورده اید، از بسیاری از گمانها بپرهیزید! زیرا که

بعضی از گمانها گناه است!)

وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا

يَفْعَلُونَ وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ

۱- آیه ۱۴۸، از سوره ۶: أنعام.

۲- آیه ۲۴، از سوره ۴۵: جائیه.

۳- آیه ۱۵۷، از سوره ۴: نساء.

۴- آیه ۶۰، از سوره ۱۰: یونس.

۵- آیه ۱۲، از سوره ۴۹: حجرات.

و تَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ.^۱

(و اکثریت این مردم متابعت نمی‌کنند مگر از ظنّ و گمان را؛ و معلوم است که: ظنّ و گمان به هیچ وجه انسان را از حقّ و واقعیت امر، بی‌نیاز نمی‌کند، و خداوند داناست و علم دارد به آنچه که آنها انجام می‌دهند.

و این قرآن چنین نیست که از نزد غیر خدا آورده شده؛ و به طور افتراء به خدا نسبت داده شود؛ ولیکن آنچه را که در پیش روی اوست، تصدیق می‌کند، و شرح و تفصیل حقایق کتاب عالم علوی است (لوح محفوظ، و ام‌الکتاب، و کتاب تکوین) و در آن هیچ شبهه و تردیدی نیست که از ناحیه پروردگار عالمیان است.)

وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ.^۲

(و گروهی در این جنگ، پاسداری و حفظ از جانهایشان، ایشان را به غم و غصّه انداخته بود. و آنان به خداوند گمان به غیر حقّ، و باطل می‌بردند. این گمان، گمان جاهلیت است « که از روی جهل و اوهام سرچشمه می‌گیرد، و با حقّ و یقین و علم ربطی ندارد»)

قرآن کریم، پیوسته ناظران به خود را دعوت به حقانیتش نموده، و در کثیری از موارد، واقعیت و نفس‌الامریت خود را بیان می‌کند، و مردم را می‌خواند تا آراء و افکار و مطالب خود را با آن تطبیق کنند، و در صورت شکّ و شبهه خود را ملامت کنند که: در برابر این حقیقت و حقانیت و واقعیت، آن چه بر خلاف آن، به ذهنشان آمده است؛ جز امر باطل و پوچ و بدون اعتبار چیزی نیست.

درباره دسته‌ای از منافقین که قرآن را می‌خواندند؛ و ایمان واقعی

نداشته‌اند؛ می‌فرماید:

وَ يَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عُنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ

۱- آیه ۳۶، ۳۷، از سوره ۱۰: یونس.

۲- بعضی از آیه ۱۵۴: از سوره ۳: آل عمران.

يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا.

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا.^۱

(و می گویند به تو ای پیامبر که: ما اهل طاعت و تسلیم هستیم، لیکن چون از حضور تو بیرون می روند؛ جماعتی از آن ها شب نشینی نموده و غیر از آن چه را که تو گفته ای عمل می کنند؛ و بنای امر خود بر آن می گذارند. و خداوند می نویسد آن مطالبی را که در مجالس شب نشینی با هم گفتگو دارند پس ای پیامبر از آن ها روی گردان، و توکل بر خدا کن و خداوند وکیل باکفایتی است.)

آیا این گروه در این قرآن، تدبیر نمی نمایند؟ اگر قرآن از ناحیه غیر خداوند بود؛ هرآینه در آن اختلاف بسیاری را می یافتند.)

و بنابراین، در قرآن که اختلافی در مضامینش و در بیانش نیست، و در مرور دهور، و پیدایش اُجیال، و طوائف، و مکاتب متفاوت از دوست و دشمن، تا به حال احدی را یارای آن نبوده است که: براین کتاب مبین، خرده ای را بگیرد؛ و تناقضی را بنمایاند؛ و اختلافی را نشان دهد؛ و یا اصول کلیه، و معارف حقه الهیه، و یا حکایت ها و قصص آن را از تاریخ قطعی صحیح، جدا کند؛ و یا قوانین و احکام آن را مورد خدشه قرار داده، و بتواند مخالفت آن ها را با علم به اثبات برساند؛ این ها همه نشانگر آن است که: این کتاب از حق گرفته شده؛ و از حق برداشته شده؛ و برحق نازل شده است. و در این صورت معلوم است که:

فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ.^۲

(از حق اگر بگذری، چه چیزی غیر از ضلالت و گمراهی خواهد بود؟)

پس ای مردم، به کجا کشیده می شود؟!)

آیه ای در قرآن کریم داریم که صراحتاً می گوید: تمام علوم حقه، و

۱- آیه ۸۱ و ۸۲، از سوره ۴: نساء.

۲- آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس.

دانش‌های صحیح، در هر رشته، از تاریخ، و جغرافیا، و طبّ و علوم فیزیک، و شیمی، و ریاضیات، و هیئت و نجوم، و علم طبقات الأرضی، و علوم اجتماعی، و جامعه‌شناسی، و فرضیه‌ها و تئوری‌های صحیح علمی، و نظایر این علوم که بسیار است، هیچ کدام نمی‌توانند در جزئی‌ترین مورد از بیانات قرآن، ایرادی نموده، و به اصلی از اصول، و یا به شاخه‌ای از فروع آن، اِشکالی و نقضی وارد کنند؛ و در حَقّائیت او، رخنه نموده، ایجاد خلل و شکاف نمایند، و به عبارت دیگر، هیچ امری نمی‌تواند، بطلانی را در قرآن داخل سازد.

این علوم پدید آمده، چه از زمان آدم باشد، تا زمان نزول قرآن؛ و چه از زمان نزول آن باشد، تا روز قیامت. قرآن به طوری استوار است که: در تمام این مراحل بر اساس اتکاء بر حقایق، و واقعیات پیشرو، و غالب، و حاکم، و مسلط، و مُسَيِّطِر بر جمیع آراء و افکار، و سرمایه‌های علمی و دانش‌های تجربی و عقلی است.

وآن آیه این است:

وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ- لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ^۱

(و به درستی که هرآینه این قرآن، کتاب عزیز است که باطل به سوی او نمی‌آید، نه از روبرویش؛ و نه از پشت سرش، و از جانب خداوند حکیم و حمید فرو آمده است.)

حضرت استاد آية الله طباطبائی قدس الله تربته المنيقة، در بیان خود، در تفسیر این آیه مبارکه، فرموده‌اند:

ضمیر در و إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ به قرآن برمی‌گردد. و عزیز به معنای عدیم النَّظِير یعنی بی‌مانند؛ و یا به معنای منیع است که از مغلوب شدن خود، جلوگیری دارد. و

۱- آخر آیه ۴۱، ۴۲، از سوره ۴۱: حم سجده.

این معنای دوّم مناسب‌تر است با آن چه در دنبال می‌گوید: لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ.

و معنای لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ آن است که: نمی‌تواند باطل به سوی او بیاید، و بعضی از اجزای آن را و یا همه اجزایش را باطل نماید، با این که معارف حقّهای که در آن است؛ و یا بعضی از آن‌ها را غیر حقّه کند، و یا این که: احکام و شریعی که در قرآن آمده، و به دنبال آن، اخلاقیاتی را که بیان نموده است، لغو و بی اثر کرده، و از ارزش عمل بیندازد.

و بنابراین مراد از این عبارت: مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ دو زمان حال و استقبال است. یعنی زمان نزول قرآن، و ما بعد از آن زمان تا روز قیامت.

و بعضی گفته‌اند: مراد از مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ جمیع جهات است؛ مثل این که صبح و شب را که با هم گاهی ذکر می‌کنند، مراد تمام زمان است. یعنی قرآن از جمیع جهات از خطا مصون است.

و اما بر معنای اوّل که: مراد زمان حال و استقبال بود، این معنای عمومیّت عدم بطلان، از گفتار إطلاق خداوند متعال که می‌گوید: لَا يَأْتِيهِ اسْتِفَادَةٌ می‌شود.

و بر هر دو تقدیر، مدلول آیه این است که: در بیانات قرآن تناقض نیست؛ و در اخبارش دروغ نیست؛ و در حکمت‌هایش و معارفش، و شرایعش بطلان راه ندارد. و مورد معارضه واقع نمی‌شود؛ و به تحریف آیه‌ای از وجهی به وجه دیگر؛ و یا به داخل کردن چیزی را که در آن نیست، در آن؛ تغییر و تبدیل نمی‌یابد.

و این آیه جاری مجرای گفتار دیگر خداست که می‌گوید:

إِنَّا نَحْنُ نُزَلِّلُ الذُّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^۱

(ما حقّاً و تحقیقاً قرآن را که ذکر است فرو فرستادیم؛ و ما حقّاً و

تحقیقاً حافظ و نگهبان آن می‌باشیم.)

و عبارت تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ به منزله بیان علّت است برای جمله قبل: إِنَّهُ لِكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ الْخَ یعنی چگونه این طور نباشد، در حالی که قرآن از سوی حکیمی که در کارش اِتْقَان دارد، و سُستی و وهن در فعلش راه ندارد؛ و محمود و پسندیده است در هر حال، نازل شده است؟^۱

اینک باید بررسی کرد تا به دست آید که: به چه علّت احکام قرآن که منطبق با حقّ است، ابدی است؛ و معارف و عقائد و اخلاقیات و شرایع و احکام آن جاودانی است؟!

از ضروریات مذهب اسلام است که: این دین تا روز قیامت، پایدار است؛ و پیغمبر اکرم: مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، خاتم الانبیاء و المرسلین است، و کتاب آسمانی قرآن مجید، دستورالعمل برای همه جوامع بشری تا روز بازپسین است. و برای توضیح این مطلب عرض می شود که: احکام و دستورات یکبار ممکن است، راجع به افراد خاص، و موضوعات مشخصه، و محدوده، و معینه بوده باشد. مثل داروی فلان طیب برای فلان مریض که می گوید: در صبح فلان روز، ناشتا، فلان مقدار از این دارو را بخور!

البته این دواي خاص، که بر موضوع خاصی وارده شده است، نمی تواند در موارد دیگر که از جهت موضوع مغایرت دارند، استعمال گردد.

و یکبار احکام و دستورات، راجع به افراد خاصی نیست. بلکه انواع و اجناس و اصناف کلیّه در نظر گرفته شده است، مثل آن که طیب بگوید: هر کس صفرا دارد، باید سرکنگبین بخورد؛ و یا آن که بگوید: سرکنگبین رافع صفرا است. در این صورت این حکم، کلیت داشته، و به تمام افرادی که در تحت این عنوان واقعد، منطبق می شود. و تمام کسانی که صفرا دارند؛ به هر خصوصیت که باشند: زن و مرد، سیاه و سپید، خرد و کلان، غلام و آزاد، مؤمن و کافر، کوتاه قد و

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۴۲۴، ص ۴۲۵.

بلند قامت، شرقی و غربی، همه باید این دارو را استعمال نمایند.
فائده این دوا نسبت به جمیع افراد علی السَّوَّیَه است. زیرا خصوصیات افراد
أبداً دخالتی در تأثیر دارو ندارد. بلکه تمام مؤثر در مدخلیت، همان وجود صفر در
مزاج آنان است، بدون ملاحظه شرائط محیط و زمان و مکان.
إنسان دارای طبیعت و سرشت مادی و جسمانی، و دارای سرشت معنوی
و روحانی است؛ و باید قابلیت إنسان در اثر مرور، و تدریج زمان عمر، به واسطه
حرکت جوهریّه، به مقام کمال، بلکه اُکمل خود برسد؛ و انسان کامل گردد؛ و به
درجه فعلیت محضه ارتقاء یابد. یعنی تمام جهات استعداد و قابلیت وی، فعلی
شود.

این امر فقط در صورتی تحقق می‌پذیرد که: سیر و حرکت إنسان بر طبق مسیر
و مَمَّشای فطرت و سرشت او باشد. و گرنه به واسطه انحراف از خط سیر فطرت،
به همان اندازه، قابلیت ذاتی، هدر رفته؛ و از آن جهت تحقق فعلیت محال، و بدون
شکّ در مراتب مادون کمال، گم شده و به تعبیر قرآن کریم، ضلال یعنی کمی و
گمراهی، و نیستی و نابودی، و محور در مراتب دانیه، قبل از وصول به مقصد
أقصى، گریبان گیر وی خواهد شد.

وَمَنْ يَتَّبِدْ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ^۱.

(و کسی که ایمان را بدهد در مقابل کفری را که گرفته است؛ پس حقاً
از راه معتدل و مستوی به گمی و گمراهی رسیده است).

وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا^۲.

(و کسی که به خداوند شرک آورد، پس حقاً در گمی و گمراهی دور و

ناپیدائی فرورفته است).

۱- آیه ۱۰۸، از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۱۱۶، از سوره ۴: نساء.

وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا.^۱
 (و کسی که به خداوند، و فرشتگان او، و کتب او، و رسل او، و روز
 قیامت، کفر آورد؛ پس حَقّاً به گمی و گمراهی دوری درافتاده است.)

وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا.^۲
 (و کسی که سر پیچی از خدا و رسولش نماید، پس حَقّاً درگمی و
 گمراهی آشکاری واقع شده است.)

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَى.^۳
 (حَقّاً پروردگار تو: او داناتر است به کسی که از راهش گمراه می شود؛ و
 او داناتر است به کسی که راه را می یابد.)

فَأَمَّا يَا تَيْتَانُكُمْ مِنِّي هُدَىٰ فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْتَبِي.^۴
 (پس ای آدم و حوایی که به زمین نزول نموده اید؛ اگر به سوی شما از
 جانب من، هدایتی برسد؛ هرکس که از هدایت من پیروی کند، هیچ گاه گم و
 گمراه نمی گردد، و بدبخت و تهی دست نخواهد شد.)

شیرک به خدا، و کفر، و عدم ایمان به ملائکه مَلاً اَعْلَى، و رسولان الهی،
 و کتاب های سماوی، و موقف قیامت، و عصیان خدا و رسول خدا، همه انحراف
 از طریق فطرت، و به عکس اطاعت و قبول این حقایق، طبق فطرت و غریزه اولیّه
 خدادادی است، که دین و مذهب اسلام تأیید و تسدید همان امر فطری و سرشت
 الهی را می کند. و اِمضاء و دلالتش به همان ادراک باطن و نور بصیرتی است که
 بدون شائبه هواجس نفسانی، و آراء و أهواء شیطانی، در نهاد انسان، بنا نهاده

۱- آیه ۱۳۶، از سوره ۴: نساء.

۲- آیه ۳۶، از سوره ۳۳: الأحزاب.

۳- آیه ۳۰، از سوره ۵۳: نجم.

۴- آیه ۱۲۳، از سوره ۲۰: طه.

شده، و نهفته گردیده؛ و نفس ناطقه انسانی با آن عجین و خمیر گردیده است. و به طور کلی تمام احکام اسلام که مجموعه دین را تشکیل می‌دهد، بر اساس نیازهای فطری و احتیاجات نهفته و مخفی‌ای است که: برای سیر کمالی، و گذرانیدن عمر در چرخ دولاب زمان و مکان، و تحقق به اعلیٰ مدارج و معارج بشر، انسان بدانها تعلق و بستگی دارد.

دین اسلام که برطبق کتاب آسمانی قرآن، دستورات و احکام و مطالب خود را آورده است؛ همگی از فطرت برداشته شده است؛ و بر اصل نیازهای درون در سرشت که باید در مسیر این راه از آن‌ها متمتع و بهره‌مند گردد با تشریح احکام و تقنین قوانین گردیده است.

احکام قرآن گرفته شده از طبایع اولیه انسان و غرائزی است که خداوند آدمی را با آن غرائز سرشته و آفریده است. و چون این احکام برای تکمیل و رشد این غرائز است؛ لذا همیشه ثابت و غیر قابل تغییر خواهد بود؛ مگر آدمی غرائز انسانی خود را از دست بدهد؛ و در این صورت غیر انسان خواهد بود. و این فرض تبدل ماهیت است؛ و محال است. پس انسان تا انسان است، برای وی این احکام ساری و جاری است؛ و چون غذای لایتغیر پیوسته باید او را ایشباع و اشراب نماید. و انسان همیشه انسان است.

و تمام سبب این فلسفه کلیه آن است که: خصوصیات فردیه و ممیزات، ابداً در این احکام مدخلیتی ندارند؛ و هر حکمی که بر روی موضوعی سوار گشته است؛ وجود آن موضوع کلی، بدون دخالت خصوصیت فردیه، تمام علت برای استجلاب آن حکم است.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَٰكِن أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ^۱.

(بنابراین، بر پا بدار و جهت خود را برای دینی که از هر جانب به سوی اعتدال و وسط، تمایل دارد. این دین، همان فطرتی است که خداوند مردم را بر آن فطرت، سرشته است. در خلقت خداوندی تبدل و تغییری نیست. این است دین استوار و پا بر جا که پاسدار شئون حیاتی انسان است؛ ولیکن اکثریت مردم این حقیقت را نمی‌دانند.

در حالی که همگی مجتمعاً و دسته جمعی باید به سوی او بازگشت کنید، و تقوای او را پیشه سازید! و نماز را بر پا دارید؛ و از مشرکین نباشید!
از آن کسانی که دین خود را دست خوش تفرقه و جدائی ساختند، و خود به دستجات مختلف و احزاب متفاوت فرقه فرقه گشتند. و هر حزبی به آن چه در نزد آنهاست شاد و دل خوش می‌باشند.)

این آیه واضح می‌کند که: شالوده دین بر اساس فطرت غیر متغیره انسان است. و چون تبدیلی در خلقت انسان و آفرینش ساختمان روحی و نفسی و جسمی او نیست؛ لذا این دین پایدار و ثابت است.

این آیه می‌رساند که: اکثریت مردم این حقیقت را نمی‌دانند. و این کلیت و عمومیت احکام بر پایه انابه و رجوع به خدا، تقوی، و إقامة نماز، و نفی شرک است. این آیه می‌رساند که: سیر حقیقی و تکاملی بشر باید بر اصل طهارت و نفس، و انقطاع به سوی حضرت ربّ و دود صورت گیرد. و مال و فرزند، و تجارت، و زراعت، و صناعت، همه و همه در کنار این امر مهم، و برای مقدمه حصول کمال روحی، و صلاح حقیقی انسان است. فلذا باید نه با نظر اصلی؛ بلکه با نظر تبعی بدان‌ها نگریست. و به قدر ارزش مقدمه برای آن‌ها ارج قائل شد؛ و قوانین و احکام معاملات و مکاسب را بر این اصل تدوین نموده؛ و پایه گذاری کرد.

اهمیت بسیار به علوم اقتصادی به طوری که انسان را از اعمال روحی، و کمال معنوی، باز دارد؛ و یا حرکت او را کند کند؛ بر ضرر جامعه و فرد؛ و برعلیه مسیر واقعی سیر آدمی در راه فطرت، در طریق پیدا کردن گوهرگمشده مقصود است. چه خوب تعلیم جاودانی قرآن کریم، این معنی را برای ما شرح می‌دهد:

أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَنِينَ - تُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ - إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ - وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ - وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ - وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَآءًا تَوًّا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ - أُولَٰئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ.^۱

«آیا آن کسانی که از امت واحدۀ پیامبرانشان جدا شده، و به صورت احزاب مختلف متفرق، و دسته دسته شده‌اند» چنین می‌پندارند که: إمدادی که ما به آن‌ها در اموال و پسرانشان می‌کنیم؛ (به فراوانی در اموال و کثرت در اولاد) به واسطه آن است که: ما در رسانیدن خیرات به آن‌ها سرعت می‌نمائیم؟! نه این‌طور نیست. البته آن‌ها نمی‌دانند؛ و شعور و إدراک ندارند.

آنان که از هول و خشیت لقای پروردگارشان در ترس می‌باشند؛ و آنان که به آیات پروردگارشان ایمان می‌آورند؛ و آنان که برای پروردگارشان شریک قرار نمی‌دهند؛ و آنان که در راه خدا آن چه را که خدا به آن‌ها داده است، می‌دهند؛ در حالی که دل‌هایشان از بازگشت و رجوع به خدا در ترس خوف می‌باشد؛ آن‌ها هستند که: در خیرات سرعت می‌نمایند؛ و در ربودن گوی خیرات، سبقت می‌گیرند.)

راه و مسیر فطرت، همان صراط مستقیمی است که: بحث از آن مفصلاً به عمل آمد؛ و شرع اقدس نیز طبق همان روش، دستورات خود را پیاده کرده است. و معلوم است که عقل، حکمی منافی با حکم فطرت ندارد.

كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ؛ وَكُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ از هر دو طرف صادق است (هر چیزی را که عقل بدان حکم نموده است؛ شرع به آن حکم کرده است. و هر چیزی را که شرع بدان حکم نموده است، عقل برآن حکم کرده است).

ملاحظه کنید: در این آیات ذیل، قرآن کریم چگونه احکام روشن، و واضح خود را که تحقیقاً مورد امضای عقل می‌باشند؛ و هر فطرت سلیم، و هر عقل قویمی آن را انتخاب می‌کند؛ و طبق آن حکم می‌دهد؛ بیان فرموده است. و سپس در پایان آن، می‌گوید که: این صراط مستقیم است که باید از آن پیروی کنید؛ و از راه‌های دیگر نروید؛ و از آن سبیل‌ها متابعت ننمائید که: شما را از راه خدا متفرق می‌سازند. به علت آن که برداشت و نهج آن سبیل براساس حکم فطرت نیست. بلکه با حکم آن در تضاد است:

قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيْهِمْ إِلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطْنٌ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكَمُ وَصِيَّتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا تُكَلِّفُوا نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكَمُ وَصِيَّتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ . وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكَمُ وَصِيَّتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ^۱

(بگو «ای پیغمبر!» بیائید، تا من برای شما تلاوت کنم و بخوانم: آن چه را که پروردگارتان برای شما حرام کرده است: آن که هیچ چیزی را با خدا مؤثر ندانید، و شریک برای او قرار مدهید! و به پدر و مادرتان نیکی کنید! و اولادتان را از فقر و تنگدستی نگشید! ما ایشان و شما را روزی می‌دهیم! و به کارهای قبیح

و زشت نزدیک مشوید! چه ظاهر و آشکار باشد؛ و چه مخفی و پنهان! و نکشید ذی نفسی را که خداوند کشتن او را بر شما حرام کرده است؛ مگر آن کشتن از روی حقّ باشد! این است ای مردم آن چه را که پروردگارتان به شما توصیه نموده است، به امید آن که: از روی تعقل و تفکر عمل کنید؛ و به منافع و محاسن این امور آگاهانه برخورد کنید!

و به تصرف در اموال یتیمان خود را آلوده مکنید، مگر به طریقی که از همه طرق تصرف، بهتر باشد «و بر منفعت یتیم و غبطه برای او تمام شود» تا زمانی که یتیم به مقام قدرت و استواری در تصرف و رتق و فتق امور مالی خود برسد! و در وقت معامله ترازو و پیمان را کافی و وافی بدهید! و از روی عدل و قسط انجام معاملات را بنمائید! ما به هیچ کس تکلیفی نمی‌کنیم، مگر به اندازه وسعت و گنجایش توان و قدرت او. و چون سخنی گفتید و حکمی نمودید، با عدالت قرین باشد؛ و اگر چه آن مورد سخن و حکم، از ارحام و اقربای شما باشد؛ مبدا حکم را بر له او و بر علیه دیگری بدهید! و با عهد و پیمانی که خدا با شما بسته است؛ وفا کنید! این است آن چه را که پروردگارتان به شما توصیه نموده است؛ به امید آن که متذکر گردید!

و این است آن صراط من که، مستقیم است. بنابراین باید شما از این صراط پیروی نمائید؛ و از راه‌های دیگر، و طرق و سبل جدای از این راه متابعت نکنید که، شما را از راه پروردگارتان جدا می‌سازند! این است آن چه را که پروردگارتان به شما توصیه نموده است، به امید آن که در تحت حفظ و مصونیت الهی درآئید!

بینید: در این آیات چگونه اوامر خود را مبتنی بر موعظه و بیان علت نموده؟ و چقدر صریح و روشن این دستورات را که مورد پسند و امضای هر عقل استوار، و هر سرشت پاک است، به عنوان تلاوت و توصیه و سفارش ربّ که مربّی و آفریننده، و پرورش دهنده است بیان می‌فرماید؟ و آنگاه گوشزد می‌کند که: این است صراط مستقیم حضرت او. و آن چه برخلاف این باشد؛ ناشی از غشّ، و

غلّ، و کدورت، و آلایشی است که: از نفوس خبیثه برون جسته، و از نهادهای ناپاک برای تعدی، و تجاوز، و ستم، و حرکت بر اساس عدوان، و ناعدالتی، و زشتی‌ها، و قبایح، و منکرات ظاهریّه، و باطنیه، منشأ پیدا کرده است.

این آیات چنان است که تو گوئی: با باطن آدمی گفتگو دارد؛ و از درون وی با او سخن می‌گوید!

این است معنای جاودانه بودن قرآن که بر اصل اُصیل، و اساس متینی تکیه زده است. و این برنامه ثابت و لایتغیر را تا روز قیامت، برای هر فردی، در هر جامعه‌ای، و در هر زمان و مکانی، بدون استثناء، تدوین کرده؛ و پیامبر عظیم الشان از لسان خداوند ربّ رحیم، به عنوان تلاوت و قرائت برای ما بازگو می‌کند.

آن پیغمبری که یک جانبش به سوی عالم غیب است؛ و یک جانبش به سوی این عالم شهادت. از آن جا می‌گیرد؛ و در این جا پس می‌دهید. از آن جا تلقی می‌کند: **وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ**^۱ و در این جا هم چون امواج نور معنوی، و ملکوتی، سراسر افق مُلکی را فرا گرفته؛ و طنین صوت، از حنجره پربرکتش به قطبین رسیده؛ و خافقین را تسخیر نموده؛ و تا روز بازپسین جانهای عاشق و شیدای وصول و لقای جمال حق را بدین ترانه مترنم می‌دارد.

عیاشی در تفسیر خود با اسنادش از فضیل بن یسار روایت می‌کند که او

گفت:

سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ هَذِهِ الرَّوَايَةِ: مَا فِي الْقُرْآنِ آيَةٌ إِلَّا وَ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ؛ وَ مَا فِيهِ حَرْفٌ إِلَّا وَ لَهُ حَدٌّ، وَ لِكُلِّ حَدٍّ مُطَّلَعٌ.^۲

۱- آیه ۶، از سوره ۲۷: نَمُلْ همان آیه‌ای است که در مَطَّلَع بحث، مورد سخن قرار گرفت.

۲- مَطَّلَع یا با تشدید طاء و فتحة لام است. به معنای محل و مکان اطلاع از موضع بلندی؛ و یا به وزن مُصَعَّد با فتحة میم است. و همان معنای مَصَعَّد را دارد؛ یعنی جائی که برای علم و اطلاع به سوی آن بالا

مَا يَعْنِي بِقَوْلِهِ: لَهَا ظَهْرٌ وَبَطْنٌ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ظَهْرُهُ تَنْزِيلُهُ؛ وَبَطْنُهُ تَأْوِيلُهُ. مِنْهُ مَا مَضَى؛ وَمِنْهُ مَا لَمْ يَكُنْ بَعْدُ. يَجْرِي كَمَا يَجْرِي الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ. كُلَّمَا جَاءَ مِنْهُ شَيْءٌ وَقَعَ.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ^۱ نَحْنُ نَعْلَمُهُ^۲

(من از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم: از معنای این روایت که می‌گوید: هیچ یک از آیات قرآن نیست، مگر آن که ظاهری دارد، و باطنی دارد. و در قرآن، هیچ حرفی نیست مگر آن که حدّی دارد، و هر حدّی مُطَّلَعی دارد.

مراد از گفتار ظَهْر و بَطْن که در این روایت وارد شده است؛ چیست؟! حضرت گفت: ظاهر قرآن همین عباراتی است که نازل شده است؛ و باطن قرآن، مفاد و مرجع و معنایی است که این ظاهر بدان بازگشت می‌کند که آن را تأویل گویند.

بعضی از مفاد آن تأویل‌ها گذشته است، و برخی از آن‌ها هنوز نیامده است. قرآن هم چون خورشید و ماه که در جریان و گردش هستند، در جریان و گردش است. هر وقتی که چیزی پدید آید، و حادثه‌ای پیش آید، قرآن بر آن واقعه، خود را می‌اندازد؛ و منطبق می‌کند.

خداوند می‌گوید: تأویل و معنای بازگشت قرآن را کسی نمی‌داند، مگر خداوند و راسخان در علم. ما تأویل و مفاد بازگشتی ظواهر قرآن را که باطن آن است، می‌دانیم!

از این روایت استفاده می‌شود که: معانی آیات کلی است و عمومیّت دارد. و هر طائفه‌ای که سابقاً بوده‌اند، و یا بعداً خواهند آمد؛ آیات قرآن شامل

→

می‌روند. و محصل این معنی، با معنای اول، نزدیک به هم است. و آن معنای تأویل و باطن است؛ هم‌چنان که معنای حدّ، قریب معنای ظاهر و تنزیل است.

۱- بعضی از آیه ۷، از سوره ۳: آل عمران.

۲- تفسیر صافی، طبع و افست، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸.

حال آن‌ها خواهد شد. همچون شمس و قمر که پیوسته در آسمان حرکت می‌کنند؛ و هر نقطه‌ای از زمین را که بدان برسند، نور می‌دهند. و اختصاص به مکان معین ندارند؛ هم‌چنین قرآن چون خورشید و ماه با هر کس در هر زمان و در هر مکان (از زمان قرآن، و یا قبل از آن، تا روز قیامت، و در هر نقطه از نقاط کره زمین: شمالی جنوبی، شرقی غربی استوائی، قاره جدید و قاره قدیم، زن و مرد، سیاه و سپید) مواجه با آن کسی که می‌باشد، به او حکم و نور می‌دهد؛ و سپس می‌گذرد؛ و نور و حکم خود را متوجّه افراد دیگری که بعداً به وجود می‌آیند، می‌نماید، و هكذا.

و روی این معنی، داستان‌ها و قصصی که در قرآن مجید آمده است، و شرح حال پیغمبری و یا امت وی را بیان می‌کند، ابداً اختصاص به آن‌ها نداشته؛ بلکه شامل یکایک حال افراد قبل از آن پیامبر، و افراد بعد از آن پیامبر خواهد شد.

ما برای توضیح این مطلب، ناچاریم از بیان یک امر مهمی که تذکر آن ضرورت دارد. و آن این است که: ما می‌دانیم: در قرآن کریم، داستان‌های بسیاری آمده است. داستان آدم، و حوّا، و شیطان، و خروج از بهشت، و توبه آدم، و موعظه خداوند به آدم و سجده فرشتگان، و تمرد شیطان، و داستان نوح، و اندرز او با مردم، و مخالفت آنان، و نصیحت به فرزند، و تمرد وی، و طوفان، و گرفتار غرقاب شدن همگی غیر از نوح و متابعان؛ و داستان لوط، و معصیت قومش، و داستان شعیب، و صالح، و داستان حضرت موسی، و عیسی، و ابراهیم، و هم‌چنین داستان‌های مختلف دیگر از قصه ابابیل و ابرهه، و ذوالقرنین، و سلیمان، و بلقیس، و داود، و محاکمه نزد وی، و داستان یوسف و زلیخا، و یعقوب و سلطنت مصر، و سجده برادران، و داستان اسماعیل، و توطّن در مکه پس از هجرت از ارض اقدس؛ و نیز بسیاری دیگر که ذکر یکایک آن‌ها به طول می‌انجامد.

و ما مأموریم به خواندن و قرائت و تلاوت این آیات و این قصص و حکایات. در نمازها می‌خوانیم؛ و نماز ما بدون خواندن قدری از قرآن که از جمله همین قصص است؛ مقبول نیست.

و علاوه می‌بینیم که: خداوند نیز دائماً با ذکر اِذْ قَالَ، اِذْ قَالَ یاد بیاور زمانی را که عیسی چنین گفت؛ و زمانی را که موسی چنان گفت. و یا با عبارت اذْکُرْ به خاطر داشته باش! پیوسته ما را متنبه می‌کند. مانند قوله تعالی:

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مَرِیمَ اِذَا تَبَدَّتْ مِنْ اَهْلِهَا مَکَانًا شَرْقِیًّا^۱

(و یاد بیاور در کتاب، مریم را هنگامی که از قوم و خویشاوندانش در محلّ

شرقی (بیت المقدس) کناره‌گیری کرد!)

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِبْرَاهِیمَ اِذْ كَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا.^۲

(و یاد بیاور در کتاب، ابراهیم را، که حقّاً او پیغمبری صدیق بود!)

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مُوسَى اِذْ كَانَ مُخْلِصًا وَ كَانَ رَسُولًا نَبِیًّا^۳

(و یاد بیاور در کتاب، موسی را که حقّاً او از مخلصین بود؛ و از پیغمبران

مرسلین بود.)

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَاعِیلَ اِذْ كَانَ صَادِقًا وَّوَعْدِهِ.^۴

(و یاد بیاور در کتاب اسماعیل را که حقّاً او در وعده خود، صادق بود.)

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِدْرِيسَ اِذْ كَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا^۵

(و یاد بیاور در کتاب ادریس را که حقّاً او پیامبری صدیق بود.)

وَ اذْکُرْ عَبْدَنَا یُؤَبَّ اِذْ نَادَى رَبَّهُ اَنْتِیْ مَسْنِیَ الشَّیْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ.^۶

(و یاد بیاور بنده ما یُؤَبَّ را در وقتی که پروردگار خود را ندا کرد که:

شیطان با رنج و درد و سختی با من برخورد کرده است.)

وَ اذْکُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِیمَ وَ اِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ اُولِی الْاَیْدِی وَ الْاَبْصَارِ.^۷

۱- آیه ۱۶، از سوره ۱۹: مریم.

۲- آیه ۴۱، از سوره ۱۹: مریم.

۳ تا ۵- به ترتیب، آیات ۵۱ و ۵۴ و ۵۶، از سوره ۱۹: مریم.

۶ تا ۷- به ترتیب، آیه ۴۱، ۴۵، از سوره ۳۸: ص.

(و یاد بیاور بندگان ما : ابراهیم و إسحق و یعقوب را که صاحبان اقتدار و بصیرت بوده‌اند.)

وَ اذْکُرْ اِسْمَاعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْکِفْلِ وَ کُلٌّ مِّنَ الْاٰخِیَارِ.^۱

(و یاد بیاور اسماعیل و الیسع و ذوالکفل را که همگی آنها از اخیار بوده‌اند.)

وَ اذْکُرْ اٰحَا عَادَ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاَحْقَافِ.^۲

(و یاد بیاور برادر عاد خود را (هُود) در هنگامی که در سرزمین احقاف، قوم خود را بیم داد.)

این آیات که بسیاری در سوره مریم؛ و بسیاری در سوره ص، و بعضی در سوره احقاف است، برای چه نازل شده؛ و ما به عنوان تعبّد، و بلکه بهترین عبادات که : تلاوت کلام پروردگار است آنها را قرائت می‌کنیم؟

آیا مقصود، فقط فهمیدن و دانستن جریان کار پیشینیان است که : در این فرض با افسانه سرائی چه تفاوتی دارد؟ افسانه گویان حکایاتی را می‌گویند؛ و مردم فقط می‌شنوند، بدون ترتّب اثر و نتیجه‌ای به دنبال آن.

نه، چنین نیست، منظور و مقصود، مجرد بیان احوال و ترجمه امم سالفه هم‌چون علم تاریخ، و رجال، و ترجمه احوال، نیست، بلکه منظور و مقصودی بسیار بالاتر و عالی‌تر است؛ که ما به عنوان تقرّب به سوی خدا که مخّ و اساس عبادت است؛ آنها را قرائت می‌نمائیم؛ و در هر صبح و شام در منزل‌هایمان علاوه بر اوقات نماز، این داستان‌ها را نه یک روز و دو روز، بلکه تا روزگار باقی است می‌خوانیم؛ و مأمور به تلاوت و تدبّر در معانی و مغزی و نتیجه آن می‌باشیم.

علّت آن است که: این داستان‌ها در حقیقت برداشت از کارهای خود ما،

۱- آیه ۴۸ از سوره ۳۸ : ص

۲- آیه ۲۱، از سوره ۴۶ : احقاف.

صفات خود ما؛ عقائد خود ماست. غایة الامر در قالب حکایت از مردمی که من جمیع الجهات مشابه ما بوده‌اند؛ و آمده‌اند؛ و رفته‌اند، برداشته شده؛ و أخذ گردیده است. و برای تفهّم و تدبّر، و عبرت، و پند، و موعظه، ما باید آنها را بخوانیم، تا نقاط ضعیف و زشتی که در نفوس آنها بوده است، ما مشابه آنها را در نفوس خودمان پیدا نموده و اصلاح کنیم و نقاط قوی و نیکی که در آنها بوده است، ما در نفوس خودمان نیز تقویت کنیم، و یا پدید بیاوریم.

و به عبارت دیگر در نفوس ما فرعون است و موسی؛ و حواریون فرزند مریم و قبطیان و بنی اسرائیل و سبطیان، و قوم یهود و عیسی بن مریم. در نفوس ما نمرود است و حضرت ابراهیم، آدم و حوا، هابیل و قابیل، قوم عاد و حضرت هود، گروه ثمود و حضرت صالح، ابرهه با پیل‌های جنگی و حضرت عبدالمطلب و بالأخره مُحَمَّد و عَلی، و منافقین و مشرکین و کافرین که سرگذشت آنها را در سوره‌های قرآنیه می‌خوانیم.

و چون ما داستان موسی و بنی اسرائیل و کندی‌ها و سستی‌ها و ایرادهای بی‌جا، و بالأخره گوساله پرستی، و گم شدن آنها را در تئیه می‌خوانیم، درست باید بدانیم که: همان جهات ایراد و سستی و توجه به امور نفسانیّه، و عبادت آثار، و میل به شرک، در ما هم هست. و اگر ما مسلمانان لحظه‌ای از خدا غافل شویم، و به دنبال ماده پرستی، و زخارف دنیویّه برویم؛ تمام آن اخلاق سیئه، و صفات نکوهیده، و اعمال ناشایسته به سراغ ما می‌آید؛ و موسی را در وجودمان ضعیف، و تنها و بدون یار و یاور می‌کند. و اگر طبق همان ایمان و ثبات و ايقان به خدائی را که موسی داشت، ما هم داشته باشیم، از مُخْلِصین خواهیم بود؛ و از بندگان صرف و مطیع خدا، و نفس اماره نمی‌تواند ما را از پای در آورد.

باری وقتی که ما در قرآن می‌خوانیم: **وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ**

و تَقْدِسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.^۱

(و یاد بیاور هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من حقّاً در زمین، خلیفه خود را قرار می‌دهیم!

فرشتگان گفتند: آیا تو قرار می‌دهی در زمین، کسی را که در آن فساد کند، و خون‌ها را بریزد؛ در حالی که ما موجوداتی هستیم که : با حمد و سپاس تو، تسبیح و تقدیس تو را بجای می‌آوریم؟! خداوند گفت: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید!)

تا آخر آیه سی و هشتم از همین سوره که جمیعاً دربارهٔ آدم و تعلیم جمیع اسماء به او، و عرضه بر ملائکه، و اظهار عجز آنها از علم به اسماء و سجده ملائکه، و تمرّد ابلیس، و خطاب حقّ تعالی به آدم و زوجه‌اش که : در بهشت سکونت گزینند؛ و نزدیک این شجره نشوند؛ و اغوای شیطان آن دو را ، و امر به هبوط آنها به زمین، و تلقی آدم از خدایش کلمات را، و پذیرش توبه او ، و نصیحت خداوند به آنها که : در صورت پیروی از هدایت او، هیچ آندوه و ترسی وارد بر آنان نخواهد شد؛ همه و همه بعینها راجع به یکایک از ما است. و ما نیز در درون خود، مخاطب امر و نهی خدا بوده ، و آفریده شده، و تعلیم داده شده اسماء می‌باشیم. و در عین حال، مأمور به سجده هستیم. و در صورت تمرّد مورد لعنت و غضب حقّ قرار می‌گیریم؛ و مأمور به سکونت در بهشت و عدم اکل از شجره، و بالأخره مخالفت از روی غفلت و جهالت ، و نزول در عالم زمین، و إلقاء توبه، و پذیرش آن در صورت متابعت، و غیر ذلک من الوقایع، طابقُ النَّعْلُ بِالنَّعْلِ می‌باشیم.

یعنی در نفوس ما آدم است و حوائی ، و شیطانی و فرشته‌ای ، و کآنه خدا که می‌گوید : يَا أَدَمُ أَنْبِئِهِمْ بِأَسْمَائِهِمْ^۲ (ای آدم ! اسماء این اسماء را به ملائکه یاد

۱- آیه ۳۰ ، از سوره ۲: بقره.

۲- بعضی از آیه ۳۳ ، از سوره ۲: بقره.

بده) به ما می‌گوید: **أُثْبِتُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ**. و در این صورت، امر و نهی، و تمرّد و اطاعت، و تَجَرُّی و انقیاد، و رسیدن به مقام لِقَاء و فناء و بقاء و اَعْلَى عَلَیِّینِ و سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى و غیر ذلک؛ و یا وارد شدن در حَضِیضِ نِکَبَاتِ، و درکات دوزخ، و جحیم، و غیرها، همگی بعینها برای ما است.

نمی‌خواهم بگویم: خطاب قرآن به آدم نوعی است و راجع به جنس است، نه به آدم شخصی. زیرا این گفتار خلاف ظهور، بلکه نصّ قرآن است که: آدم و حوای شخصی را مورد سؤال قرار می‌دهد.

می‌خواهم بگویم: خطاب به شخص آدم و حوّا، از جهت مَلَکْ بَعِیْنَه، خطاب به ما است. و چون ملاک در ما تامّ و تمام است، از جهت نتیجه و اثر، و وصول به بهشت و نار، و یا سعادت و شقاوت، با آدم هیچ فرق نداریم.

و علیهذا تمام این داستان‌ها برای ما، و دستورالعمل، و موعظه و اندرز برای ما است. و بر همین اصل است که: خداوند در پایان این قضایا مثلاً داستان نوح و طوفان، و داستان صالح و عقر ناقه و قوم ثمود، و داستان هود و قوم عاد و عذاب آن‌ها در هفت شب و هشت روز به بادهای سموم، و غیر این قضایا، می‌فرماید: این‌ها تذکره و یادآوری است برای معتبرین و متذکرین.

در خاتمه داستان طویل و عریض حضرت یوسف علی نبینا وآله و علیه السّلام می‌گوید:

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ^۱

(هر آینه تحقیقاً در بیان سرگذشت‌ها، و قصّه‌های ایشان، برای صاحبان عقل و درایت، عبرت است.)

درباره بَلْعَمِ بَاعُورَا که پس از عبادت‌ها، از هوای نفس اماره و شیطان متابعت کرد؛ و آیاتی را که از جانب خدا بدو رسید، از خود منسلخ نمود؛ و به

شهوآت دانی دنیوی مخلّد گردید؛ و خداوند مثل او را به سگ می‌زند؛ سپس می‌فرماید: ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ^۱

(این است مثل گروهی که آیات ما را دروغ پنداشتند، پس تو ای پیغمبر!

داستان‌های ما را برای آن‌ها بیان کن؛ به امید آن که تفکر کنند!)

در سوره غافر می‌فرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَ حَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ^۲.

(و هر آینه تحقیقاً ما پیغمبرانی را پیش از تو فرستادیم که: داستان بعضی از آن‌ها را برای تو گفته‌ایم؛ و داستان برخی از آن‌ها را برای تو نگفته‌ایم. و برای هیچ پیامبری چنین قدرتی نیست که: بتواند آیه‌ای را بیاورد، مگر با اجازه خدا. بنابراین چون امر خدا در رسد؛ به حق حکم کرده می‌شود؛ و در آنجا اهل بطالت، دچار خسران خواهند شد.)

و پس از سه آیه می‌گوید:

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ^۳

(بنابراین، آیا این مردمان، در روی زمین سیر و گردش نمی‌کنند؛ تا نظر کنند، و ببینند: عاقبت کار آنان که پیش از ایشان آمده‌اند، و هم از جهت افراد، و هم از جهت قدرت و آثار از اینان بیشتر و قوی‌تر بوده‌اند، چه شده است، و به کجا منتهی گردیده است؟! پس آنچه را که در دنیا کسب کرده‌اند؛ أبدا دستی از آنان نگرفت، و ایشان را بی‌نیاز ننمود.)

در علم حکمت متعالیه، و فلسفه الهیه به ثبوت رسیده است که: نفس

۱- آیه ۱۷۶، از سوره ۷: أعراف.

۲ و ۳- به ترتیب، آیه ۷۸ و آیه ۸۲، از سوره ۴۰: غافر.

انسان هیولائی است؛ یعنی قابلیت محضه برای هر گونه تعلیم و تربیت، و وصول به اعلی درجه کمال، و یا سقوط در ادنی مرتبه خذلان.

نفس انسانی در هر رشته‌ای که تعلیم ببیند، و تمرین کند، استاد می‌شود. مثلاً اگر در طب وارد شود، پزشک عالی‌قدر می‌شود، و همین نفس اگر در رشته ادبیات وارد شود، ادیب می‌گردد، خطبه می‌خواند، قصیده می‌سراید، شعر می‌گوید، و اگر در رشته ریاضیات که تقریباً در دو نقطه مخالف ادبیات است (زیرا ادبیات به قدرت حافظه بیشتر نیازمند است؛ و ریاضیات به قوت مفکره) مسائل ریاضی را حل می‌کند؛ و ریاضی‌دان می‌گردد.

و همین کس اگر در رشته نجاری و درودگری برود، نجاری ماهر می‌شود. اگر در رشته آهنکاری برود، آهنگری استاد می‌شود. بالأخره اگر مقنی و چاه‌کن بشود، در این رشته متخصص می‌شود، و رموز و اسرار چاه‌کنی را درمی‌یابد.

باری اگر همین شخص مزبور که دارای نفس انسانی است، دنبال اسرار الهیه و معارف یقینیه برود؛ حکیم و فیلسوف آرجمند و عارف رفیع المنزله می‌شود؛ اگر فقط در علم حدیث کار کند، محدثی نیکو، اگر در علم تفسیر، مفسری والامقام. اگر در فقه زحمت بکشد، فقیهی بزرگ می‌شود.

و بر عکس اگر اصولاً در مقام یاد گرفتن علمی از علوم برنیاید، قابلیتش در همان جا متوقف می‌شود. و چنان چه دنبال قوای شهویّه برود، اول شهوتران عالم می‌شود. اگر دنبال قوای غضبیّه برود، سفاکی عجیب، و خون‌ریزی بی‌نظیر می‌گردد. اگر به دنبال تقویت قوای وهمیّه برود، شیطانی بزرگ، و نقشه‌کشی سترگ می‌گردد که: برای درهم ریختن راحت مردم، و سلب آسایش عمومی با انواع حیله و نیرنگ‌ها، و مکرها، و خدعه‌ها، عالمی را به خاک و خون می‌کشد. و خود در بستر راحت آرمیده، نظاره می‌کند.

خلاصه مطلب، معنای هیولانیت نفس، آن است که: اگر او را در علمی و یا

در عالمی وارد کردند، وارد می‌شود؛ و اگر نه صد هزار سال هم بگذرد، این قابلیت، خود به خود به مرحله فعلیت در نمی‌آید و همین طور مُبْهَم و ساده و دست نخورده خواهد ماند. مثلاً اگر فرض کنید: یک دختری با یک پسری را در یک جزیره بگذارند؛ به طوری که احدی از افراد بشر، با آن‌ها تماس نداشته باشد؛ و کتابی را نخوانده باشند؛ و سخنی را نشنیده باشند. آن‌ها چون به وقت بلوغ برسند؛ و دختر حائض گردد، و پسر محتلم شود. ابدأً معنای ازدواج و مجامعت را نمی‌فهمند، و ادراک نمی‌کنند. و اگر با هم تا سن پیری هم در آن جزیره، به سر برند، مانند دو برادر، و یا دو خواهر خواهند بود.

بنابراین نکاح و ازدواج حتماً نیاز به اشاره و دلالت دارد.

همین‌طور غضب و بروز این قوه از این قبیل است. و تا شیطان خودش را به صورت کبوتری درنیامورد و سر کبوتر دیگری را بین دو سنگ نکوبید، او از کشتن برادرش هابیل خبری نداشت؛ و راهی بدین موضوع برای او نبود. اگر چیزی را مورد ترغیب نفس انسانی قرار دهند، بدان رغبت پیدا می‌کند. مثلاً اگر تعریف و تمجید از آندوختن مال نمودند؛ بدان میل می‌کند. و به عکس اگر ترغیب به انفاق و بذل مال نمودند، اموال خود را یکسره انفاق می‌کند؛ و خود لُخت و عریان در گوشه‌ای می‌نشیند، و ساتر عورت هم ندارد.

وقتی از دنیا، و زینت‌های دنیا و فعالیت‌های اقتصادی، و اتکاء به نفس، و منافع جاه، و حب ریاست، و آندوختن مال، و صحبت به اغوانی، و ترنم آغانی برای او گفتی، یک آدم شهوی، و دیو مُهیب مادی در برابر تو است!

به همین کس نه به غیر او، چون از فنای دنیا، و اعتباریت آن، و عدم سعی مگر در راه خدا، و ضررهای ریاست، و زر اندوزی، و تزویر، برای او بیان کردی، یک آدم ملکوتی، و یک فرشته آسمانی در برابر تو است!

گهی در سَجِّینَ و أَسْفَلَ السَّافِلینَ می‌رود؛ و در اثر تربیت در اَعْلَى عَلِّینَ

می‌نشیند.

وَ النَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغَبَتْهَا وَإِذَا تُرِدُّ إِلَى قَلِيلٍ تَقْنَعُ^۱

(نفس انسانی رغبت پیدا می‌کند به چیزی، در صورتی که تو او را به رغبت بیندازی! و زمانی که او را به چیز اندکی برگردانی و بازگشت دهی، بدان قناعت می‌ورزد.)

این بیتی است از جملهٔ ابیات **خُوَيْلِدُ بْنُ خَالِدٍ**: **أَبُو دُوَيْبٍ هَذَا**، در هنگامی که به واسطهٔ مرض طاعون، در یک روز، پنج پسر، و یا ده پسر او مردند. و او با این بیت می‌خواهد، متانت و استواری خود را در مشکلات برساند، و قبل از این بیت می‌گوید:

وَ تَجَلَّدِي لِلشَّامِتِينَ أَرِيهِمْ أَيْ لَرَيْبِ الدَّهْرِ لَا أَنْضَعُ^۲

۲۱ - جامع الشواهد، باب الواو بعده الألف و اللام. و بعد از این بیت دوم می‌گوید:

كَمْ مِنْ جَمِيلِ الشَّمْلِ مُلْتَمِ الْقُوى كَانُوا بَعِيثَ قَبْلَنَا فَتَصَدَّعُ
وَ الدَّهْرُ لَا يَنْقِي عَلَى حَدَائِهِ مُسْتَشْعِرٌ خَلَقَ الْجَدِيدَ مُقْتَعُ

(چه بسیار از طوایفی که قبل از مادر، عیش و تنعم زیست می‌کردند به طوری که اجتماعشان نیکو بود؛ و قوایشان در هم فرو رفته و استوار بود؛ لیکن همگی متفرق و متشتت شدند؛ به نحوی که دیگر اجتماعشان اتفاق نیفتاد.)

و در روزگار، با وجود مصائب و نوائبی که پیش می‌آورد؛ هیچ گاه مرد شجاع کار آزموده و رزم دیده‌ای که کلاه خود بر سر دارد؛ و پیوسته در میدان جنگ، تداعی در شعار می‌دهد، و مبارز می‌طلبد، باقی نمی‌ماند) یاقوت حموی در معجم الأبداء ج ۱۱، ص ۸۳ تا ص ۸۹ شرح احوال این شاعر را آورده است: و گفته است: از مخضرمین بوده، و جاهلیت و اسلام را إدراک نموده است. در حال رحلت رسول الله وارد مدینه شده اسلام آورد و اسلامش نیکو بود. از ابی عمرو بن علاء روایت است که: از حسان بن ثابت پرسیدند: بهترین شاعر کدام است؟ گفت: در میان قبائل، هذیل است و در میان هذیل، أبو ذؤیب است. و ابن شَبَّه گفته است: أبو ذؤیب با قصیدهٔ عینیة خود که در رثاء پسران خود سروده است، از جمیع شعراء هذیل پیشی گرفته است و مطلعش این است:

أَمِنَ المَمُونُ وَ رَبِيهِ تَوَجَّعُ وَ الدَّهْرُ لَيْسَ بِمُعْتَبٍ مِنْ يَحْزَنُ
قَالَتْ أُمَيْمَةُ مَالِجِسْمِكَ شَاحِباً مِنْذِ ابْتَدَلْتَ وَ مِثْلَ مَا لَكَ يَنْفَعُ؟!
أَمْ مَالِجِسْمِكَ لَا يَلَاثِمُ مَضْجَعاً إِلَّا أَقْضَى عَلَيَّ ذَاكَ المَضْجَعُ

(و سوگند به صبر و شکیبائی خودم که: من به شماتت کنندگان نشان می‌دهم که: من از دگرگونی روزگار ذلیل و مسکین و فروتن نخواهم شد.)
و دیدیم که: ابن فارض، دربارهٔ همین انسانی که به مقامات عالیه می‌رسد که: در هیچ وهمی نمی‌گنجد، و در حرم عز و حریم امن و امان الهی وارد می‌شود،

→

فَأَجِبْتُهَا أُمَّ الْجِسْمِ إِلَّاهُ أَوْدَى بَنِيَّ مِنَ الْبِلَادِ فَوَدَّعُوا
أَوْدَى بَنِيَّ فَأَعْبُونِي حَسْرَةً بَعْدَ السُّرُورِ وَ عِبْرَةً مَا تُقْلِعُ

و از این قصیده است:

وَلَقَدْ حَرَّصْتُ بِأَنْ أَدَافِعَ عَنْهُمْ وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَقْبَلَتْ لَا تُدْفَعُ
وَ إِذَا الْمَنِيَّةُ أَثْنَبَتْ أَظْفَارَهَا أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ
وَ تَجَلَّدِي لِلشَّمَامَتَيْنِ أَرِيَهُمْ أُنَّى لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا اتَضَعُّعُ
لَأَبْدٍ مِنْ تَلَفٍ مُقِيمٍ فَانْتَظِرْ أَبَارِضِ قَوْمِكَ أَمْ بِأُخْرَى الْمَضْجَعُ

و این قصیده قریب به هفتاد بیت است. و شیخ عبدالخالف در تعلیقه آن گوید: بنی‌هاشم در مرض مرگ معاویه برای عیادت او رفتند، و او اذن به دخول نداد، تا آن که او را بر بالش نشانند، تا ضعف او را نبینند. و چون از نزد او بیرون رفتند بدین بیت تمثیل جست:

و تجلیدی للشامتین اریهم، الخ.

أحوال أبو ذؤیب را نیز أبو الفرج اصفهانی در آغانی، طبع ساسی، ج ۶، ص ۵۶ تا ص ۶۱ آورده است. و از این قصیده معروفه عینیّه وی چهار بیت را ذکر کرده است.

* - أمير المؤمنين عليه السلام در خطبه ۱۷۴ از نهج البلاغه، عبارتی دارند بدین صورت: فَرَحِمَ اللهُ رَجُلًا نَزَعَ عَنْ شَهْوَتِهِ؛ وَ قَمَعَ هَوَى نَفْسِهِ. فَإِنَّ هَذِهِ النَّفْسُ أَبْعَدُ شَيْءٍ مَنزِعًا؛ وَ إِنَّهَا لَا تَزَالُ تَنزِعُ إِلَى مَعْصِيَةٍ فِي هَوَى.

ابن ابی الحدید در شرح عبارت أَبْعَدُ شَيْءٍ مَنزِعًا، در ج ۱۰ ص ۱۷ و ۱۸ گوید: مَنزِعًا ای مَذْهَبًا؛

قال أبو ذؤیب:

وَ النَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغَبَتْ بِهَا وَ إِذَا تُرِدُّ إِلَى قَلِيلٍ تَفْتَعُ
وَ مِنَ الْكَلَامِ الْمَرُورِيِّ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَ يَرُورِي أَيْضًا عَنْ غَيْرِهِ: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذِهِ النَّفْسُ طَلَعَةٌ فَإِلَّا تَقَدَّعُوهَا تَنزِعُ بِكُمْ إِلَى شَرِّ غَايَةٍ.» وَ قَالَ الشَّاعِرُ:

وَ مَا النَّفْسُ إِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُهَا الْفَتَى فَإِنَّ أُطِمِعْتَ تَأَقَّتْ وَ إِلَّا تَسَلَّتْ

و از جملهٔ ابیات قصیده برده است که بوصیری در احوال و عظمت و مجد رسول الله سروده است:

وَ النَّفْسُ كَالطُّفْلِ إِنْ تَهْمَلَهُ شَبَّ عَلَى حُبِّ الرِّضَاعِ وَ إِنْ تَفْطِمَهُ يَنْعَطِمُ

و معجزات و کرامات و خارق عادات از او سر می‌زند، بالأخره می‌گوید:

هِيَ النَّفْسُ إِنْ أَلْقَتْ هَوَاهَا تَضَاعَفَتْ قُوَاهَا، وَأَعْطَتْ فِعْلَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ^۱

(این‌ها همه نفس است که: چون هوای خود را بیندازد؛ قوای آن چندان

برابر می‌شود، و فعل او به هر ذره در عالم می‌رسد.)

و هم‌چنین درباره علوم غیبیه‌ای که در خواب به انسان إفاضه می‌شود،

می‌گوید:

وَمَا هِيَ إِلَّا النَّفْسُ، عِنْدَ اشْتِعَالِهَا بِعَالَمِهَا، عَنِ مَظْهَرِ الْبَشَرِيَّةِ^۲

(آن کس، غیر از نفس خودت کسی دگر نیست؛ که چون از مظاهر

آدمی که عالم طبع و ماده است، منسلخ شده، و در عالم خواب به ملکوت خود

پیوسته است؛ این گونه خبرهای غیبی را برای تو بیان می‌کند!)

تعلیم اسماء که در سوره بقره، خداوند می‌فرماید که: به آدم نمودیم: وَعَلَّمَ

أَدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۳ مراد تمام حقایق اشیاء، و راه وصول به تمام ما سوی الله است؛

که اختصاص به آدم دارد. و فرشتگان از آن نصیبی ندارند.

این قابلیت محضه، باید در راه تربیت و تعلیم صحیح، افتاده و به فعلیت

تأمه برسد؛ و انسان خلیفه‌الله فعلی در عالم وجود گردد؛ و آئینه تمام‌نمای صفات

و اسماء ذات اقدس وی شود. و این در صورتی میسر است که: نفس انسانی را از

پنج دریچه حواس ظاهره، مهار زنند، و نگذارند چون اسب بدون افسار، در هر

مزبله‌ای برود و سرنگون شود. فیلم‌های شهوی و غضبی و وهمی، نفس را ضایع

می‌کند. موسیقی آواز شیطان است، و عقل را می‌گیرد. موسیقی هم‌چون شراب

است که: انسان را بی‌اختیار می‌کند. گاهی با آهنگی چنان سرمست می‌شود

۱- همین کتاب، بحث سوم ص ۲۷۸.

۲- همین کتاب، بحث سوم، ص ۲۸۴.

۳- آیه ۳۱، از سوره ۲: بقره.

که در پوست نمی‌گنجد، و مست می‌شود؛ و گاهی با آهنگی چنان دچار غم و غصه می‌شود که: بدون اختیار اشکش سرازیر می‌شود؛ و ناله‌اش بلند می‌گردد. انسان را برای وصول به هدف اعلا، که قرآن کریم مشخص نموده است؛ باید هم از لحاظ سمعی، و هم از لحاظ بصری، و هم از سایر جهات حواس بشری، در تنظیم درآورد؛ تا این غنچه بوستان امکان بشکفتد؛ و این ثمره نهال آدمیت میوه شیرین دهد. و گرنه در مزبله و عفن زار جهل و شهوت و غضب گم و نابود می‌گردد.

قصص و داستان‌های قرآن کریم، برای این خاصیت بزرگ است که: با تطبیق آن مسائل، و سرگذشت‌ها، انسان به خود بیاید، و متذکر گردد؛ و راه دوزخ را نییماید. بلکه در راه سعادت و بهشت گام زند؛ و به دنبال آن رادمردان، و راستان حرم خداوندی: پیامبران الهی بالأخص حضرت خاتم‌الأنبیاء و المرسلین، که جامع جمیع کمالات آن‌ها، و وارث تمام فضائل و مناقب ایشان است؛ حرکت نموده؛ و با بهره برداری به حد اکمل، به سعادت مطلقه ابدیه واصل شود.

اتحاد نفوس، در نیت و مقصد و مقصود، به قدری قوی است که می‌توان قومی را که راضی به عمل قوم دیگری هستند، با آن‌ها در عمل شریک دانست و بر این زمینه تحسین و تقبیح نمود؛ گرچه در متن عمل شرکت نداشته‌اند.

علت آن که سرگذشت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه‌السلام و امت وی در قرآن کریم، از همه سرگذشت‌ها بیشتر وارد شده است؛ حتی از سرگذشت حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام، با آن که ابراهیم بدون شک افضل از او بوده است؛ به جهت آن است که: امت موسی، در بسیاری از امور بلکه در همه امور مشابهت تام و تمامی، به این امت داشته‌اند.

خداوند متعال به واسطه بیان آن حوادث و وقایع می‌خواهد این امت را بیدار کند؛ و اندرز دهد که: چنانچه دست از تکلون و تردید، و شک و ریب، و ایرادهای بی‌جا، و پرسش‌های ناروا، و ضعف و زبونی، و تنبلی و سستی، و عدم اراده متین

و عزم استوار، و گرایش به زینت‌های موقت، و عدم تسلیم و اطاعت محض در برابر رسول‌الله برندارند؛ عاقبت امرشان، همان گوساله پرستی، و پیروی از سامیری امت شده، و در بیابان بیت المقدس چهل سال ویران و سرگردان خواهند ماند. و مهر ذلت و مسکنت بر ایشان زده می‌شود.

قرآن کریم، بنی‌اسرائیل زمان پیغمبر را مخاطب قرار داده؛ و آنان را به افعال آباء و اجداد و اسلافشان که قریب دوهزار و پانصد سال از آن می‌گذشته است، توبیخ می‌کند. مثل نجات دادن از غرق و هلاکت در رود نیل؛ و مثل درخواست کردن آن‌ها رؤیت خدا را از حضرت موسی، و مبتلا به صاعقه شدن؛ و مثل عدم شکیبائی برای غذای یکنواخت، و درخواست سیر و پیاز و عدس نمودن؛ و مثل مؤاخذه از کشتن کس را، و کتمان آن قتل را تا به وسیله ذبح بقره صفراء، و جریان دنبال آن، قاتل مشخص شد.

وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَ أَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ.^۱

(و ای بنی‌اسرائیل! یاد بیاورید زمانی را که ما دریا را برای شما شکافتیم؛ و شما را نجات داده و به سلامت عبور دادیم. و در برابر چشمان شما، و دیدگاه شما، آل فرعون و دار و دسته و پیروان او را غرق نمودیم!)

وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ
وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ.^۲

(و ای بنی‌اسرائیل! یاد بیاورید زمانی را که گفتید: ای موسی! ما ایمان به خدا از گفته تو نمی‌آوریم، مگر آن که خدا را آشکارا دیدار کنیم! پس در آن حال شما را صاعقه درگرفت؛ و شما نظاره می‌نمودید!)

وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ.^۳

۱- آیه ۵۰، از سوره ۲: بقره.

۲-۳ به ترتیب آیات ۵۵ و ۶۱ از سوره ۲: بقره.

(و زمانی که شما گفتید: ای موسی! ما صبر بر خوردن غذای یک شکل و یک صورت را نداریم!)

وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ.^۱

(و زمانی که شما کسی را کشتید؛ و در موضوع تعیین قاتل، نزاع برانگیختید؛ و همدیگر را متهم نمودید؛ و خداوند آن سیری را که پنهان می داشتید؛ ظاهر نمود!)
و بسیاری از آیات دیگر که بر این نهج است. و در این آیات ما می نگریم که: خداوند به یهودیان زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطاباً می فرماید: شما به موسی گفتید: چنین! شما به موسی گفتید چنان! شما آن مرد را کشتید، و قاتل را مختفی نموده؛ و در تعیین آن جنگ و جدال راه انداختید!

چون یهود زمان رسول الله بعینه یهود زمان حضرت موسی بوده اند، و در نیات و کردار، با آن ها شریک، و از همان شجره، و متّصف به همان صفات، و همان روحيّات، بدون کمترین اختلافی بوده اند؛ معلوم است که: خطاب حضرت ایزد سبحانه و تعالی به آن ها، و گناهان آن ها، روی یک ملکة باطنیه، و نفس فعلیه آن ها بوده است. پس هر جا آن ملکة باطنیه وجود داشته باشد؛ و نفس به همان گونه از فعلیت متحقّق گردد، عین آن خطاب به آن ها، بلکه به غیر آن ها که شریک در عقیده و صفت و کردار می باشند؛ نیز هست؛ گرچه هزاران سال از زمان خطاب صوری اولین بگذرد؛ و رنگ ها، و شکل ها، و محیط ها، و زمان ها، و مکان ها، و بالأخره جمیع آداب و رسوم نیز متغیّر و متبدّل گردد.^۲

عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام حدیثی روایت می کند تا به این جا می رسد که: حضرت می فرمایند:

وَلَوْ أَنَّ الْأَيَّةَ إِذَا تَزَلَّتْ فِي قَوْمٍ ثُمَّ مَاتَ أَوْلَئِكَ الْقَوْمُ، مَاتَتِ الْأَيَّةُ؛ لَمَا بَقِيَ مِنَ الْقُرْآنِ شَيْءٌ. وَ لَكِنَّ الْقُرْآنَ يَجْرِي أَوْلَهُ عَلَىٰ أُخْرِهِ مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ.

وَلِكُلِّ قَوْمٍ آيَةٌ يَتْلُوْنَهَا هُمْ مِنْهَا مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ^۱

(اگر آیه‌ای از قرآن که در شأن نزولش، درباره گروهی نازل شده بود، اختصاص به آن گروه، و مورد شأن نزول داشت، و به واسطه انقراض و مردن آن گروه، طبعاً نیز آیه می‌مرد، و معنی و محتوایی را دیگر در برداشت؛ هرآینه در این صورت رفته رفته هیچ چیز از قرآن باقی نمی‌ماند. ولیکن قرآن این چنین نیست. و تا هنگامی که آسمان‌ها و زمین باقی است؛ آیات قرآن به همان طور که در وهله نخستین، و زمان نزول، جاری می‌شده است؛ در زمان‌های دیرین جاری می‌شود.

و از برای هر گروهی تا روز قیامت، آیه‌ای است که آن را تلاوت می‌کنند؛ و این گروه، مصداق و منطبق علیه مفاد این آیه هستند؛ به عین شأن نزول و زمان اولین آن. و این گروه از جهت مصداقیّت این آیه، یا در خیر هستند و یا در شر. «یعنی یا مصداق خوبی هستند، همانند مصداق و موارد نزول خوب در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که قرآن فرود آمده است؛ و یا مصداق بدی هستند، مانند همان مصداق بدون تفاوت».

و این کلام نتیجه‌اش آن است که: شأن نزول و مورد آیه، مُخَصَّص نیست. و حقاً مطلبی بسیار عالی است که: حضرت ما را بدان إرشاد فرموده‌اند:

اگر قرآن اختصاص به طائفه‌ای که درباره آن‌ها نازل شده است، داشته باشد؛ بدیهی است که با موت آن طائفه، آن آیه، و یا آن سوره می‌میرد. چون حیات هر کلامی که راجع به شخص خاص باشد، وجوداً و عدماً تابع حیات خود آن شخص است - فرمان سلطان، برای سرلشگر خود، در معرکه جنگ پیرو حیات اوست، و با مرگ وی، دیگر فرمانی نیست - و به تدریج با موت تمام طوایفی که قرآن درباره ایشان نازل شده است، تمام قرآن می‌میرد. و چون قرآن زنده است، و تا ابد زنده است؛ بنابراین، شأن نزول و موارد آن، در زمان رسول الله، تخصیصی در

آن معنای کلی نمی‌زند؛ یعنی مورد را مُخَصَّص قرار نمی‌دهد.

شما ملاحظه‌ای بنمائید در آیاتی که خطاب به خود رسول الله است؛ و دستور و تکلیف از جهت لحن سخن برای اوست؛ ولی با روشنی و وضوح عمومیت آن برای همه مؤمنین به دست می‌آید؛ مانند این آیه: **وَلَئِن أُتِيتَ الَّذِينَ اوتوا الكتابَ بكلِّ آيةٍ ماتبعوا قبلتك و ما أنت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع قبله بعض و لئن اتبعت أهوائهم من بعدها جاءك من العلم إناك ذال لمن الظالمين.**^۱

(و اگر تو ای پیغمبر (به یهود و نصاری) که به ایشان کتاب خداوندی داده شده است. یکایک از آیات خدا را بیاوری و بدهی! آن‌ها از قبله تو متابعت نمی‌کنند؛ و تو هم از قبله آن‌ها پیروی نمی‌کنی! و برخی از ایشان نیز از قبله برخی دیگر متابعت نمی‌نمایند. و اگر پس از آن علمی که به تو رسیده است، تو از آراء و افکار سست و واهی ایشان پیروی کنی، در این صورت از ستمگران خواهی بود.)

در این آیات، خطاب اختصاص به رسول خدا دارد؛ ولیکن حکم، عام است. و مخصوصاً اگر این مطلب را در نظر داشته باشیم که: در خطابات قرآن در حقیقت مخاطبین افراد مردم هستند؛ و رسول خدا از جهت وسعت نفس و إحاطه وجودی، حکم آیه و دریچه‌ای برای تحقق خطاب به آن‌ها. و این حقیقت را این آیه نشان می‌دهد:

و أنزلنا إليك الذكر لتبين للناس ما نزل إليهم.^۲

(و ما قرآن را به سوی تو فرو فرستادیم؛ تا آن چه را که به سوی مردم نازل شده است، برای آنان بیان کنی.)

لذا هیچ وقت، طراوت قرآن از بین نمی‌رود. همیشه زنده، و خوشبو، و معطر، و دارای حیات جاوید است.

۱- آیه ۱۴۵، از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۴۴، از سوره ۱۶: نحل.

هزاران فرد و قبیله، در چرخ گردش زمان می‌آیند و می‌روند؛ و قرآن به یکایک آنان سهمیه و بهره‌شان را می‌دهد. و درعین حال به موت همگی ایشان، باز هم قرآن خودش زنده و جاوید است.

در این جا به دو مطلب باید اشاره کنیم:

یکی آنکه: در بسیاری از تفاسیر اهل تسنن بالأخص حنابله که دیده می‌شود: آیات را در موارد محدودی، زندانی می‌کنند؛ بسیار غلط است. و بالأخص طرفدار و پیرو این مذهب: ابن تیمیه که منشأ افکار و آراء وهابیون است، سخت از این مسلک حمایت می‌نماید. و دین را هم چون لاستیک خشک شده، و پوسیده درآورده، به طوری که همه جوانب انعطاف و نرمی خود را از دست داده است.

دوم آنکه: بسیاری از افرادی که از ظاهر، آن هم از روی فهم عامی تجاوز نمی‌کنند؛ هم چون بعضی از اخباریون ما، که آن حقایق بسیار ارزنده و عالی را در چهارچوبه ألفاظ، آن هم با معانی محدود و معین، زندانی می‌نمایند؛ از حقیقت و ادراک معانی عمیق و لطائف و ظرائف قرآن بی‌بهره می‌گردند.

ألفاظ عمومیّت داشته، و برای معانی کلیّه وضع شده است. و جان و روح قرآن، در همان أسرار و بواطن و معانی کلیّه است، که بدون حصول طهارت حقیقی وصول به غایت آنها میسر نیست.

وَهَابِيُّونَ که جمود بر ظاهر دارند، و بر این أساس خدا را جسم می‌دانند، و دارای پا و دست و چشم و گوش و حرکت و رفت و آمد می‌دانند، حتی بر خلاف همین ظواهر مشی نموده، و خود را در تنگنای عدم بصیرت، و شرک، هلاک می‌نمایند. به طوری که امروزه گرچه بعضی خواسته‌اند بر روی رسوائی‌های آنان پرده‌ای بکشند، و عقائد سخیفه، و تاریک آن مذهب، و آراء جامد و خشک ابن تیمیه را توجیه کنند، نتوانسته‌اند. بلکه افتضاح بالاتر و رسوائی افزون گردیده است. زیرا با بیان آن آراء، در وهله اول، کوس و طبل خالی جهل و ظلمت را نواخته‌اند.

و هَابِيُون و این دسته از اخباریونِ محبوس در حبس جهالت، هر دو از وصول به معانی راقیه قرآن محروم‌اند.

و هَابِيُون مثلاً می‌گویند: در آیه قرآن که وارد شده است: **يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ^۱** (دست خداوند، در بالای دست‌های ایشان است.)

مراد از دست، همین دست است. غایة الأمر بسیار بزرگ و صاحب اقتدار، متناسب با وجود خود خدا. این گروه از اخباریون در آیه می‌گویند: مراد از دست قدرت است؛ ولیکن دست را در معنای قدرت مجازاً استعمال نموده است. فلذا در بسیاری از موارد که از جست جوی قرینه بر مجاز، عاجز می‌شوند، هم چون لفظ صراط، و میزان، و تجرّد عالم روح، و نفس، و فرشتگان، و غیرها، جمود بر معنای ظاهر نموده، و بالأخره در نتیجه و نهایت با وهابیها از یک در، سر بیرون می‌آورند.

مسلک حقّ آن است که: ألفاظ برای معانی کلیّه و عامّه وضع شده‌اند. و استعمال **يَدُ** (دست) در این آیه مبارکه برای موجودی است معنوی که در تحت ولایت کلیّه **إِلَهِيَّة** رتق و فتق و امور را می‌کند؛ و این استعمال هم حقیقت است؛ نه مجاز.

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!!

و مطلب مهمّ دیگری که باید تذکر داده شود؛ آن است که: برخی از دانشمندان قریب به عصر ما خواسته‌اند که: آیات قرآن را بر علوم مادّی و طبیعی: هیئت، طبّ، طبیعیات، و غیرها تطبیق کنند. و به خیال خود خدمتی به قرآن نموده؛ و بفهمانند که: محتویات قرآن قابل انطباق بر علم بوده، و ابداً علم نمی‌تواند ناسخ آن گردد.

غافل از آن که: این خدمت آن‌ها در جهت معکوس، و در راه خراب کردن،

۱- آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح: **إِن الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ.**

و ضایع نمودن قرآن است.

علوم قرآن هیچ وقت محدود به علم خاصی نیست. دائره‌اش بسیار وسیع است. و بنابراین:

أولاً منطبق نمودن قرآن را با علم خاصی با تمخّلات و تکلفات بسیار، محدود کردن معانی آیات است؛ و گفته شد که: معانی آیات محدود نیست.

و ثانیاً علوم مادی و طبیعی هر روز تغییر شکل می‌دهد. هر روز فرضیه‌ای جدید، فرضیه پیشین را ابطال می‌نماید. این دانشمندان تصوّر نکرده‌اند که: فردا فرضیه جدیدی، اگر فرضیه امروز را باطل کند؛ و با پافشاری آقایان، در تطبیق آیات بر این فرضیه، یکباره تمام آیات باطل خواهد شد؟!

باری برویم بر سر مطلب؛ و آن کلیّت و عمومیت و ابدیت آیات قرآن است. و آنکه هر چه هست، در قرآن مجید است. اگر کسی بر قرآن وارد شود؛ و آیات را از دیدگاه همان معانی کلیّه و تاویل، بنگرد؛ تمام مسائل مشکله و غوامض لاینحلّه، برای وی حلّ خواهد شد.

خطابات قرآن، اختصاص به مخاطبین و موجودین در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ندارد. جمیع خطابات آن، همچون *يَا أَيُّهَا النَّاسُ، وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا* برای تمام افراد مردم، و برای تمام افراد مؤمنان تا روز قیامت است. و همگی به نفس همین خطاب، مخاطبند؛ گرچه در آن زمان در حضور رسول الله حاضر نبوده؛ و یا اصلاً موجود نبوده‌اند.

عنوان *مُسْلِمٍ، مُؤْمِنٍ، مُشْرِكٍ، كَافِرٍ، مُنَافِقٍ*، و غیرها که در قرآن وارد شده است؛ هر کسی است که این عنوان را به خود گرفته باشد، گرچه هزار سال بعد از زمان نزول قرآن باشد. این عنوان بر او منطبق است.*

* و چه اشتباه بزرگی صاحب معالم نموده است که گفته است: آن چه برای خطاب شفاهی وضع شده است. با دلالت صیغه آن، شامل متأخرین از زمان خطاب نمی‌شود. و آن حکم برای متأخرین به دلیل

از این سخن هم که بگذریم، کلیت و عمومیت آیات با ثبوت إجماع قطعی، جای تردید نیست! و تنقیح ملاک و مناط کلی برای استفاده این عمومیت دیگر برای احدی مجال شبهه نمی گذارد.

و با این میزان و معیار کلی است که: پیوسته قرآن گشاده، و در سینه‌های صاحبان علم و درایت موجود است.

وَمَا كُنْتُمْ تَلْتَلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَحُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ ذَا لَارْتَابِ الْمُبْطِلُونَ -
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ^۱

(و ای پیغمبر! تو این طور نبودی که: قبل از نزول قرآن، بتوانی کتابی را بخوانی؛ و این طور نبودی که بتوانی با دست خود، خطی را بنویسی! زیرا در آن صورت، معاندان و پوشندگان حق به شک، و ریب، و شبهه می افتادند - بلکه قرآن کریم، آیات روشن، و نشانه‌های ظاهر و هویدایی است، در سینه‌های

→

دیگر ثابت می‌گردد؛ و این گفتار اصحاب ما امامیه و اکثر اهل خلاف است. انتهی معنی و مدلول این گفتار آن است که: کلمات و حقایق و خطابات قرآن، همگی راجع به زمان نزول قرآن، و مخاطبین در آن زمان است. و ماحق فهم و غور در آیات را نداریم؛ و باید برویم و ببینیم که: حاضرین در آن زمان هم چون عمار و مقداد چه فهمیده‌اند؟ آن‌گاه از روی إجماع، طبق فهم آن‌ها عمل کنیم. و این گفتار، خطای مهمی است که از او سرزده است؛ و از آن مهم‌تر آن که: آن را به علمای شیعه امامیه نسبت داده است. مولی صالح مازندرانی در شرح معالم گفته است: این قول بر مذهب فئه ناجیه بعید است؛ همان طور که روایت وارده در کافی در تفسیر قول خداوند تعالی بر آن دلالت دارد، آن جا که می‌گوید: وَأَوْحَى إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ (آیه ۱۹، از سوره ۶: انعام) (و حقا به سوی من این قرآن، وحی شده است؛ تا با آن بترسانم شما را؛ و بترسانند نیز شما را کسانی که قرآن به آن‌ها بعد از من برسد) در تفسیر و وارد است که: مراد از مَنْ بَلَغَ ائمه طاهرين عليهم السلام هستند. و معنی این طور می‌شود که: و يُنذِرْكُمْ بِهِ مَنْ بَلَغَ. و این آیه دلالت دارد بر آن که مخاطبین خصوص افراد مواجه با خطاب شفاهی نیستند بلکه اعم از آن‌ها و معدومینی هستند که: بعداً به وجود می‌آیند. و ائمه معصومین آن‌ها را انذار و تحذیر می‌نمایند. (معالم الأصول، بحث العموم و الخصوص از طبع عبدالرحیم ص ۱۱۲ و ص ۱۱۳).

۱- آیه ۴۸ و ۴۹، از سوره ۲۹: عنكبوت.

کسانی که: به آنها علم داده شده است. و آیات ما را انکار نمی‌کنند، مگر ستمگران و ظالمان).

از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: از او پرسیدند:
 هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْءٌ مِنَ الْوَحْيِ سِوَى الْقُرْآنِ؟!

قَالَ: لَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ؛ إِلَّا أَنْ يُعْطِيَ عَبْدًا فَهُمَا فِي كِتَابِهِ.^۱

(آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله، غیر از قرآن، در نزد شما، مقداری از وحی آسمانی می‌باشد؟!

حضرت گفت: نه سوگند به آن کسی که دانه را شکافت، و جان را آفرید؛ مگر این که خداوند به بنده خودش، فهمیدن کتابش را عنایت فرماید!)
 حضرت با این عبارت می‌رساند که: فهم قرآن، حلّ تمام مشکلات، و رافع جمیع جهالات، و در حکم نورانیت و وحیی است که: در سایر امور، از ناحیه جبرائیل می‌شده است.

و أيضاً أمير المؤمنين عليه السلام گفته‌اند: مَنْ فَهِمَ الْقُرْآنَ، فَسَرَّ جَمَلَ الْعِلْمِ^۲
 (کسی که قرآن را بفهمد، اصناف و انواع علوم را تفسیر کرده است.)
 و در تفسیر نُعْمَانِيّ با اسناد خود، از اسمعیل بن جابر، روایت می‌کند که او
 گفت: از حضرت اَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِمَا السَّلَام شنیدم که
 می‌گفت:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى، بَعَثَ مُحَمَّدًا فَحَتَمَ بِهِ الْأَنْبِيَاءَ. فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَانزَلَ عَلَيْهِ كِتَابًا فَحَتَمَ بِهِ الْكُتُبَ. فَلَا كِتَابَ بَعْدَهُ. أَحَلَّ فِيهِ حَلَالًا وَحَرَّمَ حَرَامًا. فَحَلَالُهُ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

فِيهِ شَرَعُكُمْ، وَ خَبْرٌ مِّنْ قَبْلِكُمْ. وَ بَعْدَكُمْ وَ جَعَلَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ
عِلْمًا بَاقِيًا فِي أَوْصِيَائِهِ.^۱

(حقاً خداوند تبارک و تعالی، محمد را برانگیخت، و با بعثت وی به نبوت پیغمبران، خاتمه داد. بنابراین دیگر پیغمبری پس از او نیست. و بر او کتابی را فرو فرستاد که: با آن، به کتاب‌های آسمانی خاتمه داد. بنابراین دیگر کتابی پس از آن نیست. در آن کتاب چیزهایی را حلال کرده؛ و چیزهایی را حرام نموده است. پس حلال محمد حلال است تا روز قیامت؛ و حرام محمد حرام است تا روز قیامت.)

در آن کتاب است شریعت شما؛ و خبر کسانی که پیش از شما بوده‌اند، و خبر کسانی که پس از شما هستند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن قرآن را علم باقی در میان اوصیای خود قرار داد.)

و دیگر از ادله عمومیت قرآن، مثال‌هایی است که: در قرآن ذکر می‌شود. مثال گرچه مثال است؛ ولی حاوی بیان یک حقیقت کلی است. لذا غالباً در دنبال مثالها، امر به تذکر و تأمل و پند و عبرت می‌فرماید:

وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.^۲

(و هر آینه تحقیقاً ما برای مردم، در این قرآن از هرگونه مثال آوردیم، به امید آن که آن‌ها متذکر گردند.)

برای توضیح بیشتر درباره عمومیت و کلیت آیات قرآن، حدیث مبارک و شریفی است در علل الشرایع، راجع به قسمت کردن نار و جنت به دست حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، که از آن مطالب بسیاری دستگیر می‌شود، از جمله آن‌ها عمومیت مطالب و آیات و احکام قرآن کریم است. و ما به جهت نفاست این حدیث

۱- تفسیر صافی، طبع افست ج ۱، ص ۲۳.

۲- آیه ۲۷، از سوره ۳۹: زمر.

تمام متن آن را می‌آوریم:

مرحوم شیخ صدوق: محمد بن علی بن بابویه با إسناد خود از مفضل بن عَمَر روایت می‌کند که: من به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: بِمَا صَارَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ؟! (به چه سبب علی بن ابیطالب علیه‌السلام تقسیم کننده بهشت و جهنم شده است؟!)

حضرت گفتند: لَأَنَّ حُبَّهُ إِيمَانٌ وَ بُغْضُهُ كُفْرٌ! وَ إِنَّمَا خُلِقَتِ الْجَنَّةُ لِأَهْلِ الْإِيمَانِ. وَ خُلِقَتِ النَّارُ لِأَهْلِ الْكُفْرِ. فَهُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ لِهَذِهِ الْعِلَّةِ. وَ الْجَنَّةُ لَا يَدْخُلُهَا إِلَّا أَهْلُ مَحَبَّتِهِ. وَ النَّارُ لَا يَدْخُلُهَا إِلَّا أَهْلُ بُغْضِهِ.

(به سبب آن که محبت به او ایمان است؛ و عداوت با او کفر است. و تحقیقاً بهشت فقط برای اهل ایمان آفریده شده است. و جهنم فقط برای اهل کفر خلقت گردیده است. بنابراین علی علیه‌السلام، بدین علت قسمت کننده بهشت و جهنم است. و در بهشت داخل نمی‌شوند مگر اهل محبت او و در جهنم داخل نمی‌شوند مگر اهل عداوت و بغض او.)

مُفَضَّلُ كَفَتَ: يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ! فَالْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَوْصِيَاءُ هَلْ كَانُوا يُحِبُّونَهُ، وَ أَعْدَائُهُمْ يُبْغِضُونَهُ؟! (ای پسر رسول خدا: بنابراین انبیاء و اوصیای آنان هم علی را دوست داشته‌اند، و دشمنانشان او را مبعوض داشته‌اند؟!)

فَقَالَ: نَعَمْ . قُلْتُ : فَكَيْفَ ذَلِكَ ؟!

(پس گفت: آری. گفتم چگونه است آن مطلب؟!)

قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ يَوْمَ خَيْبَرَ: لِأَعْطَيْنَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ؛ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ. مَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدِهِ؟! (پس گفت: آیا ندانستی که آن نبی صلی الله علیه و آله و سلم، در روز خیبر فرمود: لأَعْطَيْنَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ؛ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ. مَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدِهِ؟!)

۱- امام أحمد حنبل در مسند خود روایت کرده است از سهل بن سعد از پدرش که: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، در روز خیبر فرمود: لأَعْطَيْنَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ؛ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ؛ لایرجع

(حضرت گفتند: آیا ندانسته‌ای که: پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، در روز خبیر گفت: هر آینه حتماً من پرچم و لوی جنگ را فردا به مردی می‌سپارم که: خدا و رسولش را دوست دارد؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. و او از میدان کارزار بر نمی‌گردد؛ مگر خداوند به دست او فتح و ظفر را نصیب خواهد نمود؟!)

قُلْتُ: بَلَى! قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا أَوْتِيَ بِالطَّائِرِ الْمَشْوِيِّ؛ قَالَ: اللَّهُمَّ أَتَيْتَنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَا كَلُّمَعِيَ هَذَا الطَّيْرَ، وَ عَنِّي بِهِ عَلِيًّا؟!

(گفتم: آری! گفت: آیا ندانسته‌ای که: چون یک پرنده بریان برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ آوردند؛ آن حضرت به خداوند عرض کرد: بار پروردگارا! محبوب‌ترین مخلوقات را بیاور؛ تا او با من از این پرنده، بخورد! و مقصود از أَحَبُّ خَلْقٍ إِلَيْهِ به سوی خدا علی بود؟!)

قُلْتُ: بَلَى. گفتم: آری!

قَالَ: يَجُوزُ أَنْ لَا يُحِبَّ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ وَرُسُلُهُ وَأَوْصِيَاءَهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ رَجُلًا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ وَيُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ؟! فَقُلْتُ: لَا.

(حضرت گفت: آیا ممکن است که انبیای خداوند، و رسل او و اوصیای آنها علیهم السَّلَام، دوست نداشته باشند مردی را که خدا و رسولش او را دوست داشته باشند، و وی نیز خدا و رسولش را دوست داشته باشد؟! گفتم: نه.)

قَالَ: فَهَلْ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَّمِهِمْ لَا يُحِبُّونَ حَبِيبَ اللَّهِ وَحَبِيبَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ أَنْبِيَاءَهُ؟! قُلْتُ: لَا.

(حضرت گفت: آیا ممکن است که مؤمنین از امت‌هایی ایشان بوده باشند که:

حبیب خدا، و حبیب رسولش، و حبیب پیمبرانش، را دوست نداشته باشند؟!)

→

گفتم: نه.)

قَالَ: فَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ جَمِيعَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ، وَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ كَانُوا لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ مُحِبِّينَ. وَ ثَبَتَ أَنَّ الْمُخَالِفِينَ لَهُمْ كَانُوا لَهُ وَ لِجَمِيعِ أَهْلِ مَحَبَّتِهِ مُبْغِضِينَ. قُلْتُ: نَعَمْ .

(حضرت گفت: بنابراین، ثابت شد که: تمامی پیامبران خدا و مرسلین از آن‌ها نیز، و تمامی مؤمنان محب و دوست دار علی بن ابیطالب هستند. و هم چنین ثابت شد که: تمامی مخالفین آن‌ها دشمن او، و دشمن تمامی دوست داران، و اهل محبت او می‌باشند. گفتم: آری.)

قَالَ: فَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ أَحَبَّهُ مِنَ الْأَوْلِيَيْنِ وَ الْأَخْرِيِّينَ. فَهُوَ أَذْنُ قَسِيمِ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ .

(حضرت گفت: بنابراین، داخل در بهشت نمی‌شود مگر: کسی که علی را دوست داشته باشد. خواه از پیشینیان باشد، و خواه از پسینیان. پس روی این استدلال، علی قسمت کننده بهشت و جهنم است.)

مُفَضَّل بن عُمَر در این جا می‌گوید: من به حضرت عرض کردم:

يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَرَجَتْ عَنِّي فَرَجَ اللَّهِ عَنكَ! فَرَدْنِي مِمَّا عَلَّمَكَ اللَّهُ تَعَالَى!

(ای پسر رسول خدا! آندوه و غصه را از من زدودی، خداوند غصه و آندوهت

را بزدايت! از آن چه خداوند تعالی به تو یاد داده است، قدری بیشتر مرا تعليم کن!)

حضرت گفت: بپرس ای مُفَضَّل! من گفتم: می‌پرسم ای پسر رسول خدا:

فَعَلِيَُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ يَدْخُلُ مُحِبَّهُ الْجَنَّةَ وَ مُبْغِضُهُ النَّارَ، أَوْ رِضْوَانٌ وَ مَالِكٌ؟!!

(بنابراین؛ آیا علی بن ابیطالب، دوستان و محبین خود را در بهشت داخل

می‌کند؛ و دشمنان و مبغضین خود را در جهنم وارد می‌نماید؛ و یا رضوان که دربان

بهشت است، و مالک که پاسدار دوزخ است آن‌ها وارد در بهشت و جهنم

می‌نمایند؟!)

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ: أَمَا عَلِمْتَ: أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ رَسُولَهُ، وَ هُوَ رُوحُ

إِلَى الْأَنْبِيَاءِ؛ وَ هُمْ أَرْوَاحٌ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِالْأَلْفَى عَامٍ؟! قُلْتُ: بَلَى.

(حضرت گفت: ای مفضل! آیا ندانسته‌ای که: خداوند تبارک و تعالی، دو هزار سال قبل از این که عالم را خلقت فرماید. و پیامبران در آن موقع فقط ارواحی بودند، بدون اجساد؛ پیغمبرش را در حالی که روح بود به سوی سائر پیامبران مبعوث فرمود؟! گفتم: آری.)

قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ: أَنَّهُ دَعَاهُمْ إِلَى تَوْحِيدِ اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ وَ اتِّبَاعِ أَمْرِهِ، وَ وَعَدَهُمُ الْجَنَّةَ عَلَى ذَلِكَ؛ وَ أَوْعَدَ مَنْ خَالَفَ مَا أَجَابُوا إِلَيْهِ، وَ أَنْكَرَهُ النَّارَ؟! فَقُلْتُ: بَلَى.

(حضرت گفت: آیا ندانسته‌ای که: پیامبر، ایشان را دعوت به توحید خدا، و اطاعت او، و پیروی از امر او نمود. و بر این امر آن‌ها را بشارت به بهشت داد؛ و کسانی را که از اجابت و پذیرش دعوتش سرباز زدند و انکار کردند تهدید به آتش کرد؟ گفتم: آری.)

قَالَ: أَفَلَيْسَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ضَامِنًا لِمَا وَعَدَ، وَ أَوْعَدَ عَنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ؟! قُلْتُ: بَلَى!

(حضرت گفت: آیا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، خودش ضامن و متعهد چیزی را نیست که: از جانب پروردگارش وعده داده است؛ و یا تهدید نموده است؟! گفتم: آری.)

قَالَ: أَوْ لَيْسَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَلِيفَتُهُ وَ إِمَامُ أُمَّتِهِ؟ قُلْتُ: بَلَى.

(حضرت گفت: آیا علی بن ابیطالب علیه السلام، خلیفه رسول خدا، و امام برای امت وی نیست؟ گفتم: آری!)

قَالَ: أَوْ لَيْسَ رِضْوَانٌ وَ مَالِكٌ مِنْ جُمْلَةِ الْمَلَائِكَةِ وَ الْمُسْتَفْعِرِينَ لِشِيعَتِهِ النَّاجِينَ بِمَحَبَّتِهِ؟! قُلْتُ: بَلَى!

(حضرت گفت: آیا رضوان، دربان بهشت و مالک: نگهبان دوزخ از جمله فرشتگان و طلب غفران کنندگان برای شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام نیستند؛ آن شیعیانی که به برکت محبت او نجات پیدا نموده‌اند؟! گفتم: آری!)

قَالَ: فَعَلَىٰ بَنِي أَبِيطَالِبٍ اذْنُ قَسِيمِ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله ؛ وَ رَضْوَانَ وَ مَالِكُ صَادِرَانَ عَنْ أَمْرِهِ، بِأَمْرِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى .

يَا مُفَضَّلُ! خُذْ هَذَا! فَإِنَّهُ مِنْ مَخْزُونِ الْعِلْمِ وَ مَكْنُونِهِ ، لَا تُخْرِجْهُ إِلَّا إِلَىٰ أَهْلِهِ.^۱

(حضرت گفت: بنابراین در این صورت، علی بن ابیطالب، تقسیم کننده بهشت و جهنم است، از ناحیه رسول الله صلی الله علیه وآله، و رضوان و مالک، از امر او که از امر خداوند تبارک و تعالی نشأت گرفته است، عمل می‌کنند. و از امر او به وجود آمده‌اند، و در تحت امر او می‌باشند.

ای مُفَضَّل! این مطلب را بگیر، زیرا آن از علوم مخزون و مکنون و پنهان است که: کسی را بدان دسترس نیست، و آن را پنهان بدار؛ و برای کسی بازگو مکن؛ مگر آن که اهلیت شنیدن و دریافت نمودن این گونه استدلال را داشته باشد).

ما در دقت و تأمل در این حدیث، که نه یک باب، بلکه ابوابی از علوم را برای ما می‌گشاید، کیفیت استدلال صادق آل محمد را بر عمومیت و کلیت تقسیم امیرالمؤمنین علیه‌السلام بهشت و جهنم را نسبت به هر محبّ و مبغض گرچه از انبیای سلف، و اعدای آنها، و امتنان ایشان در زمان پیشین بوده‌اند؛ درمی‌یابیم.

و بر همین نهج از استدلال، می‌توانیم استدلال بر عمومیت و سرایت قرآن کریم بنمائیم. و بنابراین بر هر فرد مسلمان، لازم است برای وصول بر حقیقت آیات قرآن، خود را به مرحله إدراک کلیات برساند؛ و با تهذیب أخلاق، و تطهیر نفس، قابلیت به دست آوردن تأویلات قرآن را پیدا کند. و به صرف خواندن، و از حفظ داشتن اکتفا ننماید، و گرنه چه بسیار از ظلمه، و حاکمان ستمگری که در طول تاریخ آمده‌اند؛ و قرآن را می‌خوانده‌اند؛ و بدان بر منافع خود استدلال می‌کردند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام حقیقت قرآن است. فلماذا همان طور که قرآن مردم را به دو فرقه: بهشتی و دوزخی تقسیم می‌کند، وجود عینی و خارجی آن نیز

که مقام ولایت است، مردم را به همین دو فرقه قسمت می‌کند:

فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ.^۱

(گروهی در بهشت برین، و گروهی در آتش گدازنده و سوزان).

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا.^۲

(به درستی که ما راه سعادت و طریق وصول و قرب حق را به انسان نمودیم،

ولیکن او یا در مقام شکر برآمد، و یا در صدد کفران شد).

کوفیان قرائت قرآن می‌نمودند؛ و قرآن حمایل داشتند. ولی با همان

شمشیری که این قرآن به دست آنها داد؛ و آنها را صاحبان عزّت و شوکت نمود؛ و

از ذلّ عبودیّت و همجیّت و اطاعت بردگانی، همانند خودشان نجات داد؛ امام

زمان، یعنی حقیقت قرآن، و وجود تکوینی و عینی و خارجی آن را کُشتند. و با

همین قرآن هم استدلال بر لزوم قتل او نمودند.

قرآن کنند جزّ، و به طه کشند تیغ فرقان کنند حفظ، و امام زمان کُشند

شیخ محمد بن یعقوب کلینی با سند خود، از حضرت امام محمد باقر

علیه‌السلام روایت می‌کند که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله: أَنَا أَوَّلُ وَ آخِرُ عَلَى الْعَرْشِ الْجَبَّارِ يَوْمَ

الْقِيَامَةِ؛ وَ كِتَابُهُ، وَ أَهْلُ بَيْتِي؛ ثُمَّ أُمَّتِي؛ ثُمَّ أَسْأَلُهُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ بِأَهْلِ

بَيْتِي؟!^۳

(رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: اولین کسی که در روز

قیامت بر خداوند عزیز جبار وارد می‌شود؛ من و کتاب خدا و اهل بیت من است؛

و پس از آن امت من. و سپس من از امت من می‌پرسم که: شما با کتاب خدا و اهل

۱- آیه ۷ از سوره ۴۲: شوری.

۲- آیه ۳ از سوره ۷۶: دهر.

۳- اصول کافی، ج ۲، طبع مطبعة حیدری، ص ۶۰۰.

بیت من چگونه رفتار کردید؟!)

از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: تأسوعاً روزی است که: حضرت امام حسین علیه السلام را با أصحابش محاصره کردند؛ و لشگریان شام اطراف او را گرفتند؛ و شترهای خود را در آن جا خوابانیدند، و پسر مرجانه، و عمر بن سعد به فراوانی لشگر خود مسرور شدند. زیرا که حسین علیه السلام را ضعیف دیدند، و به یقین دانستند که: دیگر از اهل عراق کسی برای یاری او نمی آید، و او را مدد نمی نماید. بِأَبِي الْمُسْتَضْعَفِ الْغَرِيبِ^۱ (پدرم به فدای غریبی که ستمگران او را ضعیف شمردند)

عمر بن سعد فریاد زد: سوار شوید، و نزدیک سراپرده حسین بروید. حضرت در جلوی خیمه خود سر بر زانو نهاده، و در حالی که به شمشیرش تکیه زده بود، چُرْتُ مختصری او را گرفته بود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را می بیند که: به او می گوید:

إِنَّكَ صَائِرٌ (تُرُوحٌ - خ ل) إِلَيْنَا عَنْ قَرِيبٍ.^۲ (تو به زودی به نزد ما میائی!)

حضرت زینب صدای حرکت لشگریان را شنید؛ و حضور امام حسین آمد و گفت: دشمن به ما نزدیک شده است.

امام حسین علیه السلام به برادرش: عَبَّاسُ كَفْتُ: اِرْكَبْ - بِنَفْسِي أَنْتَ -

حَتَّى تَلْقَاهُمْ وَ أَسْأَلُهُمْ عَمَّا جَاءَهُمْ؟! وَ مَا الَّذِي يُرِيدُونَ؟!

(سوار شو - جانم به فدایت - و این سپاه را دیدار کن؛ و از آنها پرس:

چرا آمده اید؟! و چه می خواهید!)

عَبَّاسُ سوار شد، و با بیست نفر سواره که در میان آنها زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ، وَ

۱- نفس المهموم، ص ۱۳۷.

۲- ارشاد مفید، طبع سنگی، ص ۲۴۹ و تاریخ طبری، طبع مطبعة استقامت سنه ۱۳۵۸، ج ۴، ص ۳۱۵، و الكامل فی التاريخ، ابن اثیر، طبع اول ج ۳، ص ۲۸۴ و مقتل مقرر ص ۲۳۰.

حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ بود به نزد آن‌ها آمد؛ و مطلب را پرسید. گفتند: امر امیر: عبیدالله بن زیاد آمده است که: به شما بگوئیم: یا بر حکم او تسلیم شوید؛ و یا با شما جنگ نمائیم!

عبّاس برگشت، تا این پیغام را به برادرش بدهد — در این حال همراهان عبّاس نزد سپاه ایستادند، و شروع به موعظه و اندر نمودند. حبیب بن مظاهر به آن‌ها گفت: قسم به خدا که: در فردای قیامت، شما که بر خدا وارد می‌شوید؛ بد قومی خواهید بود که: ذرّیه، و عترت، و اهل بیت پیغمبرش را کشته باشید! و نیز عبادت کنندگان این شهر را که شبها در سحرگاه به تهجد، قیام دارند؛ و ذکر خدا را بسیار می‌نمایند، بکشید!

عزّرة بن قیس به او گفت: تو تا آن مقداری که در توان داری، خودستائی می‌کنی!

زُهَیْر پاسخ را داد که: ای عزّرة! خداوند او را ستوده، و هدایت نموده است. ای عزّرة! من تو را قسم می‌دهم به خداوند که: از آنان نباشی که پرچم ضلالت را، در کشتن نفوس طاهره، یاری کنند!

عزّرة گفت: ای زُهَیْر تو در نزد ما از شیعیان اهل البیت محسوب نبودی؛ و بر غیر رأی و طریقه ایشان بودی!

زُهَیْر گفت: أَفَلَسْتَ تَسْتَدِلُّ بِمَوْقِفِي هَذَا أَتَّى مِنْهُمْ (آیا تو از این موقفی که من فعلاً دارم؛ نمی‌توانی پی ببری که من از ایشانم!؟)

سوگند به خدا: من هیچ وقت نامه‌ای به سوی او ننوشتم، و قاصدی را به حضور او نفرستادیم، و هیچ‌گاه وعده نصرت و یاریم را به وی نداده‌ام. ولیکن در بین راه با او برخورد کردم. و چون او را دیدم، به یاد رسول خدا، و مکانت و منزلت او، در نزد وی افتادم؛ و دانستم که: از دست دشمن بر سر او چه خواهد آمد؟ و رأی من بر آن شد که: او را نصرت کنم، و از یاران و حزب او باشم. و جان خود را فدای جان او کنم، تا حقّ خدا، و حقّ رسولش را که شما ضایع نمودید؛ من

حفظ کرده باشم!

عبّاس برگشت و آن چه را که آن قوم گفته بودند، به برادرش حُسَین علیه السلام اعلام نمود.

حضرت فرمود: ارجعْ إِلَيْهِمْ وَاسْتَمْهِلْهُمْ هَذِهِ الْعَشِيَّةَ إِلَى غَدٍ؛ لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ، وَنَدْعُوهُ، وَنَسْتَغْفِرُهُ؛ فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَتِلَاوَةَ كِتَابِهِ، وَكَثْرَةَ الدُّعَاءِ وَالِاسْتِغْفَارِ.

(ای عبّاس! به نزد آنان برگرد! و این یک شب را تا فردا از آنها مهلت بگیر! شاید برای پروردگاران در این شب، نماز بخوانیم، و او را بخوانیم، و استغفار کنیم. چون خدا می داند که: من نماز، و تلاوت قرآن، و کثرت دعا، و استغفار را دوست می دارم.)

عبّاس علیه السلام بازگشت؛ و مهلت گرفت. و فرستاده‌ای از نزد عمر بن سعد آمد، و در جایی که آواز رس بود، بایستاد و گفت: ما شما را تا فردا مهلت دادیم؛ اگر تسلیم شدید؛ شما را به نزد امیر عبیدالله بن زیاد، می فرستیم؛ و اگر سرباز زدید، ما شما را رها نخواهیم نمود!

امام حُسَین علیه السلام، أصحاب خود را جمع نمود، و خطبه‌ای ایراد کرد، و حمد و ثنای خدا را به جای آورد؛ و پس از مدح و تمجید از این یاران باوفا و با صفا فرمود: جَدُّ مَنْ رَسُولَ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، بِهِ مَنْ خَبَرَ دَاخِلَةَ اسْتَشْهَدُ، كَمَا: إِيَّيْ سَأَسَاقُ إِلَى الْعِرَاقِ فَأُنْزِلُ أَرْضاً يُقَالُ لَهَا عَمُورٌ، أَوْ كَرَبَلَاءَ؛ وَفِيهَا أُسْتَشْهَدُ، وَكَقَدِّ قَرَبِ الْمُوعَدِ.^۲

(من حتماً به سوی عراق کشانده می شوم و برده می شوم؛ و در زمینی که

۱- ارشاد مفید ص ۲۴۹، و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۵ تا ص ۳۱۷، الکامل، ج ۳ ص ۲۸۵، البداية و النهاية ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۷۶، و اعلام الوری ص ۱۴۱.

۲- مقتل مقرر ص ۲۳۳ از اثبات الرجعة، فضل بن شاذان.

به آن عمور یا کربلا گویند فرود می‌آیم؛ و در آن جا به شهادت می‌رسم؛ و اینک آن موعده، نزدیک شده است.)

اینک به شما اجازه دادم که: همگی متفرق گردید؛ و من زمام و بیعت را از شما برداشتم. اینک شب فرا رسیده است؛ و شما را در زیر پوشش خود گرفته است؛ آن پوشش را هم چون شتر راهواری گرفته، و هر کدام از شما دست یکی از مردان اهل بیت مرا بگیرد و برود! خداوند به همه شما پاداش خیر دهد! بروید و متفرق شوید در شهرهای خود و اوطان خود فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يَطْلُبُونِي؛ وَ لَوْ أَصَابُونِي لَذَهَلُوا عَنْ طَلَبِ غَيْرِي!

(زیرا که این قوم فقط مرا می‌خواهند، و مرا طلب می‌نمایند؛ و اگر دستشان به من برسد، از جستجوی غیر از من دست برمی‌دارند)

برادران، و پسران و پسران برادر، و پسران عبدالله بن جعفر گفتند: خدا ما را پس از تو زنده نگذارد! ما این کار را نمی‌کنیم تا بعد از تو زنده بمانیم. اولین کسی که بدین گونه پاسخ داد حضرت عباس بن علی بود و سپس هاشمیون به پیروی از او.

أولاد عقیل، و مسلم بن عوسجة، و زهیر بن القین هر کدام برخاستند؛ و به نحوی کریمانه و بزرگوارانه با لسانی عجیب شرمندگی خود را از این که ما چرا یک جان بیشتر نداریم؛ تا آن را در راه تو ایثار کنیم بیان داشتند.^۱

شب عاشورا سخت‌ترین شبی بود که بر اهل بیت رسالت گذشت. زیرا مکاره، و مصائب، و اعلام خطر از دولت جائره بنی امیه قطعی بود؛ و صدای ولوله زنان، و صیحه کودکان از شدت عطش، و انقلاب عظیم، قیامتی را بر پا کرده بود.^۲

۱- ارشاد مفید، ص ۲۵۰، و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۷، و الکامل، ج ۳، ص ۲۸۵، و البدایة و النهایة ج ۸، ص ۱۷۶ و ص ۱۷۷. و مقتل مقرر ص ۲۳۴

۲- «مقتل مقرر» ص ۲۳۷.

حضرت سجاده: علی بن الحسین علیه السلام گفتند: در آن شبی که پدرم فردایش کشته شد، من نشسته بودم، و عمه‌ام زینب از من پرستاری می‌نمود؛ ناگاه پدرم برخاست، و در خیمه دیگر رفت و حوی را که غلام آزاد شده ابوذر غفاری بود، و در فنّ أسلحه سازی مهارت داشت، با خود برد؛ و پدرم با خود این اشعار را می‌خواند:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ (۱)
 مِنْ صَاحِبٍ وَطَالِبِ قَتِيلٍ وَالِدَهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ (۲)
 وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِي (۳)

۱- اف باد بر تو ای روزگار؛ بد دوستی هستی! چه بسیار در وقت صبح و در وقت شب که گذشته است؛

۲- تو یار و همنشین خودت، و طالب حق را کشته‌ای! و روزگار بدل قبول نمی‌کند. و به بدل قناعت نمی‌ورزد.

۳- و فقط، امر و اراده به دست خداوند بزرگ است. و هر یک از افراد زندگان، به همان راهی می‌روند که: من می‌روم.

پدرم این ابیات را دوبار، و یا سه بار تکرار کرد؛ تا من مقصودش را دریافتم، گریه گلوی مرا گرفت؛ و من آن را بازگردانیدم، و خودداری و سکوت نمودم، و دانستم که: بلا فرود آمده است. و أمّا عمه‌ام زینب، آن چه را که من شنیدم، او هم بشنید؛ ولی از آن‌جا که رقت قلب، و زاری نمودن شیوه و سرشت زنان است؛ نتوانست خود را نگه دارد.

و ثَبِتْ جُرْدُ ذَيْلِهَا حَاسِرَةً حَتَّى انْتَهَتْ إِلَيْهِ وَقَالَتْ: وَاشْكَلَاهُ! لَيْتَ الْمَوْتُ أَعْدَا

۱- در کتاب دمع السجوم ص ۱۱۷ گفته است: حوی با فتح حاء مهمله، و یاء مشدده، بر وزن سَرَى به ضبط مرحوم محدث قمی صاحب تألیف نفس المهموم؛ و با ضمّه حاء و فتح واو به ضبط تاریخ طبری، مولای ابوذر غفاری بود. یعنی غلام آزاد شده او.

مَنَى الْحَيَاةَ. الْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ، وَ أَبِي عَلِيٌّ، وَ أَخِي الْحَسَنُ! يَا حَلِيفَةَ الْمَاضِي، وَ تِمَالَ الْبَاقِي !

(برجست، با سر برهنه، در حالی که دامنش به زمین می کشید، به نزد پدرم خود را رسانید؛ و گفت: وای از این مصیبت! کاش مرگ مرا در کام خود می گرفت؛ و به زندگی من خاتمه داده بود. امروز مادرم فاطمه، و پدرم علی، و برادرم حسن از دنیا رفتند! ای جانشین گذشتگان من؛ و ای پناه و یاور بازماندگان من!)

برادرش فرمود: يَا أَحْيِيَّةُ! لَا يَذْهَبَنَّ بِحِلْمِكَ الشَّيْطَانُ! لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَنَامَ.^۱

۱- در دمع السجوم ص ۱۱۷ گفته است: قَطَا مرغی است که نام او به فارسی اسفرو است. و به ترکی باقرقره، و معروف به سنگ خوار است برای آن که در سنگستانها بسیار می باشد نه آنکه راستی سنگ خورد انتهى و در برهان قاطع گفته است: قُطَاهُ بضمّ أَوَّلٍ وَ ثانی بِالْفِ كَشِيدِهِ وَ بتازده بلغت رومی مرغیست که آن را به فارسی سنگ خوارک گویند، و در عربی كَفَلْ أَسْب را گویند که جای سوار شدن ردیف است؛ و در لغت نامه دهخدا گوید: قَطَا مرغی است که به فارسی آن را سنگ خوار گویند و گویند که آواز کردن قَطَا در بیابان مسافران را دلیل باشد که: در این جا آبست (آندراج) و در جامع الشواهد در بیت عباس بن أحنف:

بَكَيتُ إِلَى سِرْبِ الْقَطَا إِذْ مَرَرْتُ بِسِي فقللت و مِثْلِي بِالْإِكَاءِ جَدِيرُ
أَسْرَبَ الْقَطَا هَلْ مَن يُعِيرُ جَنَاحَهُ لعلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أُطِيرُ

گفته است: الْقَطَا كَعَصَا جَمْعُ قَطَاةٍ بِا قَافٍ وَ طَاءٍ مَهْمَلَةٍ وَ تَاءٍ مِثْلَةَ قَنَاةٍ طَائِرِيٌّ اسْتِ مَعْرُوفٌ. أَمَا مِي دَانِي دَر مَجْمَعِ الْأَمْثَالِ ج ۲ ص ۱۷۴ دَر تَحْتِ شِمَارَهُ ۳۲۳۰ گوید: لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَنَامَ لَيْلًا مِثَالِي اسْتِ؛ وَ أَصْلُ آن رَاجِعٌ بَهِ عَمْرُو بن مَامَةَ بُوْدَهِ اسْتِ كَهِ بَر قَوْمِي از قَبِيلَه مَرَاد وَارِد شُد، وَ ايشان شَبَانَه بَرای دِيَدَارِ او آمَدَنَد، وَ بَدِينِ جِهَتِ مَرغانِ قَطَا را از اماكنِ وَ أَشِيانَه‌هاى خود بِيْرَا كَنَدَنَد. زَن عَمْرُو بن مَامَةَ چُونِ دِيَد، مَرغانِ قَطَا دَر شَبِ بَهِ پَرِوَازِ آمَدَه‌انَد، بَهِ شُوْهَرِ خود، نَهِيْبِ زَد، وَ او را مَواخِذَه نَمُود، شُوْهَرِش كَفت: أَمَّا هِيَ الْقَطَا (اين‌ها فقط مَرغانِ قَطَا هَسْتَنَد) زَن كَفت: لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَنَامَ لَيْلًا (اگر آن‌ها را وَا مِي گذارَدَنَد دَر شَبِ مِي آرَمِيَدَنَد) وَ اِين را مِثْلِ مِي زَنَد بَرای كَسِي كَهِ بَدُونِ ارادَه وَ اِخْتِيَارِش، او را بَر كَارِي كَهِ خُوشاينَدِش نِيَسْت، اِكْرَاهًا وَ اِجْبَارًا وَا دَارِ مِي كَنَد. انْتَهِي دَر لَغْتِ نَامَهُ «لَارُوس» عَرَبِي بَهِ عَرَبِي دَر مَادَهُ قَطُو، كَفتَه اسْت: الْقَطَا: جِنْسِ طَيْرٍ مَن فِصِيْلَةُ الْجَوْنِيَّاتِ (وَ دَر مَادَهُ جَوْنٌ كَفتَه اسْت: الْجَوْنِيٌّ: نَوْعِي اسْتِ از قَطَا كَهِ شَكْمِ وَ بِالْهَاشِ، سِيَاهُ اسْتِ وَ جَمْعُ آن جَوْنٌ اسْتِ) وَ سِپَسِ كَفتَه اسْت: وَاحِدُ آن قَطَاةٌ اسْتِ وَ أَنْوَاعُ آن بَسِيَّارِ اسْت. وَ هَمْگِي شَبِيهَه بَهِ كَبُوتَرِ هَسْتَنَد؛ وَ دَر هِدَايَتِ بَهِ آن مِثْلِ مِي زَنَد: وَ النَّاسُ اَهْدِي فِى الْقَبِيحِ مَن الْقَطَا وَ أَضَلُّ فِى الْحُسْنَى مَن الْغِرْبَانِ وَ شَكْلُ آن را شَبِيهَه بَهِ كَبُوتَرِ آورَدَه اسْت.

و آشک در چشمانش حلقه زد.

(ای خواهرک مهربان من! صبرت را شیطان نبرد؛ اگر صیادان می‌گذاشتند، مرغ قطا در آشیانه و لانه خود می‌خوابید).

عمه‌ام گفت: **يَا وَيْلَتَاهُ! أَفْتَعْتَصَبُ نَفْسِكَ اغْتِصَابًا؟ فَذَاكَ أَفْرَحُ لِقَلْبِي وَ أَشَدُّ عَلَى نَفْسِي!**

(ای وای بر من! پس تو را به ستم می‌گیرند؟! و این بیشتر دل مرا جریحه دار و آزرده می‌کند، و تحملش بر جان من دشوارتر است!) آن‌گاه چنان سیلی بر چهره خود زد، و گریبان چاک نمود که: بی‌هوش بر روی زمین بیفتاد.

حضرت امام حسین علیه‌السلام برخاست، و آب بر روی او پاشید؛ تا به هوش آمد، و به او گفت:

يَا أُحْتَاهُ اتَّقِيَ اللَّهَ وَ تَعَزَّى بِعَزَاءِ اللَّهِ! وَ اعْلَمِي أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ يَمُوتُونَ؛ وَ أَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ لَا يَبْقُونَ؛ وَ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْخُلُقَ بِقُدْرَتِهِ؛ وَ يَبْعَثُ الْخُلُقَ وَ يَعُودُونَ وَ هُوَ فَرْدٌ وَحْدَهُ (جَدِّي خَيْرٌ مِنِّي خ ل) أَبِي خَيْرٌ مِنِّي؛ وَ أُمِّي خَيْرٌ مِنِّي، وَ أَخِي خَيْرٌ مِنِّي (و لِي خ ل) وَ لِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أُسْوَةٌ.

(ای خواهر من، تقوای الهی را پیشه گیر؛ و به شکیبائی از جانب خداوند، خود را تسلیمی بده! و بدان که: اهل زمین می‌میرند؛ و اهل آسمان باقی نمی‌مانند؛ و هر چیزی فانی گردد مگر وجه خدا آن خدائی که مخلوقات را به قدرت خود آفرید؛ و آن‌ها را برمی‌انگیزاند؛ و باز می‌گرداند، درحالی که خودش فرد و تنها است. جد من بهتر از من بود؛ پدرم بهتر از من بود؛ مادرم بهتر از من بود؛ برادرم بهتر از من بود. و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسی جوئیم!)

نیست زینب، وقت بی‌هوشی تو تنگدل شد شه، ز خاموشی تو
بلبل عشقی، تو بر گل زنده‌ای پیش گل، بر صد نوا زیننده‌ای
گل بدست آمد، کجا شد جوش تو؟ یا ز بوی گل ز سر شد هوش تو؟

بر تو گرید دیده گُل بی حساب بهر بی هوشان، روا باشد گلاب^۱
یا أُحْيَهُ إِنِّي أَقْسَمْتُ عَلَيْكَ فَأَبْرَى قَسَمِي! لَا تَشْقِي عَلَيَّ جَيْبًا؛ وَلَا تَحْمِشِي
عَلَيَّ وَجْهًا؛ وَلَا تَدْعِي عَلَيَّ بِالْوَيْلِ وَالثُّبُورِ إِذَا أَنَا هَلَكْتُ!^۲

(ای خواهرک من، من به تو سوگند می‌دهم؛ سوگند مرا راست گردان!
گریبان را برای من چاک مزن! و چهره‌ات را مخراش؛ و چون من بمیرم و او ایلا
مگو! و زاری و شیون بلند مکن! حضرت سجّاد می‌گوید: در این حال زینب را به نزد
من آورد و بنشانید، و نزد اصحاب رفت؛ و همه شب به نماز، و تلاوت قرآن، و دعا
و استغفار مشغول بود. و تا به صبح به تضرّع ایستاده بود، و اصحابش نیز همین‌طور
بودند، و از خیمه آن‌ها صدائی مانند زنبور عسل از زمره قرآن، و تلاوت کتاب
خدا، و مناجات بلند بود. نفس المهموم ص ۱۴۱ به دنبال این مطلب گوید: همان‌طور
که امام زمان عجل الله فرجه، در این باره گفته‌اند:

كَانَ لِلْقُرْآنِ سَدًّا وَ لِلْأُمَّةِ عَضُدًا.

وَ فِي الطَّاعَةِ مُجْتَهَدًا حَافِظًا لِلْعَهْدِ وَ الْمِيثَاقِ؛ نَاكِبًا عَنِ سُبُلِ الْفَسَاقِ؛ بِإِذِلَّةٍ
لِلْمَجْهُودِ؛ طَوِيلَ الرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا زُهْدَ الرَّاحِلِ عَنْهَا؛ نَاطِرًا إِلَيْهَا بَعِينِ
الْمُسْتَوْحِشِينَ مِنْهَا.

(او برای قرآن تکیه گاهی بود؛ و برای امت بازوی توانائی؛ و در إطاعت
خداوند کوشا بود، عهد و میثاق را حفظ می‌نمود؛ و از راه متجاوزان برکنار بود، تمام
طاقت خود را بذل می‌کرد؛ رکوع و سجود را طولانی می‌نمود؛ در دنیا به طوری
بی‌رغبت بود که تو گوئی می‌خواهد از آن رخت بربندد و کوچ کند؛ و با نگاه
اشخاص وحشت‌دار از دنیا، به دنیا می‌نگریست.)

۱- این ابیات را به مناسبت از دیوان زبدة الأسرار ص ۱۸۳، در میان روایت آوردیم.

۲- ارشاد، ص ۲۵۱، ص ۲۵۲. و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۸ و ص ۳۱۹. و الکامل، ج ۳، ص ۲۸۵،
ص ۲۸۶ و البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۷۷. و مقتل مرقم طبع دوم نجف، ص ۲۳۹ و ۲۴۰.

ضمائم